

۴۹۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب اخلاق نامری
مؤلف خواجه نصیرالدین طوسی

شماره ثبت کتاب

۱۴۰۵

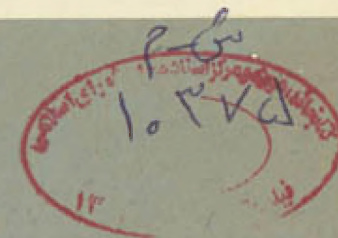
موضوع

۴۲۱۰۱

شماره قفسه

۱۰۲۷۵

۴



بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۶۹۶

بازدید شد
۱۳۸۴


خطی - فهرست شده
۱۰۲۷۵

۶۹۶

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۴

۴۹۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: اخلاق نامری	مؤلف: خواجه نصیرالدین طوسی	
موضوع:	شماره قفسه: ۱۰۲۷۵	شماره ثبت کتاب: ۱۴۰۵
		۴۳۱۰۱
		۴

بازرسی شد
۱۰۳۷۵
۱۳

خطی - فهرست شده
۱۰۳۷۵

۱۶۰۰

تاریخ و حال احوال

Handwritten text in Persian script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of items.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

۷۷ - ۹۷

9471



خطی، فهرست شده.

• ۴۷۵

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the preceding text.

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
الحكمة والبرهان

جہاں کہیں ہم جیتے ہیں
سہارا ملے گا ہمارے

مجلس اول در بیان مبدء و سرآغاز
الهی و در بیان مبدء و سرآغاز

سندون المادد المستعمله
مستعمله في كتابه

۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰

[illegible]

مقام نامحور و مخبر کرامت کرد چنان یافت کی جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل
 این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر ضایعشان بر رقم ارتضا
 بران کشیده و خواست که و با چه کتاب را کی بر سیاقی غیر از حق بود بدل گردانند اما از جهت
 آنکه کسی با بکار و تغییر مبادرت ننماید پیش از توقف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث
 بوده بران مقال فی ملاحظه معنی لعل عذرا و است ملامت خالی ماند پس بوجوب این اندیشه
 این و با چه بدل آن قصد بر ابر او کرد و اگر در باب نسخ کی برین کلمات واقف نشوید
 کتاب با این طرز نگنجد بصواب نزدیکتر باشد و الله الموفق والمعين **ک**
بسی که بهجت شد بتالیف این کتاب بوقت مقام تفتان از خدمت حاکم آن
 بقعه مجلس عالی ناصر الدین بن عبد الرحیم بن ابی منصور نقه الله بر حقه در انشاء نو کبری که میرفت
 از کتاب الهامه کی است و فاضل و حکیم کامل ابو علی محمد بن یعقوب بن مسکویه غفر
 رانی سقی الله شاده و رضی عنه و از صاحب در تندیب اخلاق و سادات و سیاق
 آن بر ابر او بلوغ ترین اشارتی از فصیح ترین عبارتی پر از حست چنانکه این سه چارپست کوشش
 ازین از قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب نامحور است **ش**

اما اول الدین درو
 بادی مکه

بغضی کتاب چار کل فضیله و صام لکچیل البریه چنانما مولفه قد برز الحق خالصا
 تبالیفه من لب ماکان کامنا و و شمه باسم الطهارة قاضیا بر حق معناه و لم یک ما ینا
 لقد بذل الجهد و الله و نفع فلما کان فی نفع الخلق خائیا **ب** بجز این او را قی فرمود که
 این کتاب نفیس را بتدبیر کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بازبان پارسی تجدید و کوی
 باید کرد چه اگر اهل روزگاری کی بیشتر از جهت ادب خالی اند از مطالعه جوهر معانی چنان
 تا فی بزیست فیضاتی جالبی شوند احیاء جری بود هر چه تمام ترجمه را این او را قی فرمود که
 کی آن اشارت را با نقیله و تدبیر کند معادست فکر صورتی بکبر خیال عرضه کرد گفت معانی
 بدان شیرینی از الفاظی بدان لطیفی کی بکوی قیامت بر بلاه آن دوخته سکه گردان و در یکایک

عبارتی

عبارتی واهی نسخ گردان عین مسخ کردن بود و هر صاحب طبع کی بر آن توقف یا بدو عیب
 جوی و عیبت کوئی معصون نماند و و میگردانند هر چند آن کتاب مشکل برترین بانی
 از ابواب حکمت عالی ماژ و و قسیم و دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت فیزی و قی
 هر اعم این دو در کن نیز کی با معنی او و در کار اندر اس یافته است مهت و بر مقتضی تغییر
 گذارنده واجب و لازم پس اولی ملک وقت بعد از ترجمه این کتاب هر مومن بناسه
 و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری از شرح تمامی اقسام حکمت علی سبیل
 ابتدا از مشوه ملازمت اقدام چنانکه مضمون قسیمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه
 معانی کتاب است و ابو علی مسکویه را شامل بود و مرتب کرده آید و در دو قسم و یک از اول
 و آری دیگر حکما شایسته فن اول مدعی تقدیر داده شود چون این خاطر از ضمیر محال یافت برو
 عرضه داشت پسندیده آمد پس باین موجب هر چند خویشین را منزلت و پاید این جزات
 میند و بدین غیبت نیز از طعن طاعین و وقیعت بدکوی خلاصی زیادت صورت
 نمی بست اما چون از ارضای آن عزم مبالغی تمام می فرمودند ازین معنی شروع پودست
 و بتوفیق الله تعالی با تمام رسید و چون بلب تالیف اقتراح و اشارت او رحمه الله
 بود و کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و اشعار بکرم عظیم و لطف جیم و رکافی که ببطور
 بگذرد و آنست که چون بر خطای و کمووی اطلاع یابند شرف اصلاح از رانی فرمایند و
 تمهید عذر را با نعام قبول مانی کنند ان شاء الله تعالی **فصل دوم عقده که تقدیم**
آن بر خوض درین مطلوب واجب بود چون مطلوب ازین کتاب جزوی است
 از اجزا حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن با قسایش از لوازم باشد تا مفهوم از آن
 بحث مقصود است بر آن معلوم کرد و پس کویم حکمت از عرف اهل معرفت عبارت
 بود از دانستن خبر چنانکه باشد و قیام نمودن بکار چنانکه باید بقدر استطاعت نفیس
 انسانی بکمالی کی متوجه آنست برسد و چون چنین باشد حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم

چون ای محضر

و دیگر علم تصور عقایق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل مهارت حرکات و فراوات صفات از جهت افواج آنچه از قوت باشد بجای فعل برسد بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاق بشری و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکمی کامل انسانی فاضل بود و در مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است عزیمین قابل **یوقی الحکمۃ من یشاء و من یوقی لکلمۃ صفت اوقی خیر اکثر** و چون علم حکمت و اثبات همه چیز است چنانکه است پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن انقسام و موجودات و و قسم اند یکی آن وجود آن موقوف بر حرکات ارادی است خاص بشری باشد و دوم آن وجود آن منوط بقدرت و تقدیر این جماعت بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بتقسیم اول و از احکام نظری خوانند و یکی علم بتقسیم دوم و آن را حکمت علمی خوانند و حکمت نظری منقسم شود به دو قسم یکی علم باینج مخالط ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم باینج مخالط ماده نبود و موجود نمواند بود و این قسم آخر باز به دو قسم شود یکی آنکه اعتبار مخالط ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن دوم آنکه باعتبار مخالطت معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری به سه قسم شود **اول** را علم مابعد الطبیعه خوانند و **دوم** را علم ریاضی و **سیم** را علم طبیعی و هر یکی ازین سه علم مشتمل شود بر چند جزو یکی بعضی از آن بنیات اصول است و بعضی بمنزله فروع **اما** اصول علم اول دو جزو بود یکی معرفت الاسباط و مقدمات حرکت اوکی بزمان او غرض و علل مبادی و اسباب و دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان و آن را علم الهی گویند و **دوم** معرفت امور مکی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجود است اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود و معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند **اما** اصول علم ریاضی چهار نوع

بود **اول** معرفت مقادیر و احکام لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند و **دوم** معرفت اعداد و خواص آن و آن علم عدد خوانند و **سیم** معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آن را علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افق ازین نوع و **چهارم** معرفت نسبت مولف و احوال آن و آن را علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسل با یکدیگر و کیفیت زمان سکناست که در میان آوازها افتد آن را علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و دریا و علم جبر و مقابل و علم جزا افعال و غیر **اما** اصول علم طبیعی هشت صنف بود **اول** معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آن را سبب طبیعی گویند و **دوم** معرفت اجسام بسیط و مرکب و احکام سبب علوی و سفلی و آن را سبب و عالم گویند و **سیم** معرفت ارکان و خاصه و تبدل صورت بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فضا خوانند و **چهارم** معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی وارضی باشند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند و **پنجم** معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آن را علم معیاد خوانند و **ششم** معرفت اجسام نامید و نفوس و قوی آن و آن را علم نبات خوانند و **هفتم** معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و آنرا علم حیوان خوانند و **هشتم** احوال نفس ناطقه انسانی و چگونه که تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آن را علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلکست و غیر آن **اما** علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آن را تدوین کرده است و از قوت افعال آورده مقصود راست برداشتن کیفیت دانستن چیزها و طریق الکساست مجعولات پس در حقیقت آن علم تعلم است و بمنزله آوات است تحصیل دیگر علوم

وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جز او بود تصور
نکند و اگر نفس قابل تقسام بود و از تقسام محل تقسام لازم آید پس معنی واحد که در
حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم
آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون قسم دوم ظاهر است پس مطلوب
حق بود و آن بساطت اوست و **آنان** بیان آنکه جسم است و زجها فی آنست که هر جسم
مکرب است و قابل تقسام دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان
دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف تماس و شوند بضرورت آنچه بدان تماس یکطرف شود
هم بدان تماس دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را تماس منع کرده باشد پس واسطه نتواند
باشد و نه داخل اجسام غیر لازم آید چون تماس هر طرفی بخیزی و دیگر شود و مجزئی شده باشد
و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول است هم مرکب بود چه تقسام محل موجب
تقسام حالت پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما کنیم نفس بسیط است پس نفس جسم
بوده جسمانی و **جی** و **یک** هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که بیش از آن داشته
باشد از برای آن شود مثلاً جسمی که صورت تیکت دارد تا آن صورت باز نکند از صورت
ترسج در حال نتواند شد و یا پاره شمع که نفس مهری قبول کرد باشد تا آن نفس از پاره
نفس مهری دیگر در و تصور نشود چه اگر از نفس اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نفس
مختلط شوند و هیچ کدام منتقش تمام نشود و این حکم در جمیع اجسام مستر و عام باشد و حال
نفس بخلاف اینست از هر آنکه چند ایک صور معقولات و محوسات روحانی می شود
یکی از پس دیگری جلا را قبول کند بی آنکه استدعا و زوال صورت سابق کند بلکه بلکه صورتی
و کامل مشتمل است و هرگز بجای نگیرد که از بسیاری صورتی که در وی حاصل آید جلا نشود و این
قبول صورتی که یک بریل خود بسیاری صورت در وی معین است و بر آسانی قبول صورت دیگر و اینجا
مردم چند آنکه علوم و آداب را مستحق تر فهم و کیاست در او بیشتر و تعلم و استفاده را

بطلان

و یک

مستتر

مستتر و این غایت ضد غایت جسم است پس نفس جسم نبود و **جی** و دیگر هم چنین
قبول ضد او بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک جسم هم سپید و هم سیاه نتواند بود و
هر گشت که جسم را حاصل آید و راسب طریقت آن کیفیت صغنی حاصل شود چنانکه
از حرارت حار شود و از سردا سرد و حال نفس خلاف این حال بود که هم صورت ندارد
در و در یک حال حج آیند چنانکه تصور سیاهی و سفیدی کند در یک حال و هم
از تصور کیفیات و اعراض متکیف و منفعت نشود بدان چه اگر بسیار تصور در آن
کند حار شود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و غرض نشود و برین قیاس نفس جسم نبود
و جی که قوی جسمانی باین در اوقات جسمانی و ملائمت لذات بدنی باشد چون یک
بصره با دراک صورت نیکو و میل سامعه با سماع آواز یا خوش و همچنین در قوت شنوی
که میل و مجبول لذت شهوت بود و قوت غشی که شوق او بوصول کمال تعلب
باشد و این قوی از ادراکات مرادات خویش مدعی یابند و کامل ترمی شوند و
نفس ز غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص ترمی
شود از هر آنکه چند ایک از مهارت لذات و ملائمت شهوات دور تر بود و اینجا
صحیح و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و حوص و شره او بر معرفت تحقیق الهی
و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و یابی که از امور جسمانی بلند تر بود و زیادت
باشد و این دلیل و اخص بر آنکه نفس جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس
خویش قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات ضعیف می شود
و با جناب از آن قوت می یابد و **جی** که هر چیزی از محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه
بصر جز از مدرکات بصری خبر ندارد و سمع بیرون آواز را در نیاید و علی بن ابی طالب
حسن ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آنکه احساس خود چنانکه بصره نه بینایی
پند و نه چشم را و هیچ حس از خلطی که او را افتد منقبه نشود چنانکه چشم که آفتاب را

که صد و شصت و اندیاز مانند زمین است بقدر بدستی می بیند این تفاوت فاحش
 آگاهی نباید و در حقانی را که در کتاب مکتوبات می بیند هرگز سبب و علت نکونید
 آن بیاباره بنید و هم چنین در دیگر عظما و در دیگر خواص و نفس محوسات و خواص
 یک و خود را که کند و حکم کند که این اول از فلان مبصر می یابد و این مبصر را او از این
 باشد و چنین ادراک کند که قدرت هر جاسه ای حیث و اثر یک او که است و سبب
 و علل غلط خواص را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند
 پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلومست که این علوم او را متوسط
 خواص حاصل نیاید است چه این چیزی را بنویسد و دیگری از او استقامت نتواند کرد و
 چون مکمل او مکذیب من بود آن حکم از نفس گرفت باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی
 غیر خواص جهانی است بلکه شریف تر از آنست و ادراک کامل **اما** آنکه او را ادراک
 بذات و تصرف بلاآت از جهت آنکه او خود را می داند و می بیند که خود را می داند
 و نشاید که دانستن خود را با تالی بود که آن میان او و ذات او متوسط شده باشد
 و خود همین سبب را است که مدبرک بالذات خود را و آنکه خود را ادراک نمی تواند کرد
 چنانکه گفتیم هر آنکه میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط تواند شد
 و اینست مراد حکما از آنکه گویند عاقل و معقول و عقل یکی است و تصرف نفس که متوسط
 آلات ظاهر است و چه احساس بواسطه آنکه محسوس نیست بواسطه آنکه خواص خواص
 یا احساسات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جهانی بین محسوس نبود
 اینست آنچه مطلوب بود از تبیین بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت
 در معرفت نفس باطله و باید دانست که نفس باطله بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
 ماند و مرکب را باقی او طریقی نبود **بلکه** هیچ وجه عدم بر جای نماند و دلیل برین مطلوب

آنست که هر چه بود که باقی بود و فنا برود و او بود بقا و در فعل بود و فنا بقوت و چون چنین
 بود باید که محل بقا بفعل غیر محل بقا بقوت باشد چه آن چیز که بقا در و بفعل بود و اگر فنا
 بهم در و بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید مستحق بقا و فنا شده
 باشد در یک حال و این محال است پس باید که این بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که
 فنا در و بقوت بود و لامحال باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوت است
 صحیح نبوده باشد چه انصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
 نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح بود اما فرض ملاقات این انصاف صحیح بود اما
 انصاف جسم با مکان عدم سواد می کرد و حال بود و ملاقات و معنوی با میان حال
 و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود
 نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آن بقا در و
 بفعل بود و آن بقا در و بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا محل در
 حال بقوت باشد چه بقا حال بعد از فنا محل متع بود پس این بقا در و بود بقوت
 محل آن موجود بود که بقا در و بفعل بود و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر وجه
 بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا بر صورت یا عرض جایز
 نبود و مادرست که دریم که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهری است قائم بذات خویش
 نه جسم و نه جهانی پس فنا برود و او با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی
 بطریق استقامت نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و افکند او آن افکند
 دقیق بقدم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود و او را معلوم شود که هیچ جسم کل مادام
 غنی شود بلکه احوال و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موقوف
 ترکیب بایک ماده باقی متبدل می شود و حال این احوال در همه اوقات برتر از خویش
 مثلاً آب هوا شود و هو آتش و ماده که این سه صورت بر و طاری می شود بر سبب این

و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و شمع حیات است و اما قوت
شوی را که بکر که است تغذیه و توزیع بدل تحلیل بر دیگر اعضا است و کما بود که جمادات
ازین سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسبب نفس کشیده پس دل را نفس ملکی خوانند
و دوم را نفس بسی و سیم را نفس کبری و اما دیگر قوی که شرح آن داده اند چون غاذیه و مغذیه و غیر
آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بکسب طبیعت بود و ارادت و رویت را
در آن مدخلی نتواند بود بل که کالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشد زاید نشود
فصل چهارم در بیان آنک انسان اشرف موجودات این عالم است
اجسام پس از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی
و تفصیلی نیست چه یک حد معنوی است را شامات و یک صورت جنسی هیولی و لی
جل را مقوم و اختلاف اقل که در ایشان ظاهر می شود تا ایشان را متشعخ می کند با انواع ظاهر
و غیر آن مقتضی تباهی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در موضوع تباهی در
رتبت و تساوی در قوت اند چون میان عناصر متراخ و اختلاط بدیدگی بد و بقدر قرب
و کتب با خدا اتقایی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریفه قبول بکنند شرف
و باین در ایشان ظاهر می شود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را محال و تر است از جهت
اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و این شرف را بدین بسیار و مراتب بی شمار است تا بحدی
رسد که مرکب را قوت قبول نفس نامی حاصل آید پس بدان نفس شرف شود و در وجه
خاصیت بزرگ چون اعتدال و نمو و جذب ملایم و تنقیض غیر ملایم ظاهر شود و این قوت
نیرو و متعاقبات اقتداجب تقاضای استعدادهای باقی جمادات نیز دیگر باشد مانند
مرجان بود که بعد از آن که شسته است گیاههای کوبی بر روی جری مجر و امتزاج
عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاخ بر وی در قوت بقا شخص زمانی و از او تفسیر
نوع بود پس هم برین شرف تفصیلات بر نسبتی محفوظ افزاید تا کلیات تمام در درختان میوه دار

رسد که در ایشان قوت تهاشش و تبعیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شرف تر باشد بعضی
نوک که مبادی صور موالید باشند از شانس انماش که مبادی مواد باشند معتبر شود و
چنین تا درخت فرما رسد که بنده خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن است
که در حیث او فرو می معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر باشد و قیاسیت دل
و دیگر حیوانات را اما اخصان و فروع از او روید چنانکه شرف این از دل و در قیاس و کشتن و اوان
و بزرگ رفتن و مشابست بوی آنچه بدان مایه و بوی بطنه حیوانات دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش بر ندیا افتی بپاشش رسد یا در آب غرق شود خشک شود و دم شلیت
ببعضی از ایشان و بعضی اصحاب فلات خاصیتی دیگر یا در کوه اند درخت فرما را از
عجب تر و آن آنست که درختی می باشد که میل میکند بدختری تا باریکتر و اگر کشتن
درخت دیگر جزا کشتن آن درخت و این خاصیت نزدیک است به خاصیت الفت و عشق
که در دیگر حیوانات است بهر حال اتصال این خواص بسیار است درین درخت و او را یک
پزشمش نامند است تا بحیوان رسد و آن اتصال است از زمین و حرکت در شب غذا
و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت فرما را همه نوع انسان خوانده است
آنکه گفته است اگر توفیق الله تعالی فانی غایت مرث بشیخ طین دوم همانا اشارت
برین معانی باشد و این معانی غایت کمال نهایت است و مبداء اتصال باقی حیوانات
و چون ازین مرتبه بگذرد و مراتب حیوان بود که مبداء این باقی نبات پیوسته بود مانند
حیواناتی که چون گیاه تولد کند و از تراویج و تولد و حفظ نوع عاجز باشد چون کرمانک
و بعضی از شترها و جانورانی که در فصلی از فصول سال بدید آید و در فصلی دیگر نماند
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر تالیات بقدر رتبت بر حرکت ارادی و احسا
مأطاب ملایم و جذب خدا کنند چون ازین مقام بگذرد حیواناتی رسد که قوت
غضبی در ایشان ظاهر شود و تا از صفاتی احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت

بود و آنست هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معدود بود که بدرجه کمال رسد و در آن باب
 بسلاصحا تمام که بعضی بمنزلت نیر ما باشد چون شاخ و سرو و بعضی بنسبت کار دانا و
 و خنجر ناپه و دندان و مخب و بعضی بحمل تیر و دوس چون سم و آتش بدان مانه و بعضی
 بجای روپین و تیر چون آلات رمی که در بهری مرغان و غیر آن بود ممتاز باشد و آنچه بود
 در مانتصل بشد بیکر اسباب وضع چون کریمت و جلیت کردن مخصوص باشد مانند آهو
 و روباه و اکثر مامل فسد در اصفاف عیانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را
 آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فواعت مقدار و مهیاست در بقوت و
 شوکت و ترتیب اکت چنانک یا کرده آمد و در بالهام رعایت مصالح مستعدی
 کمال شخص بانواع بود مانند شرایط از دوا و غلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و
 ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایشار آن برانیا حیث و موافقت و محاسن
 با ایشان و احتیاط و کیاست و تحریر و فراست در هر بابی بحسب نیازی که فو مند در آن
 متحرک شود و حکمت و قدرت صلح خویش اعتراف کند **بِحَکْمِ الَّذِي اَعْلَى كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ثُمَّ يَدِي** و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادت
 از کمیت قرب آن بسایط و بعد این از ان و شریف ترین انواع آنست که کیاست
 و ادراک او بخدی رسد که بتواند برب و تعلیم کند تا کمالی که در مخطرون و او را حاصل
 شود مانند اسب مودب و باره مقم و چند این قوت در زیادت بود و غریز
 و اراده و تبحر و تاجایی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانک
 آنچه بیند بجای کات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تبعی که با ایشان رسد و این
 نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد
 و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
 چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام مرتبه

و تفاوت که افتد مقتضا طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدار براراده
 و رویت بود پس هر دردم که این قوت در تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات
 آن را از نقصانی کمال تیر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود بر آنک این معانی
 درو کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بر هیست عقل و قوت حدیست استیلا
 عنایات شریف و ترتیب حرفتها و دقیق و آلات لطیف میکند و بعد از ان جماعتی که
 بقول و افکار و مامل بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضایل و خوص می نمایند و از غفلت
 گذشت کسانی که بوی و الهام موقت خفایق و احکام از مغز بان حضرت اکت است و بعضی
 اجسام ممل می کنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد بسبب راحت و سعادت
 اهل عالم دوا واری شوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع
 بیشتر از تفاوت در نوعها و حیوانات بود و هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گذشت
 آمد چون بدین منزلت رسد ابتدا انضالی بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملایکه
 مقدس و عقول و نفوس مجرد تا نهایت آن که مقام وحدت بود و اینجا دایره وجود ما بهم
 رسد مانند خلقی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس و بسایط
 متقی شود و ترتیب و انضاد و بر خیزد و مبداء و معاریکی شود و فو تحت حقایق و نهایت
 مطالب که آن حق مطلق بود مانند یقینی و وجه نزدیک و ذوالکمال و الا که تمام پس ازین مرتبه
 رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از ان فرموده و نه
 معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و منظر فیض وحدت خیر ایشان
 و غایت همه غایات و نهایت همه نهایت وجود ایشان از نبیا و اولیا علیم السلام
 که خلاصه موجودات و زبده کائنات اند و اولاک ماخلقت المافک مصداق این معانی
 بل این معانی مقرر معقود از ان اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند
 که انسان در قوت مرتبه وسطی یافتست و میان مراتب کائنات افتاده و او را راهت

بارادست برتره اعلی و یا بطبیعت برتره ادنی از هر آنکه چنانکه در ظاهر کج در دیگر حیوانات
 بدان احتیاج افتاد مانند غذای که بدل از تخم یا بینه و موی و پشم که مغز است سر و ما
 باز در او آلات دفع کی بدان از منافی و معاند از توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت
 ساخته است و ایشان را از تلذذ العسله گردانیده و کج آنرا حاجت بود از این اسباب
 حواله بانه پروریت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند بی سازد و نه
 غذا را و بی تربیت نزع و حصاد و تخم و تخم و جنم و ترکیب بدست آید و نه لباس نشینی
 تصرف نخل و بیج و حیاطت و دباغت میسر شود و نه سلامتی بی صناعت و تدبیر
 و تقدر صورت بند و چنان در باطن کمال از انواع و کلمات نباتی و حیوانی در
 فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکب شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت
 او حواله بانه پروریت و عقل و ارادت او آید و بکنید سعادت و شقاوت و
 قاصی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت
 بر قاعدت تعلیم حکمت کند و چند بیج سویی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید
 و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال میگزیند او را بر طبقی راست و تصدی محمود از مرتبه
 برتره می رود و از افق باقی میرساند تا از انوار الهی بر تاباید و مجادست عدا اعلی باید از مرتبه
 حرمت صمدی شده و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق
 آنکس و العکس روی نیست اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی بناه بداند شهودنا
 رویی در طبع یاران باشد با آن انصاف شود تا روز بروز و خط بلوط ناقص تر
 می شود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا به شیب گردانند بکمر
 ماتی بدرج ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار بود و **شبه**
 حی النفس ان تحمل قلائم حساسه و ان تبت نحو الفضائل تلج و از رتبت آنکه در بهر قطر
 مشته این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیچیدن و انامان و حاکمان و نادمان و بهی

این کتاب در بیان فضایل و مناقب است و در بیان عیوب و مذمات نیست
 و در بیان عیوب و مذمات نیز در حدی که در بیان فضایل و مناقب است
 و در بیان عیوب و مذمات نیز در حدی که در بیان فضایل و مناقب است
 و در بیان عیوب و مذمات نیز در حدی که در بیان فضایل و مناقب است

بلطف
 صفا و صفات

بطول و کروی بلیغ بود از توجیه حاجت شقاوت و خیران که در آن بریادست
 بهی و حکمتی حاجت ندارد و بل که خود سکون و عدم حرکت در آن منعی کافی است
 مانع می شود از روی او بجناب سعادت ابدی که بهی و عنایت مصروف بدان می
 باید و جز بکرت خیر و طریق حقیقت و اکساب نصیلت بدان مقصد نتوان رسید
 می کرد آنکه تا بر سبیل تسبیح و تعظیم و تادیب و تعلیم ایشان برتره اعلی از مراتب
 و در می رسند و فقا الله لما یحب و یرضی و یحبنا عن ابتلا العوی **فصل پنجم**
در بیان آنکه نفس شانی و کالی و نقیانی است هر موجودی را از موجودات
 نفیس یا بنسب لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد
 و تفتیش و تحقیق مایست او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود
 که غیر و ظرفا و دیگر با او در آن شرکت بود مثلاً شمشیر خاصیتی است در مضار و روانی
 در بریدن و اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را
 در آن با ایشان مشارکت صورت بندد و هر چند شمشیر با شمشیر در تراشیدن و اسب
 با اسب در بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی در تعاملی صمد و رعایت اوست از و صفات
 او در قصور آن صمد و ریاضت چنانکه شمشیر چنانکه کمال تر در مضار و روانی بریدن
 نیایی زیاد است کلفتی و جمیدی که صاحبش را بکار آید فعل او با تمام رسد در باب خوش
 کمال تر بود و اسب چنانکه دوند و تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لحام و قوت
 ادب بممانعت تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر را
 بر دیار خود برود و را بجای آشی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبت او بود و اگر
 اسب نیک نبود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و باخران مسامت و تند و از ابر پی
 مشتری و ضاست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر
 موجودات و افعال و قوتها و دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات با او شرکت اند

مسامت
 شقاوت

و بعضی اضاف نبات و در بعضی معاون و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته اند
آن خاصیت که در آن غیر با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن نطق
گویند و آن نطق با فعلت چه از جنس رات معنی است و نطق با فعلت نه بلکه آن معنی
قوت او را که معقولات و ممکنات تمیز و زوید است که بدان جمیل از قبح
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب این قوت
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف میکنند بمعاد و شقاوت
بجلا و دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بداند
و سعی فیضی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سبب بود و اگر افعال مراعات
آن خاصیت کند بسی در طلب خیر یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد **آن** حیوانات
و دیگر مرکبات و شکرت دارد و اگر بر او غالب شود و بهت را بداند متوجه کند از غریبه
خویش منوط شود و با واتب نهیم یا قوت در آن آید و چنان بود مثلا که رغبت تحصیل
لذات و سهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشد چون ناکل و
مشرب و مشاک که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا برادر که قوت انتقام که شجره استیلا
قوت غضبی باشد مقصود دارد و اگر فکر کند و اندک فرصت برین معانی عین رویت
و محض نقیضات و دیگر حیوانات درین ابواب از و کامیترند و بر او خویش قادر
تر چنانکه مشاهد فی فیه از حصص یک بر خوردن و شیع خوک بر شوت را در
و ضولت شیر در قروشستن و امثال اینان از دیگر اضاف سبع و بهائم و در میان
و حیوانات آب و غیر آن چگونه عقل را می شود و بسبب در طلبی که اگر غایت جهد در آن
نیل کند در سکنی رسد و صاحب محنت از کجا باز شود و طلب نیز که اگر مدت عمر در آن
صرف کند با خونی قابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویش را با برتر
سبی نیست و در آن باب آن سبع بر وسعت گیرد و فضیلت مردم از قوت با فعل

کافه یک

از آنکه که نفس از چنین ذایل فاش و نقایص نباشد که از هر آنکه طیب ملاقات ملت کند
امید صحت نتواند داشت و قبحا تا جاده را از رنج و وسوسه غالی نیاید قابل زکی که او را پاد
نشر و لیکن چون میل نفس انسانی از این موجب نقص فساد است صرف کند بضرورت
قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعل خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی
مشغول شود و محنت بر گشت سعادات و آفتاب خیرات مقصود کند و بک طلب
و مارت مشکلات و بجانب اعتداد و عواید آن قوت در تریاید و مانند آتش که باطل
قابل از لذات غالی نیاید مشغول شود و چون اشتغال گرفت در لطف استیلا و بیشتر باشد و قوت
ارواح در زیادت تا مقتضای خویش با تمام رساند و چنانکه نقصان را موات است بعضی
بسبب صرف نکردن قوت غایی قوت رویت و طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف هر قوت
از عیبت موانع و بعضی بسبب توجه بظرف نقیض از جهت مکن قوت شت و غضب
و تشبه بهایم و سبع و مغرور شدن بشوغل موسسات از وصول کرامت که او را در موض
آن آفریده اند تا بملک ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچین گمان را ب است
زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه سلامت و سعادت و کاه و محنت و حرج
و کاه غلبه باقی و سرور حقیقی و قوت عین کند چنانکه فرموده است **عزاسه فلان**
نفس تا از غنی که قوت غایت و از در بعضی مقامات تشبه بجز و تصور و علمان و ولدان
کند و در بعضی صور کنایات بلدی که لا عین رات و لا انون سمعت و لا خطر علی قلب بشر
منوال تا رسیدن بچار رب العالمین و یا من شرف مشا به جلال و در نعم یتیم پس هر که بخت
طیعت از چنین مذاهب شریف جا و در اعراض کند و در طلب چنان حسابات بی ثبات
که بقیت **کثراب** **بیت** **نفسان** ما باشد نمیاید نه از محنت و غضب مبعود خویش
شود و استحقاق از جهت بلا و عباد از و از احت سق و فساد و از آن در عاجل و استیجا
خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در اصل کسب کند اعان و الله من ذلک بفضل و رحمت

حرار ساکنو اعمار

قوت
زیب
نفس

اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و با بعد التوفیق **فصل**
ششم در بیان اتم کمال نفس و حریت و کسر کسائی که مخالفت حق کرده اند در این باب
 چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسان را کمالی و نقصانی است و ذکر آن کمال بطریق اولی
 قدیم بایست واجب نمود و در بعضی صورت تفصیل آن کمال شرح دادیم تا چون بر حقیقت
 آن اکتفا شوند در طلب آن غایت بذل جهد در پی ندارند پس گوئیم هر چه موجودی که کمال بود کمال او
 غیر کمال جز او بسیار باشد و چنانکه کمال سنگ کمال غیر کمال سنگ و کمال گاو کمال غیر کمال گاو
 خوب و منکم و چون آدمی در کتب کمال و نیز غیر کمال بسیار بود و اجزاء او بود و یکی که او را کمالی بود
 که هیچ موجودی را در آن مشارک نباشد و اکل مردمان کسی بود که قافله در زمین ایشان باشد
 بر آنها در آن حاجت و ملازم ترین ایشان آنرا بی نیاز و بی متکونی که بدان راه یا بدون حال نیست
 و کمال معلوم شود حال رؤیت و نقصان که متقابل آن بود هم معلوم باشد **اما** کمال انسان و دو
 نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت یکی قوت علی و دیگر قوت علی کمال قوت
 علی است که شوق او بسوی او را که معارف و تمییز علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت
 بر ارباب موجودات و اطلاق بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن به معرفت
 مغلوب حقیقی و غرض کلی که آنها را محلی موجودات با او بود مشرف شود تا با عالم توحید بدل
 مقام اتحاد برسد و دل و ساکن و مطمئن گردد و به حیرت و زنگ تشنگی از حیرت و غیر و
 و این خاطر او میسر شود و حکمت تطریقی یا سیر تا شملت بر تفصیل این نوع کمال **اما** کمال
 قوت علی است که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظم کرده اند چنانکه با یکدیگر منافق
 و مطابق شوند و بر یکدیگر تعصب ننمایند پس بتسلیم ایشان اخلاق او مرتب گردد و بعد از آن
 بدین کمال غیر روان تدبیر امور منزل و چون باشد برسد تا او را یکی که باعتبار مشارکت افتد
 قطع گردد و ملکات بعبادت که در آن مسایم باشد برسد و این نوع کمالست مطلوب
 و حکمت علم و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال قول که تعلق بنظر دارد

اسرار
شما

سهم
نفس

بزرگ

بزرگ صورت است و کمال دوم ثبات ماده و کمال سوم صورت برای ماده و ماده
 بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود و چنین علم بی عمل ضایع بود و علی بی علم محال پس
 علم جدا است و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست که آن را غرض از وجود
 انسان خوانند و کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو باختلاف
 در معنی ثبات شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بی فعل رسد کمال شود
 چنانکه خانه مادام که وجود او در تصور زبنا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی کمال
 آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بر وجه کلی
 واقف شود و بر رویات تا شمای که در تحت کلیات مندرج باشد بروی از وجود در و در
 حاصل آمده باشد و چون عمل بخارج آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات
 پسندیده حاصل آید با نوا خویش عالی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر
 خوانند بیاید پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیا خالص و کرد و پس از آن
 تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس سعادت ابدی و نعمت
 مستعد گردد و قبول فیض معبود خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او
 جانی حایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیاید و این مرتبه اعلی و سعادت
 اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که بعضی از اشخاص این نوع بدرجه مقام
 رسد پس این نوع در فنا و استیالات چون بسبیل دیگر حیوانات و نباتات بود و
 و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبت صورت نیستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این
 معنی قاصر بود و هر که در سبیل این مردم بعد از تلبیسی نیست و تفرق اجزاء و از معاد او
 غافل نمیدانند پس بکلی محبت بر کتاب لذت و تحصیل شهوات مقصور گردند و کمال
 بر نند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعالی و تدریج امور است که موقوتی
 بود و لذات دنیاوی مثل گشتن فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت از قوای

نفس است تا تذکره لذتی کند که از مطبوعی یا شری یا تنگی یافته باشد و بتفکر و طریق تحصیل
آن بطلب برسد پس نفس نفیس را خادیم و فرد و ری شمرند و خدمت شت
خیس و ذات شریف را کی شریک ملا علی است و در رتب بر بندگی اخس موالی و آن
نفس همی است که شیم و یکدیگر حیوان است و در رتبت فرو آورند و این رای پیشتر حیوان و در
مایکان خلق است و بدید برای نزدیکتی که جمعی از عباد تصور کرده اند که هم چنین لذات
و شتوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت آلی فرط قربت بر تحصیل
مطاعم لذت و تمکین از مناسک شعی و وصول بشارب مرغوب طلبند و در عبادات و در
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد و عبادت آن بر سبیل متجاوز و برای
کند اندک چایجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیقتی در طلب خطراتی بدل کنند
و حقیقت این حاجت حریص ترین خلق باشند بر لذات و شتوات نه زاهدترین و قانع
ترین ایشان و باز این همه کرد و حضور ایشان از عالم ملکوت و ملا علی کوی رود و شتوات
که فرشتگان که مقامات حضرت قدس ندارند قاف و ذات و ضایع شتوات و شتوات
و مقرر اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری تعالی که خالق خلایق و
مبتدع کل است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با مثال این معانی برو
روان و ایشان درین باب مشاکر سک و خود کبل خفاض و دیدان اند و در عقل و
تتمیز مشاکر فرشتگان و تلقی جمع این عقیدت باری اول در یک ضمیر از عیایب عالم
و اگر فکر و ندی اندک باید ایشان را روشن شدی که تا با وکل بالم جمیع مبتلا نشوند از لذت
مطایع طبع لذت نیاید و تا بهشت عیش گرفتار نیاید از شربت آب حلاوت نیاید
و تا اسیر امتلا و سلی او عیبه نمی نشوند از دغدغه مجری استغراق آن آسایش بدیشان نرسد
و تا رخ سرو را که تحمل نهند از رینت لباس تمتعی نه پسند پس چون از اوصاف این نوع
مدواست و علاج که بسبب شیفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکایت آن

چایجل
چایجل

اریش

نفس

نیاید و بدن از مقاسات شداید آن بر خند طعم آن لذت و راحت در مذاق شود
ایشان ممکن یابد و مکان برسد که آن لذات کمال و سعادت است و ازین باطل
مانند که اگر بهشت مطعم مشاق باشند اول بالم جمیع مستغرق شده باشند و اگر راحت
مشروب را طلب کنند از پیش رخ عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال **و چایجل**
که بد در حق این حاجت این حیثان که به تمام ترین سیرتی موسوم اند چون کسی نماند
که درین مذنب با ایشان میبایست بود و حضرت او و دعوت با او بر چیزند تا مردمان را
در غلط افکنند و فرغانه که ما بدین طریق متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل
و عقل را با خویش در آن شرکت دهند عذرا ایشان ظاهر شود و تلبس ایشان بر قوی
دیگر روایتی یابد و این حاجت احوالت و نوا موزان را تباه کنند و در خواطر ایشان
افتد که فضايل ملک حقیقی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل
شتوات اند و این سخن را از هوای نفس خردیداریدین سبب اتباع این حاجت بسیار شود
و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بسبب خسرو است بدن است از حجت
آنک بدن از طبایع متضا چون حار و بار و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی
ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت با یکی و شرب از جهت
دفع آن حالت که اقتضای انحلال بدن میکند تا بمانند که بدن خنک اندک ممکن بود باقی ماند
و علاج مرض سعادت تمام شود و اند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض شود
چه سعید نام آن بود که او را خود هیچ رخ نبود تا بعد اوست آن مشغول و محتاج بناید بود
و فرشتگان که مقرب آن حضرت آلی اند از امثال این ابراض فارغ و خالی اند و حضرت
عزت از انصاف بچنین اوصاف منزله و متعالی در معارفه گویند مردم هست که از
خوشی فاضله و کمال ترست و خدی را غ و جل با خلق نبینی توان داد پس درین سخن
شعب وجد لا رند و رای نکس را که با ایشان این حاجت کند بسف منسوب دارند و خوا

سبب
و منور

که بشناسد بی اصل خویش را در ضمیر او وقتی افکند و از عهد عجب ترا کند با وجود چنین مذمت
و رای اگر از کسی باز شود که ترک طریقت ایشان یعنی پشاهنشوات گرفته است و اینها
می نماید بجمع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدگرشتمیات بنهار خود
ساقطه در کمتر لغت و نامرغوب تر خرقه اقتضای خود از وجوب بسیار کند و او را متقی گرام
بزرگ شمرند بل گویند او بی خدای وصفی اوست و در میان خلق از فرشته میرت تر و بزرگ
شخصی نیست و چون او را پسند از تواضع و خضوع و قیود فرو کند از خویش را باضافت
با او از جمله استیاضه و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که
با سقامت رای و زوال عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت ابرمیت
نفس ترین مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و خوف می یابند پس با کرام
و تعظیم ایشان مضطرب می شود و تنافض مذمت خویش از اینجا که می نمایند از کتاب
میکنند و روشن تر تبیینی بر سخت رای و صنعت بقالت این جاعت است که اگر در نفس
بهایی چون بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شنوات و میوه اقدام نماید اما بقدر اندک
انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را
پدیده از خانه و حجاب ظلمات که مانع ابعار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت از او
مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی با و در یکدیگر بازو طبعه مکرسی که ضاست طبع نعلی
برو خدای شده باشد که انسانیست تمامی از او را بل متنبه بود و قیامت که از او نرم تر از این
بود و نقصان او را عکس گشته و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار نبود و علاج را در حیا
فرمان و عدل تمکین با و تا شیری صورت نبند و تا قوتی که هنوز اثر حیا در ایشان باقی است
و عادت صحت ایشان در جواب یکدیگر اندیشه کنند که حیا دلیل قیود و از برای که طبع
تظاهر بعمل جمیل دوست دارند و سبب سبب طهرت آنچه متضمن قبیح بود و از آن شرم
باید داشت اما حال نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از ازل آن بقدر وضع

مخفف
سستی

و طاقت واجب پس الحش اقع بود و از قیود بشر و مومنین محتاج تر و هیچ ستر و دفن و رای
قلع ایشان از طبع تواند بود و اگر کسی خواهد که اتمان کند تا بر ضعف عیادت انجاش
و قوت یا بد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خال خیرست در کتمان و استنکار آن
از فضیلت و مروت می شمارید و اظهار آن در اعتراف بدان بر خاست و قناعت
عمل میکنند ظهور انقطاع و تمکد ایشان در جواب او را کفایت بود و معرفت رذات
سیرت و خبث سریرت پس عاقلی باید که محنت بر ازلت این عیوب و نقصانات
که بدان مبتلاست مقصود دارد از خدا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات فنا
نماید و در تنا و آل تنق بلذت نظایر بل صحت طلبه که خود لذت تابع افند و بالقرن
حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر
و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنا و بشرط آنکه مودی بنود برنجی
و علقی شاید اما باید که شاید خضی دیگر مومت نشود و از لباس بآن مقدار که دفع محنت
سرما و گرما کند و عورت پوشیده که در رضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر رنج
از حقارت و لوم آمن شود و با اقران و اکفاد خویش بشرط آنکه مودی بنود بمبانات
و عافیت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباهرت
بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتضای کند و اگر اندک مایه از آن در
گذرد باید که از نظریات سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و برست و دمان و رنج
از حیا و خارج باشد دست درازی نکند و دیگر چیزهای که بدان احتیاج بود
چهره سیاق مجاورت حد کند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیست
او به آن درست شود و نفس عاقله را بحال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات
و بوقدر امکان را بکند چه آنست فضیلتی که بیا مقتضی کتمان آن نبوده و با ستاد و دیگر
خانها و خلعت شب احتیاج نبوده از جهت دفن آن و در جمله در مروت

مرکب چنانکه کشیم او در آن نفس بسی و او وسط نفس بسی و اثرش نفس ملکی و مشارک بهایم
با دوست و مبین ایشان با اثرش و مشارک ملائکه با اثرش و مبین با و در آن
اختیار و زمام چنانکه است او که در میان بهایم فرو آید تا هم از ایشان یکی بود
و اگر میخواهد در محل مساج ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه شود
و از ایشان یکی گردد و عبارت ازین سر نفس در آن مجید نفس تازه و نفس لواته
و نفس مطعنه آمدست نفس تازه ارتکاب شواست فرمایید و در آن اصرار نماید و نفس
لواته بعد از ملائکه است که مقتضی نقصان بود و بداندست و ملائمت آن اقدام را
در چشم بصیرت فتح گرداند و نفس مطعنه بر بغل جلیل از ریحانی راضی نشود و حکا گفته
ازین سر نفس یکی صاحب ادب و کرم است و در حقیقت در جوهر آن نفس ملکی است
و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است و انبیا و مودب نماید و وقت تا
و آن نفس بسی است و سیم عادم ادب است و عادم قبول آن و آن نفس ملکی است
و حکمت در وجود نفس بسی بقا بدست که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی گذرد
بدست کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غرضی قع و
که در کبر و قهر نفس بسی است تا فساد بی که از استیلا او متوقف مندرج شود و در مقابل
ادب نیست و این معنی تریکست تا و یل عز از تنزیل اقل افتاد و اخلاطون و در
اشارت نفس بسی و بسی گفته است اما نه معنی تمیز الذمب فی اللین و الا لنعطیات
و اما ملک فبتمیز الذمب فی الصلابة و الا متعلق و همچنین در موضعی دیگر گفته است ما
فی الشهوات ان کیون فاضلا پس هر که ایشان را فعل جیل کند که قوی شود با و مساعدت
کنند استقامت بایست بر و بغضب که بهیچ جهت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر بخواهد
استقامت و استمداد علیه هم شهور را بود و اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حیرت
و پشیمانی و امن گیر شود و هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار و افاضه عزت

در قطع

در قطع طبع شود است از معاشرت و مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل و پنهان بود که
یکم اول گشت بیشتر در آن را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیع میکند و از تحمل نفس بیگانه
نفسش اوضاع می نماید تا باطلات و کسالت در ایشان ممکن می آید و انچه در فیضیت میان
ایشان و مبین کسی که محبت فعل جلیل و معرفت نصیلتش موسوم شود چه اگر خیالی و یا پنهانی
در طبعی افتد مرد و در ملک مساهم باشد و اینها با استحقاق مذمت و ملائمت متفرق و مثل
این سر نفس قدما و حکما چون مثل بر حیوان مختلف نبوده اند و در یک مرتبه جمع کرده و مشهور
و یکی و یکی تا بر کینه ام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل دوم با این سر نفس چون
مثل انسانی بود و در یک بهیچ بقوت که سگی یا یوزبی یا در یک بود و در طلب حید پروازند
اگر حکم دوم را بود و هم چهار پای و هم سبب بار و جبر اعتدال استعمال کند و شرط اتراحت ایشان
و خویش بوقت حاجت رعایت کند و تشبیه خلوص و مالا بدو حاجت بر قاعده عدالت
بکنش ممکنان در مطهر و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العله باشد و اگر بهیچ غالب شود
کنین را گلب کند پس بهر موضوع که علانی بتر چیده از و در جان جانب دهیدن کرد و از انچه بخواهد
حرکت در شیب و بالا و نصف از جا و در تعیل زنجیر یکجا بهم خویشین را و هم یاران را در یک گشت
و چون بعلت خویش رسد دیگران را بی برکت گذارد تا از کزنی ضعیف شوند و در معرض ملا
افتد و که بود که در شاد و دین بدین یا در نخی یا در شانی یا در و بی طرف یا بی چولن که رسد
بعد یا بسط یا انقباض و دیگر خود را و این را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت
مشاهده حید بی را که بهر کوب را بفضل قوت بران سویی میل نماید و در خوف تلف مانده
نچ گفته اند حاصل بد و تحمل بود که در شاد و متعاقبت و محاربت آن چو آن که مطلوب است
بر حاجتی یا نیمی باشد که هلاک شوند تا چون در فرمان خاکی باشند که متنی حکومت دوست
یعنی سواران افاضت و عوارض آموخته و حال این سه قوت در شال و افرنج حکایت
حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد و نفس دیگر یا از لازم آید چنانکه کوی بر سه حقیقت

یک چیزند و این بهم قوی و ثبات را که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوی هر یک
 با تدریج در حالت اول اند و از روی مطابقت و مسامتگی یکدیگر در آن حالت گوی در زمان
 یک قوه تنهات و هیچ تنازع و ضد ندارد و از اینجا اختلاف علماء و انک ایشان سه قوت
 یک نفسند یا نه و سه نفسند یا اگر تدریجاً منقسم نفس یکی بود تنازع و تخالف پیدا آید و هر ساعت
 در آنرا پیدا بود و تا مقودی شود با تخطا آلت و بطلان هر سه و هیچ حال نبود و تا آنکه در نفسین
 بود و اجمال سیاست ربانی و تفسیح نعم او که معنی فوق است و کفران آید و انکار حقوق او که کفر
 عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همان است و رئیس را موس و پادشاه
 ملوک و خداوند را بنده که دانید که آنست که خلق اشارت بدانست و این معنی متفق است
 فیما بین و اقفاست ابدین و جود او بود و نفوذ او با بندگی و تسلیم و التماس و التذلل
فصل پنجم در بیان خیر و سعادت که مطلوب اندیشمندان بحال آن است
 چون هر فعلی یا عاقبتی و خوشی است تکمیل نفس انسان نیز برای خوشی تواند بود و خوشی در آن جایگاه
 در آنجا که گفته آمد سعادت است که باضافت با وجود آنست پس اولی بیان بود که
 معرفت مایهت خیر و سعادت اشارتی بود تا از وقت بدان دنیا نقص شوی که باعث
 اولی در طلب کمال حادث شود و در طلب آن شوق حادث غالب گردد و در کمال فرح
 و استیلا از بخت بر مطاوب زیادت گردد و یکیم از ساطع طایس انتصاب کتاب اطلاق بدین فصل
 کرده است و البته رای جواب درین باب بهمانست که او نموده است چه اول کار عمل او
 بود و او فکر اولی عمل چنانکه در یکی صناعات معززست چه تجارت تحت تصور فایده تحت
 نموده فکر او در کسب علم صرف نموده و قانیت عمل تمامت در خیال نیار و ابتدا عمل کند
 و تا عمل تمام نشود فایده تحت که فکر اول آن بود صورت نمند و همین تا عاقل تصور خیر و
 سعادت که نتیجه کمال نفس اند که اندیشه تحصیل کمال در خاطر او ممکن نیاید و تا آن تحصیل میریزد
 آن خیر و سعادت او را دست ندهد و او را با ابو علی رحمه الله که در ساطع طایس گفته است

و کمال

در کتاب

در معرفت مدغم بود و اول آنکه شجاع و قوی و دل باشد و جوان صفت خرقی تمام
 یافته و میشتی شجاع الکتاب کرده و دوم آنکه برای عیایب و کمالات تمام متعلی باشد
 و از نوع چیل و غیره استحال تواند کرد و سیم آنکه مهارت در حرب کرده باشد و صاحب
 چهارب شده و تا چند پیر و حیلت لغوی اعدا و استیصال ایشان میسر شود استحال آلت
 حرب از خرم دور بود و در و غیره یک که بیتا و سبب بعضی بنا بر کرد و آنکه تا زیاده کفایت
 بود و استحال شمشیر بنا بر کرد و آنکه و توس بکار توان داشت و بیایمی خواهم که میرت
 ایشان ملاست نشود است حسی بود و میل بدین بر طبایع ایشان متولی باشد و من
 میگویم یعنی استاد ابو علی را و این فصل که مشکل در کسب از سعادت و خیر است
 در کتاب اختلاف اندازان جهت کرده اند تا احوالشان بدان رسد بل زحمت آنکه
 این معنی بر صرح ایشان گذریده و بداند که مردم را چنین مرتبه صفت و می تواند که بداند
 هر چه بدست تا شوق در ایشان پیدا آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان در
 برساند و هر چه اندر آغاز فاضل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
 بر ضعیفی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذمت متاخران و آید تعقلای عقل او بود است
 تفسیر او چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم حکما مقدم
 گفته اند خیر و ذنوعت یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق این معنی است که مقصود از خیر
 موجودات آنست و غایت همه غایتها دوست و خیر باضافت خیر مطلق که در حصول
 بدون غایت نافع باشد و تا سعادت هم از قبیل خیر است و لکن باضافت با بر شخصی
 و این رسیدن دوست یک است از روی نفسانی بحال خویش پس ازین روی سعادت
 بر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و در همه اشخاص یکسان باشد و جامعیتی در چیزها
 دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که این اطلاق بحال بود و در رسیدن
 حیوانات بحال خویش از بسبب رای و ذوقی بود که از ایشان صادر شود و یکسان نیست

کتاب فی الحقیقه
 در بیان سعادت و خیر
 در بیان سعادت و خیر
 در بیان سعادت و خیر
 در بیان سعادت و خیر

استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را
 میسر شود از غلبت ماکل و شارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و
 انشالان چیرهای بود که بخت و اتفاق تعلو دارد و در مردم نیز همین اما آنکه بخت نیز
 مخلوق یک معنی است که بمعانی خاص و در آن اشتراک دارند آنست که حرکتی از جهت رسیدن
 بقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت
 و سعی بی نهایت میکند زیرا برای او کار مطلوبی و آنچه غرضی بود در هر فعلی باید که فاعل
 در آن چیزی مقصود باشد و الا غایت عقل آن را قیاس نمیشود پس اگر آن غرض و قیاس
 خویش خیر بود و خیر مطلق آن بود و اگر بسبب بود در حصول چیزی که در خیریت آن خیر زیاد
 بود و خیر باضافت بود و آن خیر مطلق و چون ضایعها و رویتها و غیره عاقلان
 متوجه بسوی چنین چیزی است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب
 بود معرفت آن معنی تا هر کس تحت بر طلب آن مقصود دارند و از نوعی خیرات
 بر آورده اضافی اثر ندارند و از غلط آئین شود چیزی که خیر بود و خیر شد تا بدان مرتبه
 یا برتر از آن یک بدان برسند آن است تعالی **قسمت** **خیر** فزون تر
 از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات
 بعضی شریعت بود و بعضی مدوح و بعضی غیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر تا شریعت بعضی
 آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر خیر تا شرف از او عارض شود و آنست که خیرات
 عقل و حکمت و آنکه مدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیع است و اما خیر بقوت
 استعداد و این خیرات است و اما نافع در خیرهای است که اندک مطلوب بود و
 بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود و چون ثروت و حکمت و بوجی دیگر خیرات یا نافع یا
 یا نفعی است و نفعی است یا نامند یا غیر نامند یا نام است سعادت است که چون
 حاصل آید صاحبش طالب خیر می شود و بر آن و آنچه غیر نام است مانند صحت و مبارک

بود که چون حاصل آید بر آن اقتصاد نمیشد بلکه بر آن چیرهای دیگر باید و غیر غایت مانند تعلیم
 بود و علاج و ریاضت و بوجی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از مرد و معقول
 بود یا محسوس و بعضی در معقولات و غیره که اصناف موجودات را شاملت خیرات
 تعیین کرده اند گفته اند خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که منبع اول و است و همه خیر را در
 طریق کمال نمایا و او انتها و او با حضرت غایت و در کرمانند مقدار معتدل و عدد تمام
 و در کیفیت مانند لذات نفسانی و حیوانی و درضافت مانند ریاضت و صداقت
 و دین مانند مکان نزد و در معنی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و
 ملک مانند منافع بلوغات و در فعل مانند تقوا و در افعال مانند احساس محسوسات
 ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب حکما گفته اند و البته
 اعلم **قسمت** **سعادت** و اما اقسام سعادت بخند و جاعتا کرده اند و گفته اند
 از حکما قدما که در ذکر کار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیره
 که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را بر حسب مراتب سه مرتبه دانسته اند و بدین را در آن
 خفیه و بعضی شمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار
 جنس است که آن را اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
 بود و جنات که قسم دوم درین مقالات مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتار حصول این فضایل
 کافی بود در حصول سعادت بد دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیستند اگر صاحب
 این فضایل خامه ذکر بود و یاد و پیش یا ناقص اعضا یا بیکی امراض و محن مبتلا مضری از آن
 سعادت او نرسد مگر وضعی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد و چون قضا و عقل
 و در ذات فوسن که با وجود کمال استعداد بود و برین رای از جهت آن
 اتفاق کرده اند که بدن نیز یک ایشان آلتی است نفس را و نفعی نامیت انسان
 نفس ناطقه او نموده اند و جامعیتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان

از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزاء انسان نداده اند سعادت
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی
منضم نباشد اسم تمامی بر نیفتد و چیزی را که خارج بدن باشد و جهت و اتفاق نفس
دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این را می نیز دیکر محققان حکما حقیقت است هر یک
و اتفاق را بقا است و بقای نبود و فکر و رؤیت را در حصول آن مدخلی و بجای نرسیدن
که اشرف و اگر کم چیز است و از شایسته تغییر و زوال مترا و تحصیل آن در رؤیت و عقل منفرد
بگونه در معرض احس باشد تا توان آورد و اما در سطاطالین چون نظر کرده و اختلاف
اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت و بدو در ویش سعادت خود در
بسیار تفاوت دارند و چهار در سلامت و صحت و دلیل در جاه و رفعت و جری
در بخت از داندن شهوت و غضب و در استیلا و شدت صولت و عاشق در
نظر به عشق و فاضل در انصاف و مروت و برین قیاس از روی حکمت واجب
دست ترتیب در این مرتبه است که بعضی عاقل بود از بزرگ هر چیز
بجای خویش و در وقت خویش با ضافت با شخصی پس سعادت قیاسی و نظر
فیلسوف می باید که تحقق جلکی خفایت را شامل بود پس بدین سبب جلکی سعادت را
در پنج قسم مرتب کرده اند اول به خلق بخت بدن و سلامت حواس و اعتدال اخراج
دارد و قسم دوم آنچه با او بتوان نفس و اروا تا به وصل آن افشا اگر کم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعال که منتفی استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیم آنچه نفس بحسن
حدیث و ذکر جمیل دارد و در بیان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت شنا و محبت
شایع شود و قسم چهارم آنچه منتفی با نفع انوار و حصول متعنا و رؤیت بر حسب
امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه منتفی بود است زاری و صحت فکر و وقت
بر صواب و دشواری و سلامت عقیدت از خطا و معارف علی العموم و در این

در کتاب اخلاق که احداث را یکسانی را که هیئت احداث بود این کتاب زیاد است منتفی
بود پس گفته است با احداث نه احداث عمر میخوایم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بلکه
با احداث کسائی را بر علامات حکمت نامشای واقعه ابدان بقدر طاقت و استطاعت
متشح و متبج و مکررین و در صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسان و در هر یک می باید و بسیار معذور
باشد **اولیک** که **لا انعام بل هم بغل** چنانچه انعام در معرض چنین گمانی نیامده اند و بخاست نفس
و تار است از آن موضوع شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت و در بر خود
یافته اند بکمال خویش رسیده اند و برین کرده و طایفه رسیده بکمال بریشان گشاده اند و ایشان را
بچنین ترغیب و ترغیب بآن دعوت کرده و اسباب تیسر و از احداث علی تقدیم رسانیده
و ایشان سعی و جد و محمل کرده اند بلکه این طرفت خدا را شعار رسانیده و در کار در استعمال قوی
شریفه در محاسب و توبه معصوف داشته پس انعام را در همان امر مجاوره ارواح مقدس و
وصول سعاده اشرف خدا و رفعت و استحقاق خدمت و علامت و صوره و قدمت این کار
لازم می آید که گفته اند در مثل دنیا و دنیاوی که از خداوند نفرت شوند تا در جاه افتند چه هر چند در
هلاکت متشکک دارند اما می دانست و دنیا را در محمل ظاهر شد که سعادت انسان
مادام که انسان است در دو مرتبه مرتبت و در دنیا اول از شایسته آرام و حرارت متخلص بود
چون سب همان از درجه انقی و در از جهت اشغال بحدایع طبیعی و زخارف حسی پس آن سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تمام اهل مرتبه دوم را بود که درین معانی غالی اند و با سنانا
انوار الهی و استغناست آثار نامشای عالی و هر که بدن منزلت رسیده نهایت علاج سعادت
رسیده باشد پس او را نه بفرق مجربی میاللات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحیر نماید
بل که جلکی احوال و مآثر و غیرات دنیا و بی تابیدن او که نزدیک ترین چیزی است و به و بلی
باشد بر و بهانه و خلاص از آن بزرگترین غبطتی شمرند و اگر اندک تصرفی کنند در موهبانی
بحسب ضرورت این بنیت باشد که موقوف است بر و او را در انحلال و از آن آن

مجال ختاری نیست از بخلات آنچه نقصان ارادت و شیت باری غر و غلبه بود چیزی
 صادر نشود و بخاد غنای طبیعت و مخالفت هوا و شوش را در و اثری صورت نمید
 پس نه از نقد محبوبی اند و ممکن شود و نه بر فوت مطلوبی جری نماید و نه بطل بر مردی
 اعتبار کند و نه باوراک ملایمی منبسط گردد و در فضلی از کتب که حکیم ارسطو طالبین است
 در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی یعنی نقل کرده است با حیاطی هر چه تمامتر و انشا
 ابو علی آن فصل بعینه در کتاب طهارة ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و در هر
 دو آن فصل با پنجمان با پیاری نقل کرده شده و آن است **اول مراتب فضایل که**
 آنرا سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم
 محسوس و امور حسنی که تعلق بقیوس بدین دارد و آنچه بدان متصل و با آن مشاکر بود و در
 کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال
 مردم هنوز ملائیل هوا و شهوات بود الا آنکه اعتدالی نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید
 و او درین مقام پنج بر آن اقدام باید نمود و دیگر بود از پنج اعتبار از آن واجب بود چه
 احوال و متوجه بود به جواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیست
 هر چند مشوب بود بصرف و در محسوسات **پس مرتبه دوم** و آن چنان بود که ارادت
 و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کنند بی آنکه ملائیل هوا و شهوات
 بود و بمقتضیات حتی التفاتی تمامد مگر آنچه ضروری و مانع بر بود پس فضیلت مردم درین
 نوع رتبت میزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر
 و بسبب آن کمتر اما اول از جهت اختلاف طبایع بود و ثانی از جهت اختلاف عادات
 و ثالث از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابع از جهت اختلاف همتها
 و خامس از جهت تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و کند و کند و کند و کند از جهت اختلاف
 بخت و اتفاق و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت به فضیلت آتی محض باشد که در آن

آن
 که

مرتبه از التفاتی افتد بمقتضی و نه نظر بر آینه و نه مشاییت گذشته و نه میل بدوری و بکل
 نیز یکی و نه خوف و قبح از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بکلی از خطا انسانی
 یا از خطا فسانی و لکن بجز و عقلی مشورت باشند در باب اعلای از فضایل و آن صرف تمت
 بود با موراکی و محاملت و طلب آن بی استعاره و محض یعنی تصرف او در آن و طلب
 او از برای ذات و حقیقت آن معنی بود از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در فضایل
 مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عیادت و طلب و قوت طبع و صحت
 عقیدت و تشبه مرکبی بعقل اولی و اقلند او با فعال و بحسب منزلت و مرتبت انکی
 بود درین احوال که درین فصل بر شمریم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم سه
 آتی محسوس شود و افعال غیر محسوس بود و فعل که غیر محسوس بود قاعداش از برای غرض دیگر که
 جز نفس فعل چه غیر محسوس غایتی بود و مطلوب لذت و مقصود لذت و غایت بود و قاعدا
 که در غایت لغات بود از برای چیزی دیگر بود پس فعال مردم چون جمله آتی شود
 صا در از لبا ب و حقیقت ذات او بود که آن عقل آتی او باشد و دیگر دواعی طبیعت
 بدنی و عوارض هر دو نفس پهی و بسی و عوارض تخیلاتی که از مرد و نفس و از دواعی نفس
 حسی متولد شود جمله دره متغی و مانع نشوند پس نگاه او را پنج ارادت و همت خارج
 از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی اراده و مقصد بود بجز
 دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل آتی پس این حال
 مراتب فضیلتی است که مردم در آن افتد کنند با فعال مبدء او اول که خالق کل است
 غر و فعل یعنی در افعال خویش طالب خلقی و محازاتی و محضی و زیادتیی نباشد بل که فعل او
 بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات
 او و ذات فعل بعینه فعل بود و ذات او نفس او بود که آن حقیقت عقل آتی است
 و افعال باری غر اسم و همچنین از برای ذات او بود از برای چیزی که خارج پس فعل مردم

درین حال خبر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایت دیگر که خواهد
 که آن غایت بفعال آید و افعال خاص خدای سبحان معین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
 بسوی چیزی خارج از ذات یعنی نه از برای سیاست چیزی است که ما بعضی از آن را با ششم
 چه اگر چنین بودی و افعال و حاصل و تمام حصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال نام بود
 و نقد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال و شدی و آن شش و پنج بود
 تعالی اند **عن دلت علی کبریا** لکن غایت او غرض و مطالبی بر حیات و فعل کما قضا اند بر
 و ترتیب آن امور که از آن بقصد ثانی صادر شود و آن نه هم از برای آن چیز نماند
 بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه نفس ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزی
 که مفضل علیه است و غیر آن هم چنین بود سبیل هر دو یکی که بغایت قصوی برسد و در حقیقت
 که او ممکن بود بیاری جهان تا افعال و بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الکی
 باشد و از برای نفس فعل و اگر نفسی کند که سبب فایده و منفعت چیز باشد و بقصد اول از برای آن
 غیر کند بلکه توجه بغير بقصدی ثانی باشد چه فعل اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت
 و نفس غیر چه فعل و فضیلت و غیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از
 برای دفع مضرتی و نه بجهت مبادی و طلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت
 و مستی سعادۃ الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا بملکی اراده خویش که تحقق یابد و خارجی
 دارد و بملکی عوارض نفسانی را نیست نکرد و خواهری که از آن عوارض طاری شود
 در و تمامت منتفی و مفقود نشود و تا اندر وقت او از شکار آتی و منت آتی عمتی نشود
 و آن است که بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد و پاک تمام بر آن
 از معرفت الکی و شوق الکی منتفی شود و با هوای الکی متین گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل
 محض است حاصل شود و هم چون قضا یا اولی که آن را علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا
 آنکه بقدر عقل و رویت او در آن حال امور الکی را و متین او بدان بر وجهی شریف تر و لطیف تر

و ظاهر تر و مشکف تر و بین تر بود از قضا یا اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا
 حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فوائد بسیارست درین باب و الله
 اعلم و باید دانست که کسانی که غایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی تصور شود و در بعضی
 یور و قوی دون و قوی ایشان را سعاده حاصل نیاید چنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر در
 حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون و قوی صورت یبند و حکیم
 ارسطو طایفه مثل زده است که یک خطا است که ظاهر شود و مبتدیان و بعضی بهار و یک
 زده که مقتدر اند و دلیل نباشد بر سعاده موسم اعتدال پس سبیل طالب سعاده آنست که
 طالب الله او کند بلکه فی آنکه در سیرت حکمت باشد تا آن را شکار خویش سازد و چیزی دیگر
 بایل نشود و آن سیرت ثبات و دایم گردد و چه سعید مطلق آن وقت بود که سعادت او را
 توانی و نتوانی باشد و از شکست و الحظ طاعت امن شود و تعجب احوال او کردش روزگار
 در و اثری زیادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مدام که درین عالم باشد
 و تحت تصرف طایع و بهرام فلک و کوکب سعد و شکر و بد و محیط و بر و دایره دنیا
 و نوزبیت و محن و مصایب شریک دیگر انبیا جنس خویش بود الا آنکه این احوال و اذلیل و
 شکست کند و داند و در احتمال آن بقا سعادت مشتقی که دیگران را رسد مبتدا نشود چه مستعد
 تا شکر و تمکین بود و مانند ایشان پس جرح و فلق بر و طاری شود و نه تا سیاسی و بهر بیاری
 صادر گردد و اگر پیش عیایب و آلام ابواب بغیر علیه السلام ما خود و محض شود از حد
 سعادت بایل نشود و افعال اشیا از کتاب کند چه محض طاعت و شرا بطبر و
 ثبات تمام که او را محک باشد و وثوق بعاقبت محمود و قله ثبات بعوارض دنیاوی
 که در دنیا و ممکن شد و بود و از از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند
 متناکر گردانند و انبیا یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبین بر عزیزت منفصل این آثار
 شوند تا با صراطیاب فاضل و جرح بر احساس الم خویش را نصیحت کنند و در معرض محبت

در عرض

مشکل

اجابت و وسوسه و وسوسه و دشمنان آرد و یا اگر باطل سعادت تشبیه و نظایر
 صبر و سکون بتکلف استعمال نمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غری و عدم
 معرفت و دانش نا بودن سلامت عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان صادر شود
 بلکه مثال افعال و حکایت عصبه مغلوب بود که از عدم مفاویم است چون تحریک کتب بکتاب
 کند حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس هم چنین کسی که نفس او قهرمان باشد از جای در صدد
 اعتدال میل اثرات افراط یا تفریط آید و در وسط طایفه است سعادت چیزی
 ثابت غیر تغییر است چنانکه گفته اند و در تغییرات مختلف هرگاه بود که کسی که خوش طبع ترین
 خلق بود بمصیبتها عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامس بر فرشته اند و اگر چنین شخص در انظار
 آن بلیه متوفی شود مردم او را سبید شمرند پس برین قیاس مردم را سبید نتوان گفت اما
 معلوم میشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس شجاعت بعد از آن و در آن
 این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محم باشد در هر حال که در عارض شود و حاصل
 ترین فعلی که مناسب آن حال بود ایجا کند مانند سیرت در وقت شده و سخا در حال ثروت و
 صحت و تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سبید باشد و سعادت او منقل شود و چون
 چنین بود اگر خوشی عظیم بر او وارد شود و بجهت و در آن را تلقی کند تا سیرت او اقتضا
 نماید سعادت کند چه اگر بکافایت این بود سعادت او مکن در منقض شود و آخر آن و عموم
 اتصاف پذیرد تا از افعال میل منوع شود و افعال میل چون از سبید در امتثال این
 احوال صادر شود و اشراف و حسن آن زیاده بود چه احتمال مصایب عظام و خود شرف و
 وقایع صلیب چون نه از جهت عدم انصاف یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهوات
 دلت و کبر نفس و ارتعاع است بود یکو ترین سیرتی باشند پس گفته است و چون تمام
 سیرت بصدد و افعال بود چنانکه گفته اند پس هیچ سعادت شقی نشود و هیچ وقت از تکاب مغنی
 یکیک نکند و چون چنین بود سبید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتی که بر نامس رسد

بدور رسد

بدور رسد از جهت آنکه هیچ آفت سبید را از سعادت خود منقل نتواند کرد و در همه احوال
 بر شست و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید
 که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود برود باید و واجب نمود که بیان اقسام سیرت را شرح
 دهی که بعد از این باشد با این قواعد اخلاص گفتیم که این باب تمام باشد و نوع خویش پس
 گویم سیرت را اقسام خلق بحسب سباطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال
 انسان سه نوع است **اول** برقی لذت که غایت افعال نفس شوی بود و **دوم** سیرت
 کرامت که غایت افعال نفس غنی بود و **سیم** سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله
 بود و سیرت حکمت اثرات و اتم سیرت است و او شامل بود کرامت و لذت را یعنی شوی
 و غنی را **ثانی** که اتمی و لذتی و اتمی نه غنی بخلاف اول سیرت و دیگر چه نوع از حکیم میا و شوی
 بلکه شمار محدود باشد و در آن حال تعالی کند و چون هر کسی را لذت در او را که مطلوب
 خویش بود پس لذت عدل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را
 غایه مطالب میل فضایل است پس حصول آن روز لذت ترین چیز باشد پس سعادت
 لذت ترین چیز باشد و چون استعجال نکند و اتمی بود **ثالث** لذت شوقه چون از توان سبب
 عین الم می شود پس غنی بود و غنی در کرامت و در این حکیم یعنی سباط طایفه چنانکه
 گفتیم است که هر چند سعادت الهی شرف چیز است و سیرت اول لذت ترین سیرت اما از
 جهت اتمام فضیلت او بدکیر سعادت خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده است
 و چون چنین بود صاحبش فاضل خفته بود که فعل او ظاهر نشود **رابع** اگر با اطلاع بر حقیقت
 آن شرف ممکن شود و از اظهار آن لذت اول لذتی تمام و بالفعل باشد و سرور و سروری
 حقیقی بود منزه از تویه و مبرز از میل بخارفت و باطایل و در آن حال محبت کاملی که در دل و را
 بود بحد شیفگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را منور سلطان بطن و فرج کند
 یا با شرف از خدمت اخراج کند و سرور و فرخند بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن

خ

شکرست چه آن لذت حتی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تو اثر و تعاقب مودعی به
 طاعت و کرامت و منتفی الم ولذة عقلی بخلات این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی
 و حتی عرضی و کسی لذت حقیقی او را که نکرده باشد چگونه بداند مایل شود و تار یا است
 ذائقه فیه که از کمال طایب آن باشد چنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تمام و قوت نیاید
 نشاط و ارتیاح او بدان صورت بنشیند و حکما قدیم را مثلی بوده است که در میاکل و مشا
 از اثبات گردندی و آن اینست که در شسته که موکلت بر دنیا میگوید و در دنیا خیری هست
 و خیری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر کس این مرمر را نشناسد چنانکه باید شناخت ازین
 خلاص یابد و بسلامت ماند و هر که نشناسد او را بکشم تباه گشتنی و نهان بود که من
 او را بیکبار بکشم تا ازین برده ملک او را آهسته آهسته میکشیم در زمانه و از او اگر کسی درین مثل
 تامل کند بر معانی مسایل کند شسته بنیاید اما شرح لذت سعادت گوئیم لذت و دو نوع
 بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بکسب نظر اول از روی محارمانه لذت و کور و بیانشه
 ولذة انفعالی مانند لذت انانیت و لذة انفعالی سریع الذوال باشد چه از طریق احوال مختلف
 منفعل و متبدل شود و لذت فعلی وافی بود و از جهت امتناع او از انفعالی متبدل شود پس
 لذات حیوانی و حتی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چه زوال را
 بدان راه است و انقضا و تبدل بر آن راه پیدا همان لذات بعینها در حالی آلام باشند
 و مشکوه شمرند و لذت که محال است چه ذائقی است نه عرضی و عقلی است نه حتی و الهی است
 نه بهیمنی لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان تمام رساند
 و از چارای بهجت و از زوایلیت بفضیلت و حال آید و صف لذت در بدایت و نهایت
 مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدأ نزدیک طبیعت مرغوب بود و موقوف بود
 بکسب استیلا قوه حیوانی در زاید باشد و چون مهارست حاصل آید انفعالی طبیعی روی
 نماید تا که بود که باند اس قوت غریزتی قیج را مقنن شود و شنیع را جمیل بنید و چون

سعاد

نهایت رسد لذت و منتفی شود و نظیر بصیرت زشتی و نفیست آنرا ظاهر کرد و لذت و طاعت
 عاقبتش در نظر او پس آن را معاد می بنود و لذت عقلی بخلات این لذت بود بهم در
 مبدأ و هم در معاد چه در بدایت طبع آن را کرامت دارد و بهر و ریاضت و ثبات و
 مجاهدت بدست آید و بعد از کشف حس و بها و شرف و منفصل آن ظاهر شود و لذتی
 که و رای همه لذات بود و روی نماید و عاقبت محود و معاد حقیقی او معاینه شود و از ریاضات
 که در دم را در عفو آن عبرت آید و پدید و ماور احتیاجت بعد از آن میباید شریعت
 بعد از آن بتدبیب عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسید
 اگر از دم آن سیرة را مقتدا سازد بر سیاحتی که موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقا
 تر است یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه
 لذت انفعالی تعلق با خود و قبول دارد لذت فعلی را تعلق با عطا و او ابد و از اینجا معلوم
 شود که سعادت مستلزم جو باشد چه استیقا لذت سعادت در انشای فضیلت و اظهار
 حکمت بود چنانکه فطرت صاحب خطبیکو در ظاهر کتابت و غایت لذت صاحب
 الحان و زمار است آت باشد و از جهت آنکه جو سعید بکرم ترین نفایس و شرفترین
 زنجایر بود یعنی اکمال غیر لذت و از همه لذات پشتر تواند بود و عجب آنست که این جو در
 که جو حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جو مجازی
 چه اموال و نواص و دنیا و بی تبدل ناقص شود و تنبذیر در آن موجب قلت ذات بد
 نیستی و فایز و خیرین باشد و در جو حقیقی خدایک بدل و تنبذیر پشتر افتد تا و زیاده و نقصان
 پشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جو مجازی و مرغوض حرق
 و غرق و تب و تسلط اضداد و اعدا و ذوان باشد و مواد جو حقیقی از تصرف صریح
 و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد آمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد
 الم شعاوة که ضد آنست و در وحشت و ندامت بر فوات چنین کرامتی تیرم اینچ معلوم

حول

شود و حکما را خلافت اما سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم در سطرطالین گفته است چیزی که
 در غایت فضل بود و آنرا می توان گفت بلکه چیزی که دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش
 باری عز و علا و غیره فیض ذات مقدس است چنانچه در مدح دیگر باضافت باخبره
 او با مقاصد نیرت تواند بود اما ذات و صفات او از مدح مستطالی بود پس در آنجا
 گفته اند مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چنانچه می گویند است نرا در تعجید بود و از مدح
 منزله و عروم را سعادت یا صفتی که مودی سعادت بود مدح توان گفت چنانکه
 سعادت که مقتضی سعادت است و گویند پس معلوم شد که سعادت معین مدح است
 از اهل مدح و الله اعلم بالصواب **فصل دوم در مقاصد و ان مثل بر دو فصل**
فصل اول در حقیقت خلق و بیان انک نفس اخلاق ممکن است خلق
 بلکه بود نفس را مقتضی سهولت صد و در فعلی از وی اختیار تفکری و در حرکت
 نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی که در سطرطالین بود آن را حاصل خوانند
 و آنچه بطنی از او بود آن را ملکه خوانند پس ملکه کفیتی بود از کیفیات نفسانی و این است
 خلق است **و اما** کمیت او یعنی سبب وجود او و نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم
 عاده اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج نفسی چنان اقتضا کند که او مستعدی حاصل باشد از احوال
 مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوه غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد
 یا از خبر که روی ضعیف که بشنود خوف و بدوی بر او غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که بوی
 تعجب بود خنده بسیار بی تکلف بر او غلبه کند یا کسی که کمتر سببی قبض و انده و با فراطیر و
 در آید **و اما** عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کار می کرده باشد و تکلف
 در آن شروع می نمود تا بمارست می نمود و فرسوگی در آن و آن کار را کیر و بعد از آن
 کیر و توجه تمام سهولت بی رویه از وسع و میوه و تخلق می شود و او را قوه را خلاف بود
 اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس را خرد را در استلزام او مشارکتی است

بصفتی

و چون خلقت کرده اند و در آنک خلق بر نفسی او را طبیعتی بود یعنی منع از احوال عادت حرارت
 آتش یا بر طبیعت قوی گفته اند بعضی خلایق طبیعتی باشد و بعضی باسباب دیگر عادت شود و ما
 طبیعتی که در او و کروی گفته اند عاقلان طبیعتی باشد و از حال ذات ناممکن و حاجتی که کند
 چنانچه خلق را طبیعتی است و در مخالفت طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خوا
 میگیرد و یا آسانی یا بد شواری یا از آن حوائق اقتضا افزای باشد چنانکه در دنیا اندک و زیاد
 کردیم آسانی و از آن مشکلات آن بود و شواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت ضعیفی از اضعاف
 مردم غالب میشود و در ابتدا را روی بوده باشد و بعد از مدت و ممارست ملکه شده و ازین پس
 مذمت حق مذمت آخرت چه بعین مشاهده می افتد که کوکان و جوانان بر درش
 و جماعت کسانی که خلق موسوم اند و یا بکار بر طاعت زمت افعال ایشان اخلق نوازی که در مرتبه
 پیشتر خلقی دیگر موصوفت بوده اند و مذمت **اول و دوم** مودی است با بطلان قوه تمیز
 و رویت و در نفس انواع تأویب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و افعال نوع
 انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضا طبیعت خود میروند و مفضی شود بر غفلام
 و تعدد رفتار نوع و کذب و شاعت این تمیز پس ظاهر است و از باب مذمت اولی نفسی
 از حکما که موصوفت اند و احوال ان گفتند همه در آن را در فطرت بر طبیعت خیر آفرینند و به
 مجالست اشرار و ممارست شوائب و عدم تأویب و زجر از خواست بجای رسد که در
 حسن و قبح امور فکر کنند و از هر طریق که تواند بر غلب و مشتقی توصل نمایند تا به طبیعت
 بدی در ایشان را رخ شود و کردی دیگر پیش از ایشان گفته مردم را از طبیعت سفلی و سطح
 طبایع آفریده اند و که در آن عالم در ماده اوصاف کرده بدین سبب و حاصل طبیعت شر
 در ایشان که کور است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تأویب کنند و بعضی از ایشان که در غایت
 شر باشند تأویب اصلاح بنده رند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا آتش با اهل
 فضیلت و اختیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی باشد و مذمت حالیه و است

که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو
 طرف و این دو مذمب اول را ابطال کرد بدین جهت که اگر مردمان در فطرت خیر باشند
 و بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استغاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود کنند اگر از خود
 کنند پس فوئی که در ایشان بود مقتضی سر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبود و باشد بلکه
 شریر بود و باشد و اگر در ایشان هم قوه شر باشد و هم قوه خیر ولیکن قوه شر غالب میشود
 بر قوه خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استغاده میکنند آن اخیار بطبع
 اشرار باشند پس مردمان بطبع اجبار نبوده باشند و عین جهت بعینها در ابطال آنک
 مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کردم و چون این مرد و مذمب ابطال کرد مذمب
 خویش اثبات کرده گفت که بیایان و منافی می بینم که طبیعت بعضی مردمان اقتضا
 خیر میکند و هیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضا شر
 میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان را بسیارند و باقی متوسط اند که بجا است اجبار
 خیر میشوند و بجا طاعت اشرار شریر و حکیم **در کتاب ارسطو** در کتاب اخلاق و کتاب فنون
 گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اجبار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما مگر
 مواظف و فصیح و تواضع و تادیب و تهذیب و مداخله و سیاست پسندیده هر آینه
 اثری بکند پس خایه باشند که هر چه زودتر قبول ادب کنند و اثر فضیلت بی همت
 و در کنی در ایشان ظاهر شود و خایه دیگر باشد که حرکت ایشان بسوی اشرار فضایل
 و تادیب و استغاده بطی تر بود و اما دلیل حکما متاخر بر آنست که خلق طبعی نیست آنست
 که گویند هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ خلقی خیر را بجز تغییر پذیرد و طبیعت خود را تغییر دهد که هیچ خلقی
 نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری میانی
 که گفته آمده است از مشاهدات عیان و وجوب تادیب احوال و حسن تزیین که بیست
 خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس خویش نیست چه هر کس بضرورت

و اندک طبع آب را که مقتضی میل و ست بسفل تغییر تواتر کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را
 از احوال بتواتر کرد و آید و دیگر امور طبیعی بر آن مثال پس اگر خلق طبعی بودی عقل آید
 که کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نوزمودی و بر آن اقدام
 نمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تا عمل کند و عمل المعص
 که کودکان را که بر دمی از طرفی بطرفی بر ندان معنی او را روشن کرد و کودک در ابتدا از نظر
 مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوه رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و اراده
 خویش بحیثیت و خدایت پوشیده کرده اند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و تکلم باشند
 تا آنچه می شنود و می بیند و می گفت آنچه مختص دانند و نمایند و در کودکان ظاهر است
 که بعضی مستعد قبول ادب باشند باسانی و بعضی بدشواری و بعضی را بطبع از قبول آن مستعد
 نبود و مقتضات از به ایشان چون جفا و قحاح و سنجاش و مساده و رقت
 و دیگر احوال از ایشان صادر و بعد از آن بعضی سهل القیاد باشند و قبول خدا و آن حال
 و بعضی غیر القیاد و بعضی ممکن قبول و بعضی مستعد قبول تا بر خیر باشند و برخی شریر و بعضی
 متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که چنانکه در هیچ صورت صورتی متشابه
 نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر احوال تادیب و سیاست کنند و نام هر
 کس نسبت طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضا از آن او بود و در اصل با آنچه عارض شده
 باشد با اتفاق باند بعضی در قید غضب و بعضی در جلال شجاعت و کروی امیر خاص و
 کروی متبلا بیکتر و لکن مودت اول همه جماعت را ناموس آبی بود علی العموم و مودت
 ثانی اهل تمیز و اذنان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بدرج
 کامل رسند پس واجب بود بر ما در و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس آید و باطن
 سیاست و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ
 باشند بجزی ازین جنس بقدر حاجت و تادیب ایشان لازم دانند و کردی را که بخواهد

خوب اگر کرامات و راحات با صلاح توان آوردن این معانی در باب ایشان مقدم
 برسانند و علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا بر آب ستوده و عادت پسندیده بدارند
 تا اثر ملکوت کنند و چون کمال عقل رسد از اثرات آن نفع یابند و بدانند که هرگاه طریقی قوم
 و صنایع مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد گردانند
 بزرگتر و سعادت بیست برابر آن برسانند ان شاء الله و هو ولی التوفیق

فصل بیستم در آنکه صناعت تمهید اطلاق شریفترین صناعات
 شرف هر صنعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن
 موجود و تواند در ذات خویش و این قضیه است در عقل عقلا ظاهر و مکتوف
 چه صناعت طب که غرض از اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت دشت
 که غرض از اصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات
 این عالم نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
 از قسم اول آن اشارتی کردیم و در این نوع متعلق بقدره خالق و صانع اوست
 جل اسم و عظم و کرم و تجوید وجود و کمال جوهرش مغفوض رای و رویت و تدبیر و اراده
 او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در حد و در فعل خاص اوست از او تمامتر
 و جوی نقصان او در مقدر آن حد و راز و چنانکه در این باب یاد کرده آمد که اگر مقدر
 خدایت خویش نباشد بر وجه اتم هم چون خرقه افعال را شاید یا همچون کوه سفید برف را
 و اظهار خاصیت انسان که اقتضای افعال خاص و کند از توانا و جودش کمال رسد جز بوسیله
 این صناعت صورت نیند پس صنعتی که ثمره او کمال شرف موجودات این عالم
 بود و اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بیاید دانست که چنانکه در اشخاص صنفی
 از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است
 چه آب و دانه و تازی یا اسب و کون و پالانی و تیغ هند و نیکی یا تیغ نرم آهن و نیک

خود و در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص مرسوم تفاوت و از آن بیشتر بل در
 پنج نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته و کم
 از افعال الرجال تفاوت است که بی الهی حقی عذالت بواجب اگر چه پیدا شده است که مبالغه میکند
 و لیکن بحقیقت مقصور بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که احض موجودات باشد
 و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کائنات بود و توسط این صناعت میسر میشود که ادنی
 مراتب انسانی را با علی مدایح رسانند بحسب استعداد و قدرت صلاحیت او هر چند مردمان
 قابل یک نوع کمال نتوانند بود و چنانکه گفته آمد پس صنعتی که بدواض موجودات را از شرف
 کائنات توان کرد چه شریف صناعتی بود این قدر درین باب کفایت بود تا منتهی به انکسار
 نگردد و الله المیسر الخیرات و اللهم تعالی

فصل بیست و یکم در مباحث فضایل
که مکارم اطلاق عبارت از آن است در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
 سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بشمارت
 ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود و دیگران مغلوب یا مغفوض شود
 یکی قوه تا طوع که آن را نفس ملکی خوانند و آن مباح فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق امور
 و دوم قوه غنی که آن را نفس سعی خوانند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اموال
 و شوق تسلط و ترغ و ترید جاه بود و سیم قوت شوالی که آن را نفس ناهی خوانند و آن
 مبدا استو و طرب غذا و شوق التذات و بار کمال و مشارب و مناج بود چنانکه در قسم
 اول اشارتی باین قوت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوه تواند بود
 چه هرگاه که حرکت نفس طایفه با اعتدال بود در ذات خویش و شوق او با کتاب معانی
 پیشی بود تا هیچ گاه برنگد یعنی است و بحقیقت جیل محض بود و از آن حرکت فضیلت
 علم حاصل شود و بتبجیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سعی با اعتدال
 بود و انقیاد نماید نفس عاقل را و قناعت کند بر کج نفس عاقله فقط او شمرده و تیغ پیوت

و چنانچه در حدیث آمده در حال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت
 شجاعت بتبیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهی بعد از آن بود و مغایرت ناپذیر نفس عاقل
 و اقتضای کند بر آن عاقله ضعیف او نهد و در امتناع هوا خویش مخالفت او کند از آن حرکت فضیلت
 عفت حادث شود و فضیلت شجاعت بتبیت لازم آید و چون این سه جنبه فضیلت حاصل
 شود و هر سه با یکدیگر متجانج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی مشابه حادث گردد که کمال
 و تمام آن فضایل آن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اهل
 و اتفاق جمعی حکما ستاده و متقدم حاصلست بر آنکه اضافات فضایل چهارست حکمت
 و شجاعت و عفت و عدالت و یکس تحت مبحث و مستعد بهایات و مغایرت نشود الا
 یکی ازین چهار باید چهارچ که کسی نیز که بشرط نب و بزرگی و دوام آن حرکت مدتی بماند
 بود که بعضی از آن با واسطه از نشان مابین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی حقوق و
 تقابل بکثره مال بهایات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و بیارقی دیگر پیش ازین حرکت
 اند که نفس را در وقت است یکی در آنک بدارت و دوم ترکیب بالادت و هر یکی ازین
 دو مشتبه شود بدو شعبه اما وقت ادراک بقوت نظری و قوه علی اما قوه تحریک بقوه
 دفع یعنی خصی و قوت جذب یعنی شوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون حرکت
 هر یک در موصوفات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چنانکه باید بی افراط
 و تعریض فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تمذیب قوه نظری و آن حکمت
 بود و دوم از تمذیب قوه علی و آن عدالت بود و سوم از تمذیب قوه غشی و آن شجاعت
 بود و چهارم از تمذیب قوه شوی و آن عفت بود و چون کمال قوه علی آن بود که
 تصرفات او در آن تعلق بعمل او بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق عمل
 در درین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار
 اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن است که حکمت را قوت کردیم بطریق علی و

حکمت علی را به صفت که یکی از آن مشتبه بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است
 پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مداخل بود و حل این اشکال آنست که
 چنانکه علی را تعلق است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقدر بود بر علم
 باو ری که وجود آن تعلق بقرن عالم دارد و موسوم شده است بقسم علی نظر را نیز تعلق
 بعمل چه نظر را مورد عیاست که وجود آن تعلق بقدرت ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل
 تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت علی اند چنانکه عدالت از حکمت حکمت
 از عدالت بود و آنکه در ادراک حکمت درین مقام استعمال عقل علی باشد چنانکه باید و آنرا
 حکمت علی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف از نسبت را بلی شود و تنگ بر خیزد
 و هر یکی ازین فضایل مقصود استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او
 مادام که کارش آن فضیلت بهم در ذات او بود و شهادت و غیر او مبرات کند موجب استحقاق
 مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت را از خود تعدی کند بغیری شفاق خوانند
 یعنی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت و دیگر خوانند شجاع چنانکه حکمت را مستحق
 خوانند حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خویش بدیگران سرایت کند هر ایزب
 خوف و رجاء بدیگران گردد پس صاحب رجاء بود و شجاعت سبب خوف امار دینا
 به این دو فضیلت تعلق نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجاء بود و هم سبب
 خوف هم در دنیا و هم در آخرت چنان فضیلت تعلق نفس ملکی باقی دارد و چون رجاء
 بود هم سبب خوف هم سبب رجاء و احتیاط باشد حاصل بدین مدح لازم شود و در این
 این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه نیست و خود دارد حاصل شود و چون
 موجود است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن و دیگری کردنی یعنی
 نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غشی نفس ناظر را اقتیاد نماید تا در امور بوالگال
 مضطرب نشود و از قدام بر حسب بر آید که تا هم فعلی که کمال جمیل بود و هم صبری که تا

و هیبت که سبب سیاده

محمود باشد و عفت آنست که شیوة مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
 بود و اثر حریت در ظاهر شود و از تعب هوا نفس و استقامت لذات فارغ نماید و عفت
 آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کند و قوتی را بر دیگری امتثال نمایند با اختلاف هوا
 و تجارب توهمها صاحبش را در ورطه حیرت نیفتد و اثر انصاف و انصاف در و
 ظاهر شود و الله اعلم **فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل**
باشد و در تحت هر یکی ازین اجناس چهار رنگه انواع نامحسوس بود و یکی منشور است
 یا دیکیم **انواعی که در تحت جنس حکمت است** اول ذکا و دوم سرعت
 فهم و سیم صفادین و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم حفظ و هفتم
 تدبیر **انواعی که در تحت جنس قوت است** اول قوت قضا یا وسولت
 استخراج نتایج بلکه شود بر مثال برقی که بر رخشند **و اما** سرعت فهم آن بود که نفس را در وقت
 اندر زوایا بداند بلکه باشد یا در آن فصل گشتی متعین نشود **و اما** صفادین آن بود
 که نفس را استعداد استخراج مطلب بلی اضطراب و تشویش که بر و طاولی کرد و حاصل
 آید **و اما** سهولت تعلم آن بود که نفس حقیقی اکتساب کند و نظر ثانی ماندت خواطر
 بکلیت خویش توجه بطلب کند **و اما** حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف اهر
 حقیقی حد و مقداری که باید که نگاه دارد تا در اعمال داخلی کرده باشد و از اعتبار خارجی
و اما تحفظ آن بود که در صورتی که عقل با دویم بقوت تفکر یا تکلیف یا نفس و مستلزم گرداید
 باشد نگاه دارد و ضبط کند **و اما** تدبیر آن بود که نفس را ملاحظه امور محفوظ بمر وقت
 که خواهد بآسانی دست دهد از جهت بلکه که اکتساب کرده باشد **و اما** انواعی که در تحت
 جنس شجاعت یازده نوع است **اول** که نفس **و دوم** نیرت **و سیم** بلند همتی **و چهارم**
 ثبات **و پنجم** علم و ششم سکون **و هفتم** شهامت **و هشتم** تحمل **و نهم** تواضع **و دهم** حمت
و یازدهم رقت **و اما** که نفس آن بود که نفس کبرامت و موافق باالات کند و بسیار و عیش

و از اوست

الانفات نماید بلکه بر احتمال مو رطایم و غیر طایم قادر باشد **و اما** نیرت آنست که نفس
 واقع باشد بنبات خویش تا در حالت خوف جزع بر و در نیاید و در کلمات نامنتظم
 از و صادر نشود **و اما** بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت و این دنیا
 در شتم نهد و بدان استبشار و صبر نماید تا چندی که از هول و رک نیر پاک ندارد **و اما** ثبات
 آن بود که نفس را قوت مقابله است آلام و شداید مشق شده باشد تا از عارض شدن
 امثال آن شکسته نشود **و اما** تحمل آن بود که نفس را طایفه خستگی حاصل شود که غضب بآسانی
 تحریک او شود و اگر مکرری بدو رسد در شتاب نیاید **و اما** سکون آن بود که در
 خدمات یاد در هر بابی که جسته بجا نهد و قوت ماندت از شربیت لازم شود عفت و کمال
 نماید و این را عدم عیش نیز گویند **و اما** شهامت آن بود که نفس در عین کرد و بر اوقات و امور
 عظام از جهت توقع و کرجیل **و اما** تحمل آن بود که نفس آفات بدی را فرسوده گرداند و در
 استعمال زحمه اکتساب امور پسندیده **و اما** تواضع آن بود که خود را از پیشی نشود و بر کسیانی
 که در جاه از او نا زل تر باشند **و اما** حمت آن بود که در مخالفت ملت یا حربه از خیر نماند
 از آن واجب بود **و اما** رقت آن بود که نفس از مشاهده تامل اهل جنس متاثر شود و بلی
 اضطرابی که در افعال و حوادث کرد **و اما** انواعی که در تحت جنس عفت است
 دوازده است **اول** حیاء و دوم رفیق و سیم نهمی و چهارم سلامت و پنجم عفت و
 ششم صبر و هفتم قناعت و هشتم وقار و نهم قناعت و دهم انظمام و یازدهم حریت
 و دوازدهم خا **حیاء** انحصار نفس باشد و در وقت استغفار از ارتکاب پیچیدگی
 اقرار از استحقاق مذمت **و اما** رفیق انقیاد نفس بود و اموری را که حادث شود از طریق
 تبرع و آن را داشت نیز خوانند **و اما** صحت آن بود که نفس را بکلیل خویش بجهت پای
 ستود و رغبتی صادق حادث شود **و اما** سلامت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت
 شایع آرا و مختلفه و احوال بتایید از سر قدرت و بلکه که اضطراب را بعد از ان تطبیق خود

و اما در غفلت بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما
 جبر آن بود که نفس مقهور است کند با موافقها و عتله فیما از وصا و نشود و اما تفاوت
 آن بود که نفس آسان فواکیر و امور ماحول و مشرب و ملابس و غیر آن و رضا و بدینچه
 خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما تفاوت آن بود که نفس در وقتی که منبت باشد بوی
 مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی بیاورد حد از وصا در نشود بشرط آنکه مطلق
 قوت نکند و اما در آن بود که نفس منازعت نماید بر اعمال و فاعل پسندیده و مقصود
 قور را بدین راه نداند و اما اشتغال آن بود که نفس را بقدر و رست امور بر وجه خوب
 و سب مصالح نگاه داشته و نگذارد و اما حریت آن بود که نفس ممکن شود از کسب
 مال از وجه مکاسب جمید و صرف آن در وجه مصارف محمود و امتناع نماید از انکسار
 مال از وجه مسکاب و میوه و اما سخا آن بود که کاتفاق اموال و دیگر مقتنیات برو
 سهل و آسان بود تا چنانکه باید و خند آنکه باید و غضب استحقاق میرساند و سخا و
 که در کسب انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن اینست انواع فضایل که در کسب
 جنس سخا است و آن هشت است اول کرم دوم ایثار و سیم عفو و چهارم
 مروت و پنجم میل و ششم مواساة و هفتم سخا و هشتم ساحت و نهم ساحت آن بود که بر
 افضل سهل نماید انفاق مالی بسیار است در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر
 وجهی که صحت استحقاق آن ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر یا بجا بی که بیست و هفت
 داشته باشد بر خاستن و بدل کردن در وجهی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عنوان
 بود که بر نفس آسان بود ترک تجارت ببدی یا طلب مکافات بیک یا حصول تمکین از آن
 و تقدیر و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تخلی بر نیست افاده و بدل نماید یا زینا
 بر آن و اما کرم آن بود که نفس امارت نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت مستود
 و اما مواسات معاشرت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن

نیل

ایشان را بخود و رتبه و حال و نسبت کردن بدل بعضی باشد بدین معنی از چیزی که واجب نباشد
 بدل آن و اما مسامت ترک کردن بعضی بود از چیزی که واجب نبود و ترک آن از طریق
 اختیار و اما انواعی که در کسب جنس عدالت و داوره است اول صداقت و دوم
 العت و سیم وفا و چهارم شفقت و پنجم صفت و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت
 و هشتم حسن قضا و نهم توفیق و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت و اما صداقت
 معنی صادق بود که باعث شود بر اتمام حکمی اسباب و از غرض صدق و ایثار رسانیدن هر
 چیزی که ممکن باشد با و اما العت آن بود که راییا و اعتقاد است که روی در محافه و یکدیگر
 بجهت تدبیر معیشت مشتغول بود و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاشرت بجا
 جان نشت و اما شفقت آن بود که در عالی غیر طلبیم که یکی رسد مستشوره و دهمت بر ازاله
 آن مقصود از و اما عدالت و سیم آن بود که خوشایند و بیستگان را با خود در خیرات
 و نیای و شرکت و اما مکافات آن بود که از احسانی را که با او کند بماند آن یا زیاده
 از آن متقابل کند و در مسامحه بگذرد و اما حسن شرکت آن بود که دامن و متدن در معاشرت
 بود اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران
 که بر وجه مجاز است میکند از دست و نداد است خالی باشد و اما توفیق طلب مروت و کفا
 و اعلی افضل باشد بخوش روی و نیکو سخنی و دیگر چیزهایی که مستعدی این معنی بود و اما تسلیم آن
 بود که بفعلی که تعلق یاری سجانه داشته باشد یا یکسانی که بر ایشان انقضای جایز نباشد و در مسامحه
 و در بخوش مشتغول و تانده روحی آن را تعلق نماید و اگر چه موافق طبع او نباشد و اما توکل آن بود که در
 کارهای که در حال آن با قدره و کفایت پیشی ننهد و در ای و رویت تعلق را در آن بحال ظرفی
 صورت نمند و زیاده و نقصان و عجل و تأخیر طلبند و بخلایف بخت میل کند و اما عبادت
 آن بود که تعظیم و تجلیل خلق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیاء و ائمه
 و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انبیاء و ائمه و اولیا و انبیاء صاحب تریع

انسان

حکایت و تعویذ اگر مکمل و مستقیم این معانی بود شعاع و شمار خود سازد و اینست هر انواع فضایل و از
 ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها بی اندازد و نظیر آن کرد که بعضی را بی خاص بود و بعضی را بی
 و اند ولی التوفیق **فصل پنجم در حد و حد این اجناس که اضاف**
روایل بود چون فضایل در چهار جنس محصور است اخذ او آن بجا جناس رذایل بود و رذای
 انظرم چهار تواند بود و آن چهل باشد که ضد حکمت است و چهل که ضد شجاعت است
 و شر که ضد عفت است و چهل که ضد عدالت است و اما بحث نظر مستقی و بحث مستوی فضیلتی
 حدی است که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا
 کند بل هر یک که در حد بود فضیلتی معتبر بود چون افعال کنند یا هر یک که معتبر بود چون رعایت
 کنند آن فضیلت رذیلت کرد پس هر فضیلت ثبات و سطحی است و رذایل که باز آید
 باشد غیر از اطراف مانند مرکز و دایره و مانند آنکه بر سطح و در یک نقطه که مرکز است
 و در بین آن نقطه است از محیط و دیگر نقطه که ابعاد آن در هر دو یک باشد از جانب چپ و محیط
 و چپ داخل محیط مرکب از جانبی که باشد محیط نزدیک تر باشد از مرکز چپین فضیلت را نیز
 حدی بود که آن حد رذایل در رعایت معبد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
 که اتفاق افتد موجب قریب بود و رذیلتی و این است مراد حکما از آنچه گویند فضیلت
 در وسط بود و رذایل از اطراف پس از این روی باز آمد فضیلتی رذیلتها را غامضی باشد
 چه در وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمست فضیلت مانند حرکت بود و رذیلت مستقیم
 و از یک جانب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو خط مستقیم
 چو یکی تواند بود و خطها را مستقیم نامند بی تواند بود و چنین استقامت در سواک طریقت
 فضیلت بود و یک نوع صورت باشد و انحراف از آن مستقیم نامند و در این جهت
 باشد صعبی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی شاربست نوا میس باشد
 که هر طایفه ای از معوی با یکدیگر در شریعت و عبادت ازین معنی است چه در حد و وسط

حقیقی و اطراف نامتناهی متعذر بود و متمسک بدان بعد از وجود متعذر بود و بدین حکایت
 اصابت نقطه اندک از من العدد و لولوم الصواب بعد از آن حتی لا یخطئها
 انفسه و انفسه همین معنی خواستند و باید دانست که وسط به معنی اعتبار کنند یکی
 کجائی نقشه وسط بود میان دو چیز مانند چنانکه وسط بود میان دو شش و انحراف آن
 از وسط است محال بود و دیگر کج وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شعی به
 نزدیک اطفا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازین جهت که شرایط هر فضیلتی
 بحسب هر شخصی مختلف شود و با اختلاف افعال و احوال ازین و غیر آن هم اختلافی لازم آید
 و باز هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه کیشتم پس رذایل شخصی
 در حد و حد توان آورد و ازین بسبب است که دو این شریعت بسیار است و و فایده خیر نمک
 و لکن خرابی این شخص و بعد از بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطا
 اصول و قوانین بود و از اجزاء و ریاست چنانکه در مرکز راقا نونی بود و در تصور در و
 اکثری که به وسط آن قانون استخوان متناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد و در هر نوعی
 مصلحت آن موضع را از آنکه مایه معین و خدا و معین و تقدیر است و چنانکه که باشد متناهی است
 رعایت تقسیم رسانند و واجب بود که تصور کنند اعداد و در ما و اکثری میافکند
 که در وجود توان آورد و اعداد و فساد بی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع
 به و نوع است یکی آنکه در مجاورت در طرف انحراف لازم آید و دیگر کج از مجاورت در طرف
 تقریب لازم آید پس باز هر فضیلتی دو جنس بود و یک است باشت که آن فضیلت و وسط بود و آن
 دور رذیلت و طرف و چون بیان کرده اند که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل
 هشت باشد و از آن بکار حکمت و آن شده بود و یک و دو از آن باز از شجاعت و آن شود
 بود و چهل و دو از عفت و آن شده بود و شش و دو و باز از عدالت و آن
 ظلم بود و انظلام و آن شده و آن در طرف از طرف است احتمال قوت حکمی بود و در آن

تفصیل

اجناس باشد و سبب کسی بود که ذات او جمع این صفات بود و چون یک جنس ازین
فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مختار
حکمت نفس ناطقه بود و مختار را سه جنس باقی بدن و چون افعال که صادر میشود از دردم شبیه
بافعال عمل فضایل و در تیز فضیلت و آنچه فضیلت بود و معرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان
آنچه مباد آن فضیلتی بود و آنچه مباد آن خالق دیگر باشد غیر فضیلت احتیاجت پس درین فصل
این معنی شرح بیان کنیم که بیرون در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند
و در شانها مجاز و مشافیه بیان هر نکته از آنکه تحقیق که بطریق و تلمذ فرا گرفته باشند
بر وجهی را که گفته که مستعان تعب نمایند و بر نور علم و کمال فضل آنکس کو اهی و خدا ما
در حقیقت و شوق نفس و بر یقینی که گفته حکمت بود و در ضایع ایشان منفق و بود و خلاصه
فقایه و حاصل معارف ایشان تشکیل و حیرت بود و مثال ایشان در تقریر علوم مثل المعنی
چون نامت بود و در محاکات افعال انسانی و شکل که در مکان در مشبه نمودن با الحان پس
آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت از جهت
اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل انحصار در شود از کسائی که عقیق النفس ناطقه
مانند جماعتی که از شواست و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بحیث انتظار چیزی هم از آن
جنس در مایهت و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در اجل ذلت و مایهت
آنکه از احساس آن اجناس بی نیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ملامت و توبه
غافل مانده مانند طایفه صرا که مهابا با آنها در دست نای که از شرم و دور افتاده باشند
و یا سبب آنکه از تواضع و ول وادمان عروق و او عینه ایشان با مبتلا مبتلا گشته باشد
و طاعت و کلمات محاسن و آلت راه یافته و یا سبب محذو شهور و نقصان خلقی که در
مباد فطرت با از جهت احتمال ترکیب نیست حادث شده باشد و یا سبب استغفار
خوفی که از شواست و آن توقع دارند مانند خوف الام و امر اض که احوال افراط و مداد و مت

بعضی

بود و یا سبب مانی دیگر از موانع چه عمل اعتقاد ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
ذوات ایشان بصفت غنث موصوف بود و عقیق بحیث آنکس بود که زینت خود
شمارانی که بغیر شخص و نوع انسانی بی وجود آن متبغ است است که بدین حدیث متجلی باشد
بی شایسته غرضی دیگر چون منفعتی نفسی یا دفع مضرتی ضرری و بعد از تقدیم این کتاب بر
تداول هر صنفی از شتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه باید و بر وجهی که مصلحت
افتتاح اقدام می نماید و همچنین عمل انحصار در شود از کسائی که خاوت حقیقی از ایشان منفی
باشد مانند کسائی که مال بدل کنند و طلب تمنع از شواست یا بحیث فراور یا یا طبع فرید جاده
و قربت پادشاه یا و طریقت دفع ضرر از نفس مال و عرض و حرم و یا تیار کینه بر کسائی که بهمت
استحقاق موسوم باشند چون اهل شیر ما کسائی که محزون و مضاحک و انواع مایهات مشهور
باشند و یا بدل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال مجاز و اهل مایهت بود و سبب
بذل موال و امثال این طایفه و صد و اجمال اینجا از ایشان آن بود که بعضی بطیعت و حص و
شده مبتلا باشند و بعضی بطیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطیعت ریج طلبیدن و تجارت
و کردی نیا باشند که بذل ایشان بر سیل پذیر بود و سبب قنات معرفت بود بقدر مال این
حال بیشتر و از شان را افتد و یا کسائی که از تعب کسب و صعوبت مع فی خبر باشند چه مال را
مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در مثل این معنی حدیث مردی که شکلی گران بر کوی می شد
بند بود و از آنجا فرو کرد و بانشینا و آورده اند چه کسب در دشواری چون بر دین سنگ
کرات بر فراز کوه و فرج دلاسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج
بمال ضروری است و در تیز پر عیش و ذایع و در غمار حکمت و فضیلت و اکتساب آن
وجود ستوده متعذر چه محاسب جمیل اندکست و سلوک طرق آن بر آوار و دشوار اما بر
غیر احرار که مبالاست نمکته بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسائی که بر طریقت
متجلی باشند در مال ناقص خط افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضراد ایشان

که از وجه چنانست و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مقبوط و
محمود عوام باشند لکن عاقل بر آست ساحت از مذمت و تراست عین از انظار
و احتراز از وسیع نیات و سرقات و تحجب از ظلم که یا قوی تر آن و تکراره از آن متدعی
فیض و کرم و عاقل باشد چون خدایت آغاز و قیادت قیاد و ترویج متاعها و حیث
برافینا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبیح و تحبیب شناسی و قبیح بر حسب
میل طایع ایشان و تکرار کردن غرض سعایت و غایبی و عیبت و دیگر انواع شر و فساد که
طلاب مال از تکاب کنند ایشانرا کند بر شغف و راضی که در عوض آن افعال بد و خواه
رسید پس نه بکنت را طاعت کند و نه از گردش و در کار شکایت نماید و نه بر چنین متوکل
و متفان حسد برود و لکن نمی جویت انکس بود که بذل ایل بعضی دیگر فزاک سخاوت لذا
جیست مشوب مکرر اند و اگر نظاره بر نفع خرافه باعرض و بقصد ثانی بود تا جرات
اولی که جو او محض است نشسته نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی تشبیه شجاعت
صا در خود از بعضی احوال که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت
در دپ و رکوب احوال و خطر اقدام نمایند و طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع
زغایب که خدایان ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فطری
و مضایرت و ثبات بر امثال این احوال نه از لفظ شجاعت بود بلکه از غایت حرص است
بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن و طلب
مال یا چیزی که جاری بری مال بود نهایت خست و کمال طبع تواند بود و بسیار
بود که عینا پیشکان با غفلا و شجاعان مشابهت نمایند یا آنکه در ترین عین خلق باشند
از فضل و فضیلت تاجیه که از احوال از شجاعت و صبر و عفو بابت سلطان از ضرب
سیاط و قطع اعضا و احداث جراحت و کالیات که آن را ایام نبود و از ایشان
صا در شود و باشد که با بعضی نهاده الصبر برسد و بدست پیاپی برین و چشم کردن

و انواع عذاب و کمال شد و صلب و قتل رساند تا اسم و ذکر در میان قومی بنه
جنس و سرکار خویش که رسد اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشد باقی و شجاعت
کردند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عیبت یا از خوف سلطان یا از
سقوط جاه و منزلت باشد و یا کسی که بارها بر طریق انصاف بر اقران طغیانه باشد تا شقی که
از کدرا آن حادث در تحیل و راسخ بود و عدم معرفتی که بواسطه اتفاقات او حاصل باشد
موجب مساوت او با مثل آن حال شود و همچنین عتاق و طلب مشوق از غایت
رفت و مجور یا از غرض و پیش از نشاء او خوشتر را در و رها نموده اندازند و هر که
بر جود اختیار کند و اما شجاعت شیر و سیل و دیگر حیوانات اگر چه تشبیه شجاعت بود و اما
شجاعت بود چه شیر بقوت و تقوی خود و ثوق دارد و بر طوطی شجاعت برل اقدام
او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود او از
غزازات بقا و دست عاری باشد و مثل او با فرسده مثل مبارزی تمام سلاح بود که فضیلتی
بی سلاح کند بعد ماکر آن شرط فضیلت است در او و مقصود است و لکن شجاع بحیثیت انکس
بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شجاع زیادت از حذر او باشد از انحراف حیات
و بدین سبب قتل چیل را بر حیات مذموم ایشانرا کند هر چند لذت شجاعت در بسیار
شجاعت احساس نموده در دوزخ دنیا چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در جهنم
حق و در راه باری غوغا و در مصداق و وجهانی خود و ایل دین کرده باشد چه انکس که این
سیرت دامن گیر او شود و آنکه بقا او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و میر
سر انجام کار او مکت و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثبات و
مستقیم باشد پس ذب از ملت و حمایت دست از دشمن و کونامه گردانیدن دست
متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و اگر گنیمت نمک دارد و در
که بدول و اختیار او را طلب بقا و چیزی میکند که هیچ حالتی نخواهد ماند و از روی

حقیقت طلب محالست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یا تو عیش او منقطع حیات
او مکتوب بود و در موضع خواری و مذلت و مفت و مذمت روزگار گذرانند پس
تخیل مرکب با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد و دست تراز تا خیرش با جزین
عیب و اذیت دارد و سخن شجاع با اتفاق ابرو لومنین علی بن طالب رضی الله عنه
که از بعض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست
الناس انکم ان لا تقنوا قوتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لائف خریه
بالتیف علی التراس مون من مینه علی العزاش و حال شجاع در مقام موت و اقص
و تحت از شجاعت همین حال بود که گفته اند هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
نصیر کرده باشد و اندک انفعالی که بر شرم و بیم هر چند شبیه است بشجاعت **اما** از مضموم عجا
خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر احوالی اقدام نماید یا از فضیلت اندیشد شجاع بود و
کسانی که از ذهاب شرف و فضیلت و موت بگندارند یا از آفتها بایل چون زلازل است
و صاعق متواتر و یا از غلبه ترس و اراض مومل یا از فقدان یاران و دوستان یا از بوج
و آثوب دریا در وقتی که در موضع این بلایات باشد خالیست نشوند بخون یا قاحت
نزدیکتر باشد از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویش را در خطر
بدان وجه که بطریق آزمایش از مالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوچه تنه خزانک
بر شود یا خویش را در کرب و دلی افکند و در سیاحت ماهر شود یا بی ضرورتی و مومض شری
مست یا کاهوی نافرمانی یا آسیبی تند ریاضت نماید شود یا بشجاعت مرگند و مقدار
خود در مردی و ثروت بر دامن نماید نسبت او بتعلق و حماقت بیشتر باشد از آنکه
بشجاعت و اما افعال کسانی که خویش را راجحه کنند یا بر کشتند یا در چاهی افکند از خوف
تقری یا از فرغ زوال جایی یا از بقاسات امری شجاع بر بدلی حکم کردن لایق تر از آنکه
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبین بودند طبیعت شجاعت از جهت آنکه

شجاع

شجاع جوی بود و بر تحمل شداید قادر و در حال که حادث شود فعلی از و صادر کرد و که مناسب
آن حال بود ازین معنی واجب شده است تفخیم کسی که بشجاعت موسوم بود و بر کاف
عقل و حکمت چنان اتفاق کند که پادشاه یا کسی که تهم امور دین و ملک بود بچنان کسی
و مشایبت کند و قدر او شناسد و میان محل او و محل کسی که بدو تشبیه کند و از شجاعت بی پرو
باشند تمیز کند چه شجاع غریز الوجود بود و استقامت او بشاید در امور محدود و محدود و مبارزه و یا
و استقامت او بپنداری که عوام از آن بزرگ شرمند مانند قتل غایب باشد بگرویی که در کارش
ناکم بود و اندوگن شود و نه از مولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در ششم
شود ششم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق این باشد و در وقتی که لایق بود و چون
اقدام کند هم برین شرایط بر اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در موضع انفعالی اند
و از آن ممنوع شود و بوی بی غیر و راه یا بد که نه الی آن فریاد شعام صورت بندد و بعد
از آنکه برادر رسیده باشد بنشانی که طبیعت او مرکب بود و باشد معا دست کند و این
اشقام اگر کسب شجاعت بود و محو و کم باشد و الا معلوم بود و بسیار کسان بودند که بر
اشقام از کمکی قاهر یا بعضی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه طاک
افکند و اندکی بیک مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته است و چنین اشقام و ببال
صاحبش و موجب فرید دل و عز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
یکو نیاید الا از دو حکیم و شرایط آن تمام شود الا حکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت
و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار و در پس هر عیفی و هر شجاعت حکیم بود و هر حکمی
حقیقت و شجاع نبود و همچنین علی شبیه عدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان
موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و مصلحت تا بوسیلت آن مالی یا بجای دیگر
مربوب جذب کنند یا بکیت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت و در دیگر فضایل و نشاید
که افعال انشالی این طایفه را با عدالت نسبت دهند از آنکه عادل حقی کسی بود که تعدیل

توهم انسانی و تقویم افعال و ادائیگی صادر شد و از آن توهم چنانکه بعضی بر بعضی غالب
 نشود تقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آن خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات
 و غیر آن بین سق رعایت کرده باشد و نظراً در علوم اوقات براتفاقاً قضیلت عدالت
 بود و بر فرضی و بکیر و این انگاه متشکی شو و کفر را دنیا فی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
 آمده باشد اما افعال آنها را و در مسلک نظام انحراط باید و در دیگر فضایل مین اعتدال محاط
 باید کرد و اما افعال آن از آنج شیبیه بود و باز شناسد و اندک معلوم الصواب **فصل**
در تقسیم بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل شرح احوال اقسام آن لقطعات
 از روی دلالت منبسط است از معنی مساوات و تعلق مساوات فی اعتبار وحدت شرف و
 چنانکه وحدت بر شرف واقعی و در حد الفی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است
 و سران آنها را و از مبدا اولی و احد حقیقی است و در هر یکی معده است مانند فیضان انوار و
 وجود است از علت اولی که موجود مطلق است و در هر یکی موجود است پس هر چه به وحدت نزدیک
 وجود او شرف تر و بدین سبب در پنج مرتبه شرف از نسبت مساوات است چنانکه
 در علم موسیقی مقرر شده است در فضایل سیح فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست
 چنانکه در ضیاع اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت است چنانکه در هر چه
 فراوان است نسبت با روابط اند و مع جمع حد با و و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل
 موجب ثبات و دوام موجود است است اعتدال خلل وحدت که سمت قلت و کثرت
 و نقصان و زیادت از اضافت متباین بر یکدیگر و بحدت وحدت آن را از خفیف نقصان
 و زوالت فساد با وج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال بودی دایره وجود با هم
 در سیدی چه تولد مولد شد از غایب از بعد مر و ط است یا مترا حیات معتدل و فی الملک
 سخن درین باب بسیار است و مودعی اولی آنکه با بر مقتض و شرف و کونیم عدالت و مساوات
 مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی شرف است که نسبت مساوات بود و بوجهی

از احوال پنج جنب مساوات
 شود و از آنجا که
 مساوات در هر یک از اینها
 بر وجهی است که در اینجا

از وجهی که عدالت در او موجود است بود و از آنجا که آن با مساوات اختلاف باشد بیان شرف
 مساوات نسبتاً آنجا بود که مساوات است از وحدت و بوجهی که کثرت حاصل
 بود و آنجا که کثرت منفرد بود و مساوات چنان بود که کوی نسبت اولی و دوم چون نسبت دوم
 با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است و اولی نسبت متعده گویند و دوم را نسبت
 منقسمه و در انواع مختلف است بر وجهی که در آنجا مانند نسبت عدوی و نسبت هندسی
 و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را و تعظیم هر نسبت و استخراج
 علوم شریفه توسط آن مبالغه غلط است پس چون اعتبار عدالت کنند در امور که مقتضی
 نظام معیشت بود و در ادوات را و در آن مدخلی باشد و آن سبب بود یکی آنکه تعلق نسبت
 اموال و کرامات دارد و در هر چه تعلق نسبت معاملات و معاوضات دارد و در تقسیم
 آن تعلق نسبت امور و دارو که تقدیمی را در این مدخلی بود چون تدابیر و سیاست
اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص این کرامات یا این مال مانند نسبت کسی است
 که در مثل نسبت او بود و کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و مال حق اوست و او را
 مستحق باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شریف است بمقتضی
اما در قسم دوم کاه بود که نسبت شیبیه بمقتضی آنکه بمقتضی چنانکه گویند نسبت این ترازو
 با این جام چون نسبت این ترازو با این کرسی است پس در معاوضه حقیقی نیست و متعده چنانکه
 گویند نسبت این جام با این ترازو چون نسبت این کرسی است پس در معاوضه حقیقی
 و کرسی حقیقی نیست **اما** در قسم سیم نسبت شیبیه به نسبت هندسی است چنانکه گویند نسبت
 این شخص با نسبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است با نسبت خویش پس اگر در احوال مساوی
 کند یعنی با خبری که به یک شخص رساند یعنی با خبری مقابل آن با و باید رسانید تا عدالت و
 تنگانی با حال او نشود و عادل کسی بود که مساوی است و مساوات میدوید چیزها را مانند
 نسبتی را با مثلاً اگر خطی مستقیم بود و قسمت مختلف کنند و خواهند که باجه مساوات بر هر یک از

دگاه بود که شیبیه

مقداری از اید نقصان بایکدور ناقص زیادت کردن تا شادی حاصل آید و قلت و کثرت
و نقصان و زیادت ششگونی که در این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا از آن
کند باز و هم چنین در حقیقت و ثقل و برج و خزان و دیگر اخلاص است پس اگر درخت و ثقل
چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل کند و در کانی حاصل آید و اگر سنگانی باشند که از یک طرف
نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد و در برج و خزان اگر
کمتر از این گیرد و خزان رفته و اگر زیادت گیرد در برج و تیزین کنند و اساطیر و جری با بویست
آن را چیزی با اعتدال صورت بنده ناموس ای باشد پس نیست واضح شادی و عدالت
ناموس آتی است چه منبع و حد است او است تعالی و تقدس و ذکر و چون درم بدنی با بطبع
و معیشت او جز بیجا و ان ممکن نه چنانکه بعد از این شرح ترک گفته آید و تعاون موقوف بود و
برایک بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا کفایت و مساوات
و مناسبت و تنفع نشود و هر چهارچون عمل خود و بیجا و چه و متعلق عمل خود با کانی حاصل بود
و تقاضا بود که عمل بخار از عمل بستاند بیشتر بود یا کمتر و بر عکس پس ضرورت بیست و شش و بیست و هفت
آنها و آن دنیا راست پس دنیا را عادل و مستطامت میان خلق لکن عادل بی حاکم است
و این بی بیا و بی خلق باقی تا اگر استقامت متعادل و خزان بدینا که مساومت حاصل نیاید و عادل
ناحق استقامت طلبد و او اعانت دنیا کند تا نفع و استقامت با ثقل موجود شود و
فنا خلق انسان است پس ازین روی چنانکه حاجت آنها و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ
عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بنده یعنی ناموس آتی و حاکم انسانی و
ایثار و ارسطای لیس گفته است و بنام موسی عادل آتی معنی ناموس و درخت او تدبیر و سیاست
بود و این بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس آتی خوانند و در کتاب می توان یافت که
ناموس اگرین عهده الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس کبر و ناموس سیم دنیا و ناموس
ناموس پس خدای مقتدا و امین باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را الله بنام موسی آتی باید کرد

و ناموس سیم آتی گفته بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی آمده یافت می شود و آتی که فرمود است
وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالتَّلْذِیْلَ لَعَلَّ یَهْتَدُوا وَتِلْكَ آیَاتُ الْكِتَابِ الذِّیْ نُنَزِّلُ عَلَیْكَ فَاذْكُرْهُ لَعَلَّ یَعْقِلُوا
و بدینا که مساوات و بند و تحفاتی است احتیاج ازین سبب افتاد که اگر تعظیم تمایزات
با تمان تمایز بود بی مشاکرت و معاشرت و وجود اخذ و اعطای مقتدر و متعظم کشتی با چون
دنیا از بعضی بجا و در بعضی اقوال و اعتدال حاصل آید و معاشرت و بیجا و بیجا و بیجا و بیجا
مدنی بود که گفته اند عارست و دنیا بعد از مدنی است و در این دنیا بجز مدنی و بسیار که علی اندک
با علمای بسیار مستأوی باشند تا نظر مند کسی در مقابل دنیا و مشقتها و کارکنان بسیار رفته
و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بی شمار رفته و با هزار عا دل چایر بود
بود و آن کسی باشد که ابطال تنهایی کند و بر مثال سخن ارسطای لیس و تواضع که شسته چایر
سرمه بود و جایز اعظم و آن کسی بود که ناموس آتی را نقد و نباشد و دوم جایز اوسط و آن
کسی بود که حاکم را مدافعت کند و سیم جایز اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نه و دو نصاب
که از جوی را این مرتبه حاصل آید غصب و سب اموال انواع از روی و نیست باشد و فساد و
که از چهار دوزخ و دیگر باشد عظیم تر ازین فساد بود و ارسطای لیس گفته است کسی که نباشد
مشک باشد عمل طبیعت مساوات کند و کتاب خیر و مساوت از روی عدالت و
ناموس آتی جز بجز و نفرا بدید از قبیل خدای تعالی فرستیل صادر شود و از ناموس خیر بود و
بجز بای که مودی سبب است باشد و بی او از فساد و بی باقی بود پس شجاعت و نایب و حفظ
و در صفت جهاد و معیشت و نایب و حفظ فروج از ناشیست و از شرف و افترا و شتم و بدگفتن و بی
دارد و بی بخله بر غیبت کش کند و از روی است منبع و عادل و شجاعت عدالت کند اقل و در کثرت
خویش پس در شرف و خویش از اهل دین پس گفته است عدالت فرو بی نی و از فضیلت اهل
که موفقیات بود و بدست و بدست فرو بی نی و از روی است بدست و بدست و بدست و بدست
سرا و لکن بعضی انواع جو را از بعضی از مرتبه بود و مشاکرت و در برج و مشاکرت و عاربتا

افتنه ظاهر بود بر نزد یک اهل عدل از در دنیا و مجور و قیادت و محادعت مالیک
 و کواهی دروغ و این صفت بجای از یک طرفه و بعضی باشد که بتقلب نزدیک بود مانند
 تعذیب شیوه و اخلال از یک جاری بر می آید بود و پوشا و عاقل حکم بسویت باشد که رفع و
 ابطال این فساد نکند و خلیفه ناموس الهی بود و حفظ مساوات پس خویش را از قیارات
 بیشتر از دیگران نهاده و از شر و رکنه و از یکا گفته اند افتنه بظهور و از آن گفته است عوام
 کسی را دانند که بیشتر جنس و نسب مشهور بود یا کسی را که بسیار بسیار مستطیر بود و اهل عقل
 و تمیز خلعت و فضیلت را از شرایط استقامت و این منزلت شناسند چه این دو فضیلت بسبب
 ریاسات و سیاسات حققی باشد و در تب مرتبه هر یکی در درجه خویش و مصاب جلک امتیاز
 منزلت محسوب است و چهار نوع اول شهوت و روانست تاج آن افتنه و دوم شهوت و در
تاج آن افتنه و سیم خط و وزن تاج آن افتنه و چهارم شقا و حیرتی مقدار مذلت و اندک
تاج آن افتنه تاج شرف چون باعث شود بر ضرر و بخرم و در آن اضرار است و از وی و یاری
 صورت نیست که آنکس چون در طریق توصل بستی واقع شده باشد بالعین بآن رسد
 و در و کاه بود که اگر اقیبت آن اضرار و نام بران احسان کند و مع ذلک قوت شدت
 بر آنکس آن مکره و عمل کند و تاج شریک که بعد اضرار غیر کن بر سبیل انذار کند و از آن التماس
 یا بداند کسی که قوه سعایت کند باز و یک خطه تا تو تسلط او تحت غیری ازالت کند بی
 آنکس منفعتی باورسد که آن را و در مکر و بی که آن کس رسد لطفی حاصل بیدر وجه شقی
 یا سببی دیگر و تاج خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصب و این را بود و نه منفعتی از
 بل که مقصد فعلی دیگر بود که آن فعل موعود باشد بضرر مانند تیری که نه بقتضی بر شخصی آید و بگریز
 خرفی و اندوهی تاج این حالت بود و تاج شقا مبداء فعل در او سببی خارج باشد از ذات
 صاحبش و او را در آن اجتنابی و قصدی نه باشد آنکس آسیب چند دستوری را بمرمت
 نایافته که شخصی برشته بود بکسی رسد که آن شخص را در و دلشکی باشد و او را مالک کند و چنین

نسخی

شخصی شقی و مرخم بود و در آن واقع غیر موم و ناگسی که بسبب مستی یا خشم یا غرور بر قوی اندام
 نماید عقوبت و عقاب از وساطت نشود چه مبداء آن افعال یعنی تن و دل مکر و انقیاد و توت
 غضبی و شوی که صد و رقیع بتبعیت آن لازم آمد بارادت و اختیار بود و است
 اینست شیخ عدالت و اسباب آن اما اقتضای در افعال کویم حکیم قول عدالت را بسبب
 قسم کرده است یکی آنکه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که واجب خیر است و منفیض
 کرامات بل بسبب وجود و منزلت که تابع وجود است و عدالت چنان اقتضا کند
 که بنده بقدر عافیت در امور می که میان او و معبود باشد طریق افضل مسلک دارد و در رعایت
 شرایط و خوب بود که کند و دوم آنکه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق انبیا رحمت
 و تعظیم رؤسا و ادا امانات و انصاف در معاملات و سیم آنکه بدان قیام باید نمود
 از ادا حقوق اسلاط مانند قضا و دیون و انفاذ و صای ایشان تاج بدان مانند نایجا
 معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادا حق خدای تعالی جل جلاله است
 که چون شرطیت عدالت می باید که در اخذ و اعطاء بر اموال کرامات و غیر آن ظاهر باشد
 پس باید که باز آن را با میرسد از عطیات خالق ذو الجلال و العز و نعم نماندنی او تعالی و تعد
 حق ثبات بود که بر هیچی از انواع قدرت در ادا آن حق بزرگ کند چه اگر کسی باید که مایه انسانی
 مقصود شود از غیر و آن را مجازاتی نکند و جوی بوضعت جور مشوب باشد فکایت
 اگر بوطا نا امانت می و نه تنها بی اندازه تخصیص یافت باشد و بعد از آن بر توان و توانی بلوایی
 ایادی لطف ملاحظه آن را مددی می رسد و او در مقابل بندیش شکرتی بقیام کنی یا ادا نمودن
 مشغول نشود و لایک سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جود و اجتهاد و بر محارفات و مکانات
 مقصود دارد و در احوال تقصیر خویش را نا معذور شناسد چه اگر عیال یا دشمنی عاقل و فاضل باشد
 که از آثار سیاسات او مسالک و ممالک این و معذور کرد و عدل و در افاق و انظار ظاهر
 و مشهور و رعایت جرم و دیت از پیشه ملک و منع انبیا رحمت از ظلم هر یک دیگر و تمسید

اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ و توفیق مختل و عمل کند و تا بهم خیر و عدم را عیال و زینت
 شامل بود و هم احسان او بر یک از اقویا و ضعف علی الخصوص و اصل و استحقاق انگ بر یک
 از اهل ملک او علی حده نوعی از مکافات قیام باید نمود که تعاد از آن مستعدی انصاف
 بود و است جو را و حاصل هر چند بسبب استغناء او از صنایع رعیت مکافات ایشان خرد
 با خلاص دعا و شرف و نیکو شایسته و ماثور و شرح مسایع و مغایر و شکر جمیل و محبت صافی و بدل
 طاعت و نیت و ترک مخالفت در سر و عیالیت و سعی در انجام برت اولی قدر طاعت
 و اندازه استطاعت و اقتدار و در تدریج منزل و ترتیب اهل و عیال که نسبت او با ایشان
 چون نسبت ملک باشد با ملک متوازی بود و اغراض ایشان از قیامت این مراسم و قیام
 برین شرط با قدرت و اختیار بر نظم و جوهر حقیقی و الخراف از سنن عدالت بود و چنانچه
 اصطلاح از قانون انصاف خارج افتد و چنانکه افادات نعمت و افادت موقوف
 بیشتر شود که در مقابل آن باشد فاحش تر و بزرگتر که چنانچه بجهت در نفس خود و با بعضی از بعضی
 قبیح تر باشد چنانکه از ازلت نعمتی از ازلت نعمتی و انکار حق از انکار حق شنیع تر بود و چون قبیح
 تقصیر و مکافات حقوق ملوک و رؤسا بیدار طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این علیه
 معلوم است بیک که در قیام بقوت مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم
 و یا دی نماند و از فیض خود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام مایه رسد که در حد و حد و چیز
 خضر توان آورد و اجمال و تفاد عداوت غایت مذموم و شکر تواند بود و اگر از نعمت او که گوئیم که
 وجود است آنرا بدی در تصور نمی آید و اگر از نعمت او که گوئیم که وجود است آن را به از ترکیب
 نیت و تمذیب صورت گوئیم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب منافع اعضا از دست
 از یک نمر و ورق در احتیاج و هم ضعیف بشری بدان تواند رسید بسیار کرده اند
 و هنوز از دریای قطره در عرض تعریف نیاروده و از جمله موقوف یک نکته جهانگ باید پرسید
 نیامده و بکینه حقیقت یک و توفیق رسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و

و غایب که شرح ندیم بدوی که از فیض غفل و نور و بهر وجه و نشا و برکات و غیرت او بنفس
 رسد عبارت و اشارت را در آن باب بحال نیایم و زبان و بیان و فهم و فهم را از ظرف
 در حقایق و وقایع آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقدر ادبی و ملک سرمدی و جوهر خرد
 احدی گوئیم که ما در موصوف تحصیل استعداد و استیجاب آن آورده است و خبر و حیرت
 و تصور و دوست حاصل نیایم لا تعری ما بحمل هذه النعم الا انعم و اگر باری غرور و عاقل و ساجد
 بانی نیازت سخت فاحش و ضعیف بود که ما التزام ادا حق و بدل جسمی که بوسیلت آن صحت
 جوهر و سمیت فوج از شرطیت عدل از خود و گوئیم که حکیم ارسطو طالیس در بیان عبادتی که
 بنده کان را بدین قیاس نموده چنین گفته است که در دمان را خلافت در آن مخلوق را بدین
 قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند او را حیایم و صلوات و خدمت میا کل
 مصلیات و تقرب بقربانما بقدیم باید رسانید و قوی گفته اند بهر چه است او را غفر
 باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتضای باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بخدمت
 او باحسان باید نمود و اما با نفس خود و ترکیب و حین سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات
 و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر شکر و تدبیر در انبیاست و نصرت
 از عاقلانی که موجب نرید موقوف باری بجا بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد
 و توحید او بحد تحقیق انجامد و گوئیم که آنکه از آنجانب ای را جل و غرور خلق و اجابت یک
 جز معین نیست که آن را ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و در
 مردمان در علوم مختلف است این سخن با انجالیست الفاظ اوست که نقل کرده اند و از
 در هیچ بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی منقولی نیست و طبقه متاخران گفته اند عبادت
 خدای تعالی در نوع مصور تواند بود یکی از آن تعلقی باید آن دارد مانند صلوات
 و میایم و موقوف بقوت شریف از جهت دعا و مناجات و دوم آن تعلقی بنفوس و در
 مانند اعتقاد است صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کینیت انصاف خود و

حکمت او بر عالم و این ازین باب بود و سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند
النضات و در معاملات و معاملات و منکاحات و ادا و امانات و نضت اینها
جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت جرم و ازینسان که می که با اهل دین نسبتند که از اعدای
خدای تعالی سبب خیرست اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت
و زمانی و وظیفی و بهر اضافتی و اعتباری برومی دیگر بود که علمای آن میکنند و بر عموم خلق
واجب بود و اینها و متابعت ایشان کردن تا محافظت از حق جل جلاله کرده باشند
و باید دانست که نوع انسان را در مرتبت مجزئت آئین منازل و مقامات متفالم اول
مقام اهل بیت است که ایشانرا موقیان خوانند و این مرتبه حکما بزرگ و علما اکبر باشند و
مقام دوم مقام اهل حسانت که ایشان را همانا می گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال
علم بحیثیت عمل متقی باشند و بفضایلی که بر شریکیم موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و
ایشان جماعتی باشند که با صلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود
و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و مقام
این مرتبه منزلت ندارد باشد و و را آن نوع انسان را بیج مقام و منزلت صورت نه بیند
و استعدا و این منازل چهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب و دوم اعتناء
علوم حقیقی و معارف یعنی و سیم چه از جمیل و نقصان قریبگی که نتیجه افعال بود و چهارم ملازمت
سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب افعال خوانند بجز است
غایت و اما اسباب انعطاف انسان حضرت که کسوت عبارت از آنست هم چهار بود اول
مستوطنی که موجب اعراض بود و استقامت بتبعیت لازم آید و دوم مستوطنی که مقتضی حجاب
بود و استخفاف بتبعیت لازم آید و سیم مستوطنی که موجب حرط بود و منت بتبعیت لازم
آید و چهارم مستوطنی که موجب خشونت بود یعنی دوری از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید
و اسباب شقاوت ابدی که بدین الفاظ عات مودعی باشند چهار بود اول کسل و بطان

و تشییع عزتای آن افتد و دوم جمل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس تعلیم خیزد
و سیم و قاحتی که از احوال نفس و خلعت عذر او در تشییع شنوات تولد کند و چهارم نام
خود را ضعیف شدن بر ذریک از استوار قیام و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تمیز لریج
و برین و غنا و است و ختم آمد بهت و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکی
و هر یکی را ازین شقاوتها علما می گویند که بعد ازین بر وجه اجمال یا کرده آید انشا الله تعالی
سخن حکما در عبادت خدای تعالی صل علی و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل
آید نور قوی و اجرائی بر یکدیگر در فشد چه عدالت مستلزم حد فضایل بود پس نفس بر
اداء فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب
نوع انسان بود و آنرا که تعالی دیگر گفته است توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل
نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف بیج فضیلت یک
رفیقت نیست بیا نش آنست که جوهر هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه
جایز در این نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در این تضاد بود خویش
نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساوی است و دو طرف تساوی
زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند در فضیلتی را از
جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است چنانکه اعتدالات را
و عدالت میانی نفسانی بود که از وصا در شود و تنگ بناموس الهی چه مقدار مقادیر و
معین اوضاع و احوال ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را بیج نوع مضاد و مخالف
صاحب ناموس الهی در طبیعت نیاید بلکه یکی است او موافقت و معانیت و متابعت
او مصروف بود چه مساوات از وی باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات
میان دو شخص بود و در چیزی مشترک میان هر دو و یا در دو چیز پس اگر کان نسبت متصل
با منفصل معین شود و باید دانست که این مبانی نفسانی امری بود غیر فعل و غیر وقت

و غیر قوت به فعل بی این نیست و در شود و نه آنکه گیشم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بعضیین تعلقی یکسان گیرند چه علم بعضیین و قدرت بعضیین یکی بود
هر بیست که قابل خدیه بود و غیر سنیاتی بود که قابل سنجیدگی بود و این معنی بر یکی فیضی علی
و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علمت و عدالت را با حریت اشتراک است در باب
معادلات و نقد و اعطای هر عدالت در انکساب مال افتد بشرایط مذکور و حریت و اتفاق مال
هم در این شرایط و انکساب افتد بود پس با فعال نزدیک تر بود و اتفاق اعطای بود پس فعل
تزدیکتر بود و هر دو مان حررا از عدول و مندر از بدین باب باز آنکه تعلقی ختام عالم بعد از
پیشتر از آن بود که بحریت چه خاتمت فضیلت فعل خیر است از ترک شر و خاتمت محبت در دنیا
و محبت کنند ایشان در بدل معرفت بود و در جمیع مال و در جمیع مال برای مال کند لکن برای
حرف و اتفاق کند و در ویش بنماید چه کسب بود و از وجه جمیع و تکامل کند در کسب و تکامل
او به فضیلت خویش بنوشته است و از تعبیع و تذبذب و تحمل و تقصیر از آن نماید پس هر چیزی عادل
بود تا هر عادل جز نبود و اینچنانگی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن شک است که
چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محبت کسب کنند
باید که چو که خند او است امری بود اختیار بی که از جهت تحصیل رفاهیت و استحقاق محبت
کسب کنند و اختیار عاقل رفاهیت و محبت را بعد از آنکه بود پس وجه جور قبیح بود و در جور
گفته اند هر که از کسب فعلی کند که مودی بود و بر برین ظالم نفس خویش بشد از آن جهت که با قدر
بر نفس اختیارند و ترک مشاورت عقل بنماید کرده باشد و اسما و ابو علی رحمه الله بنماید از این جواب
جوابی دیگر گفته است و آن است که چون مردم را قوتها مختلف است ممکن بود که بعضی از آن
باعث شود بر فعلی نهالفت مقتضای قوتی دیگر یا نماند آنک صاحب غضب یا صاحب شهو
بفرط یا کسی در مستی عده کند و فعالی اختیار کنند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت و تشنه نشان
شود و سبب آن بود که در حالتی که علیه قوتی را باشد که متضمن آن فعلت آن فعل جلیل نماید

و چون آن قوت انتقام عقل استعمال نکند و باشد عقل را بحال اعتراض نبود و بعد از سکون
سوریت قوت قبح و فساد ظاهر کرد و آنکافی که بسادست فضیلت موسوم باشند هیچ وقت
عقل ایشان مغلوب نمرد و در وسط فعل ایشان را ملکه شود و سوا بی و یکدیگر در گفته از عدول و شکل
و آن است که تفصل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفصل
زیادت و کمالات یک که عدالت مستجمع فضایل است و او را در تبه و سط است پس چنانکه
تقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفصل مذموم بود و این خلف
باشد و جواب آنست که تفصل احیاء بود و در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط
فضایل بر یک منوال تواند بود چه سخا باز آنکه وسط است میان اسراف و تبذیر زیادت
در و با حیات تزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شرف و خوار نقصان در و
با حیات تزدیک تر از زیادت و تفصل صورت نمیند و الا بعد از رعایت شرایط عدالت
که اول آن استحقاق واجب کند او کرده باشد زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت کند
و اگر بیش از حد مال یا ماستی دهد و مستحق رضایع کند و در تفصل نبوده بلکه مبتدیه بود چه اعمال عدالت
کرده است پس معلوم شد که تفصل عدالت است و زیاده و مستفصل عادل است محتاط در عدالت
و میرت او آن بود که در مانع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در خوار خود بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بخشد چو معلوم شد که تفصل از عدالت شرایط تراست از آن جهت که مبالغت در عدالت
نه از آن جهت که خارج است از عدالت و انشأ بر صاحب ناموس بعد از استانی کلی بود
نه چو بی چه عدالت که مساوات است کاه بود که در جوهر بود و کاه بود که مساوات است در کم بود
و کاه بود که در کیفیت بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش است که آب و هوا مکانی آید
در کیفیت نه در کیفیت که اگر در کیفیت مکانی بود مدعی مساویت هر دو مساوی بودی و در کیفیت
تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مقبول غالب شدی و مقبول ناسد شدی و همچنین
در آنش و هو او اگر غایب مکانی نبود مدعی و افساد یکدیگر تو استند می عالم نیست شدی و در آن

دعوت

مدتی و لکن باری عزوجل بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
 نوع است و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را یکی افتا نوازند کرد و لکن جزوی
 که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط شود و اتفاقاً تا انواع حکمت پیدا کرده و اشارت بدین
 معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است **مدت** بالعدل قامت السموات
 والارض غرض آنست که ناموس و عدالت کلی نماید تا اقل و اکثر و باشد سبب است که و بفضل
 کلی نماید که بفضل کلی نامحسوس بود و عدالت کلی محسوس از جهت آنکه تساوی را در حق
 باشد و زیاد و کم بود و نبود بلکه بفضل خود را بدو بران جهت و تمیز کند چه بفضل عام و شمول
 نتواند بود چنانکه عدالت عام و شمول بود و آنچه کفایت بفضل احتیاط و مبالغت است
 در عدالت هم قوی عام نیست چنان احتیاط عادل را جزو رغیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم
 شود میان دو خصم در هر طرف بفضل نتواند کرد و جزو رغیب عدل محض و تساوی و بی خلق از
 هیچ یک و آنچه کفایت عدالت میانی نسبت میانی آن نبود که کفایت عدالت فضیلتی نسبت
 بدان نسبت نسبت میانی را به وجه اعتبار کند یکی نسبت با ذات آن یکی است و دیگری با اعتبار
 با ذات صاحب میانی و سیم باعتبار یکی که معاملة بدان میانی است با و اتفاق افتد
 پس باعتبار اول آنرا بلکه نسبت میانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نسبت میانی و باعتبار سیم عدالت
 و در هر یکی از اینها و ملاحظات همین اعتبار رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
 کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملاحظات باشد چنانکه
 کشیم چه اگر عدالت تعدیل قوی مکتب شهود او را باعث شود بر امری طایع طبیعت خویش
 و غضب بر امری مخالف آن بکند و اینجاست طالب اصناف شهود است و انواع کرامات
 کرد و از اضطرار و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجتناب شر و ضرر حادث شود
 و حال همین بود که کثرتی فرض کنند بی رضی قاهر که آن را مقصود کرده اند و بین وحدت
 که ظل آن است ثبات و قوام دهد و در وسط طایلیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت

بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب می کشند یا بدو تیر شود یا از جوارش فضا
 تا باره باره شود و لکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدا بی جل جلاله است و ذات انسان
 حاکم قوای کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد و هر یکی با حق خود رسد و سوا خطای که از
 کثرت متوقع بود در منع شود پس جواز اعتدال نفس برین وجه فارغ شود و واجب بود تعدیل
 دوستان و اهل بیعت همین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و ابعاد و بعد از آن
 تعدیل دیگر حیوانات با شرف این شخص برانها جنس ظاهر شود و عدالت او تمام کرد
 و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی و خلق او و بهترین خلق
 او بود و باز از این بهترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود جوهر کند و بعد از آن بر دوستان
 و پیوستگان و بعد از آن بر امان و اصناف حیوان با مبالغت سیاحت چه علم
 بعدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جبار و جماعتی حکما گشته اند قوام موجود
 و نظام کانیات محبت است و اضطرار مردم باقتنا فضیلت عدالت از جهت قوت
 شرف محبت چه اگر اهل ملامت محبت یکدیگر مودوم باشند انصاف یکدیگر بدین
 و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این محبت بکثرت مدنی و فیزیکی لایق شرف
 در شرح محبت توفیق دوی و الله اعلم بالصواب **فصل ششم در**
تربیت اکتساب فضایل و مراتب سعادت در علوم حکمت متراست که مبادی
 اصناف حرکات که متعینی توجه باشند با انواع کالات یکی از او چیز بود طبیعت باجاست
 اما طبیعت مانند مبداء ترکیب نطفه در مراتب تغییرات مترتبه و استقامات متوحد
 تا آنجا که بحال جوانی برسد و اما ضاعت مانند مبداء ترکیب چوب بوساطت ادوات
 و آلات تا آنجا که بحال نضجی برسد و طبیعت بر ضاعت مقدم است هم در وجود
 و هم در رتبه چه صد و را و از حکمت آنی مض است و صد و رضاعت از حیوانات
 و ادوات انسانی باستنداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله معلم و استادیست

و صناعت بشايت متقدم و تميزه و چون کمال چيزي در تشبيه آن چيز بود و بعد از خوشين پس
کمال صنعت در تشبيه او بود بطبيعت و تشبيه و طبيعت چنان باشد که در تقديم و تاخير است
و وضع هر چيزي بجا ي نويس و تدريج و ترتيب نگاه داشتن بطبيعت اقتدا کند تا کمال
که قدرت انساني بطبيعت را بطريق تميز متوجه آن کرده اند است از صنعت بروج تدبير
حاصل که در وضع و تکميل فضيلتي که لازم صنعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب
ارادت و مشيقت با آن کمال مقدارن لغت مشابه چون مردم سفيه مرغان را در حرارت مشابه
حرارت سينه ايشان ترتيب دهد چنان کمال که حسب طبيعت متوقع بود و آن بر آوردن
فرخ است بدین تدبير موجود شود و فضيلتي که بآن مقدارن افتد و آن مرغان بسيار بود
پس دفعه که وجود امثال ايشان بطريق معانست معتدرا نماید و بعد از تقديم اين معياره
گويم چون تهذيب اخلاق و اکتساب فضائل که ما بعد معرفت آن آمده ايم امری صناعي
در آن باب افتد بطبيعت لازم بود و ايجان باشد که تا کنون تا ترتيب وجود قوتی و ملک
در بدو خلقت بوجه سيافيت بوده است پس در تهذيب همان تدريج نگاه داريم و مملکت
که اول قوتی که گوگان را حادث شود قوت طلب خدا و سعي در تحصيل آن باشد چنانکه
چون از تکامل در جدا شود و پيشتر از ايشان طلب کند بي تقديم تعلیم و بعد از آن که قوت او پيشتر
شود آن را با و از ذکر سينه بخواهد و چون قوت تحصيل او بر حفظ مثل قادر شود و مطالبی که مشاها
آن از خواست اقباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت
غضبى در او پدید آید و از نمودن ديات احتراز نماید و با آنچه در وصول مبالغه مانع آید مقاومت
و کوشش نماز کند پس اگر با غرور او انتقام و دفع قیام تواند نمود و قیام نماید و الا غرور او که
استغاثت کند و از مادر و اید استغاثت نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادي حرکت
الاست اند و ترديد باشند تا اثر خاص ترين نفس و آن قوت تميز بود و در ظاهر شود و ابتدا
آن ظهور قوت چنان باشد و آن دليل بود و با حساس بحيل و تيج و پس اين قوت تميز و

در تمام

و ترديد شد و هر یکی از این قوتها چون کمالی که حسب شخص ممکن بود و بر سنده انتقام کند بر غایت
آن کمال در نوع بروجی که صورت بده و اما قوت اول که مبداء جذب طرايت و پيشتر
شخص موکل چون شخص را بتغذيه و تهيه نزديک رساند کمالی که متوجه باشد منبت شود
بر استقامت نوع پس شغوت نخج و شوق تناسل حادث کرده و اما قوت دوم مبداء دفع
منافيت چون از حفظ شخص نمکن شود اقدام نماید بر حفاظت نوع پس شوق بکرامات و اضاف
تقوى در اياست بدید آید و اما قوت سيم که مبداء انطی و تمیز است چون در اول کمال شغول
و ذویات مبارکست یا بد تعبيل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل برده اند و درین حال
اسم انسانيست با فعل بر واقع شود و کمالی که منقوض شد بر طبيعت بود تمام کرده و بعد از آن
قوت تدبير صنعت رسد تا آن انسانيست که توسط طبيعت وجود تمام یافت توسط
صناعت تقاضا حقیقی یا بد پس طالب فضيلت را در تحصيل کمالی که متوجه بدان باشد بدین قوت
اقتدا نماید و در تهذيب قوتها سياقت و ترتیبی که از طبيعت استقفا کرده باشد رعایت
کرده و اما بعد از تبديل قوت شغوت پس تبديل قوت غضب و ختم بر تبديل قوت تميز
کرده اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ايام طفولت ترتيب بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه
بعد ازین شرح و اوده آید که موهبتی عظیم و منشی جسم باید که در درجه اکثر کمالات او مکنی بود و
حکمت او در طریق طلب فضائل مبولت و اگر در مبداء غابر عکس مصلحت تربيت یافته
بتدريج در نظام نفس از عادات بد و محاکات نامحوره سعي باید کرد و بصورت طریقت نموده
نباید بود که اعمال مستعجل شقاوت ابدی بود و ولطافى مافات هر روز مشکل تر و تنجز
نزدیک تر تا انگاه که بد در جه امتناع رسد و در خلوت و تاسف چيزی بدست نباشد اتفاقاً
با الله من سواد نعمه و تانها مایه ضیعه بر حمت و باید دانست که یکس بر فضيلت مظهر نباشد
چنانکه هیچ آفریده را نتوان با کاست یا صانع نیا فرماید و ما کنیز کم فضيلت از امور صنایع است
اما بسيار بود که کسی را از روی غفلت قبول فضيلتی آسان تر بود و شرایط استعداده و در پيشتر و

چنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را مهارت آن حرفت می باید کرد و مباحثی درین
 اوضاع شود که مدار صدوران فعلی باشد از هر چه مصلحت انکاد او را از جهت اعتبار آن
 ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند چنان طالب فنیست را بر فعالی که آن فنیست
 اقتضا کند اقدام می باید نمود و مایات و ملکه در نفس و بدیهه آید که اقتضای او بر اصدار آن فعال
 بروج اکل سهولت بود و انکاد بهست آن فنیست موصوف باشد و چون چنانکه گفته
 آمد در صناعت اقتضا بطبیعت می باید کرد و متناسب ترین صناعت بدین صناعت طب است
 که برنج بدین مقصود چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصودست پس قضا می که درین
 صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتضا لطیف بود و در صناعت طب بطبیعت و ازین
 جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و چنانکه طب و جزو بود و یکی از
 مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آن مقتضی از آن است علت بود و همچنین این علم دو فن باشد
 یکی آن مقتضی محافظت فنیست بود و دیگر آن مقتضی از آن است رفیعت بود و ما هر فنی نهایت
 حمد بیان کنیم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد که طالب فنیست را اول بحث
 از حال قوت شود باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غلب و نگاه کرد تا حال هر
 یکی در نظرت بر قنوت اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قنوت اعتدال بود و در حفظ
 اعتدال او ملکه گردانیدن صدور و رنج نسبت با آن قوت جمیل بود و از او کوشید و اگر از اعتدال
 منحرف بود اول بر او با اعتدال پس تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تمیز این دو قوت
 نواخت یا بدین تکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد و اول که
 در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که در آن از مضامین صیانت کند و بطریق احوال
 معارف هدایت کند پس در فنی که و هم را با عقل در فرائین آن مساعد باشد و خیر و خط
 در آن مجال نه تا ذهن را وفق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث
 بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود را باید کرد و ایند و ابتدا

از مبادی محسوسات کرد و معرفت مبادی موجودات این بحث را بنهار رسانید و چون
 بدین مرتبه رسید از تمیز این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد
 عدالت توفیر باید نمود و احوال معاملات بر حسب این طبیعت مقدر گردانید و چون این
 دقیقه تیر رعایت کند انسانی با بفعل شده باشد و اسم حکمت و صمت فنیست او را حاصل
 آمده پس اگر خواهد و در سعادات خارجی و سعادات بدنی اتمام نماید نوراعلی نور بود
 و اما باری همات معطل نگذارد باشد و بفضل مشغول نبوده و سعادات سر جنب بود
 یکی سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی و سیم سعادات مدنی که باقیه و تمدن خلق
 بود و اما سعادات نفسانی است که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است
 اول علم تمیز اخلاق و دوم علم منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی
 یعنی تعلیم برین سیاق است باید تا فنی آن در هر دو جهان برود و حاصل آید و اما سعادات
 بدنی علوم بود که بنظام حال بدن باز گردد و چون معاملات و حفظ و علم زینت که عبارت
 از آن طب بود و چون علم نجوم که تقدم معرفت فایده دهد و اما سعادات مدنی علم
 بود که بنظام حال دولت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت
 از تقدم و کلام و اجاره و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کسب
 و حساب و مساحت و استيفاء و آن بدین مانه و منفعت هر یکی بحسب ضرورت او باشد
 و الله اعلم **فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر حفاظت فضايل**
مقتضی بود چون نفس خیره فاضل باشد و بر نیل فنیست و تحصیل سعادت متوفر
 و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشغول واجب بود بر صحت اتمام ماموری
 که مستعدی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ حیات
 و رطب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت اشیاء معاشرت و مخالطت کسانی
 باشد که تحصیل نکرد با او مشاغل و مشارک باشد چه چیز را در نفس تاثیر زیادت تر

بعد از آن راجون و دیگر امور طبیعی شود و اتفاقاً بر چیزها گفته که در این راه تصرف او خارج
 افتد و بر اوقات آن حص نماید تا اگر فی المثل دنیا و کسب و دنیا است بدو و منتهی و وجه عالمی
 و یکسکه و نامتش و طلب تنها ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا ملک حقیقی امور پادشاهی
 و اسباب جهان داری بر دو حال شود فی المثل حفظ ملک و ضبط و رعایت صعوبت بود و اجرت
 اخلاقی که دنیا و طبیعت دارد و تلاش و تعرقی که استیج و خایر و کسب و اجتماع عساکر و جنود دارد
 عسکت و انانی و احدانی که به یک انسانیت بسیار و ثروت متفرق شود و اینست حال طالبان
 نعمت بخاری و **انما** نعمت حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود
 مفارقت آن هیچ آفت حصول نیست نه بند و چه موجب حضرت ربوبیت از وصفت
 است و در مشرق باشد چنانکه گفته اند **پست** و او در خوشی و غمی باشد نفس اماره جاودان ماند
 و واسب آن خیرات با شکار آن اکر کرده است اگر اقبال نماند و مخطی و دیگر ثمره دهد
 تا انگاه که تخم ابدی حاصل شود و اگر ضایع که ابریم بشقاوت و ملاکت خویش رضا داده
 باشیم کدام و کسبیم غنیمت و خیر آن بود بیشتر از آنکه اعضا علت جوهر نفسانی و اقی حاضر گفته
 و در طلب احوال خیر فانی و غنی غایب ایستند تا اگر بعد الدنیا و التی خیری بدست آرند و اقبال
 آن نماند و هرگز آن را از پیش و یا در از پیش آن بر گیرند و حکیم اصطخالیس گفته است کسی که
 بر کفایت قادر بود و با قضا و زندگانی تواند کرد و نشاید که بفضل طلبیدن مشغول گردد و چه از ا
 نیای بی بود و طالب آن مکارهی پند که آن را نیای بی بود و ما پیشتر کفایت و اقتصاد داشت
 کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات الالم و اسقام است مانند جوع و عطش و کوفه
 از وقوع در افاسات و عادات نه قصد لذتی که حق این الالم بوده و اگر چه نظام لذت نماید
 بل متوفی ترین لذتی صحت بود که از لذت اقتصاد دست پس معلوم شد در احوال اذن
 لذت مهم صحت است و هم لذت و در اقدم بر آن لذت و در صحت و **تا** کسی که
 بر قدرت ضرورت قادر باشد و بسی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت

نکته و از استیلا در حص و تعویض مکاسب و فی آخر نماید و در معامله طریق مجامع نگاه دارد
 و چنان فرموده که در روزی اضطرار در کاری خیس خوش می باید کرد و در دیگر معامله رافیه
 که چون حکم ایشان میرسد و از سی و در طلب زیاده اوضاع کنند لامل گفته چ بعضی از اسباب
 حیوانات تنبیه اول چیده و بعضی تنبیه اول روشی روزگار که زانند و بدان فی یک قسمت تنبیه
 اقله قانع و راضی شوند و تعذر و تنفر جز از قواست افسد او ماند جعل منج انکین از بقا
 یکدیگر نماید پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص و چون نسبت و یکدیگر نسبت
 اقواست ایشان و هر یکی بدان قدر که حفظ نماید ایشان و خاکه قانع و خوش دل باشد
 و مردم نیز که سبب مساعدت ایشان در نفس حیوانی پیدا میجای شده است باید که در قواست
 و اخذ به هم بر آن نظر کرد و الله را بر نفسی که با وجود و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فعل
 فیزیکی و اشتغال عقلی و غیره و با اعمار و رتبه بدان پهرت مکاسب و قواعد در طلب
 مقدار ضروری قیج شود و پیشتر شناسد که تفصیل داده و عمل بر ما و دفع و استحقاق سعی
 در طلب یکی از مرد و بدین و دیگر یک از مقتضای طبع است و از روی عقل چه طبیعت را داده
 و دخل از جهت آنک بدین عقل از او حاصل خواهد کرد و فضل عنایتی است و از آن روی که برین
 که خردی از بدن خواهد شد مثل است ان تلایم می شود و ما و دفع راجون صلاحیت این
 معنی از و زایل شده است و سبب استغناء معوض و غالی کردن جایگاه بدل نفی میکند
 متغیر می شود و متبع عقل طبع را درین معنی هم از حیل استخدام اجتناب شرف را باشد چنانکه
 باره کفایت و باید که حافظ صحت نفس هیچ قوت شہوت و قوت غضب نکند و هیچ حال
 بلکه یکیش ایشان با طبع که زرد و غرض ازین آنست که بسیار بود که تذکر لذتی که در وقت
 را از لذت شوقی یاد و حال منت ربی احساس کرده باشد شوقی با عادت مثل آن وضع کنند
 کنند و آن شوق مبداء و کونی شود و تار و پست را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود و مثال
 با یکدیگر و قوت خلق را در راحت علت نفس حیوانی استفاده کرد و چه توصل مقصود و جزیین

و در صورت فتنه و در این حال شایسته بود بحال کسی که ستوری تنه میاسکی و زنده را تیر کشت
پس بدین طریق خلاصان یا فتنه از و مشغول کرد و فقه هرست که جزو این مکان بر چنین فو کات
اقدام نمایند و لیکن چون عاقل بجان این دو وقت با فراخ کرد و فو کات طبعیت خود کفایت
این هم تمام کنند چنانچه ایشان را در بین باب بدو و معنوت نکند و کبر زیاد است حاجتی نیست
و چون وقت بیاید مقدار کج حفظ صحت بدن بران مقدم بود و در تقیید نوع ضروری
باشد توسط فکرها و فکر معین کنند تا در استعمال تجا و زحمت لازم نیاید اعضا سیاست ربانی
و متعینا مشیت و تقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر احوال و حرکات
و سکناات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرا عادی بخلاف
از اوست عقلی چیزی از او صادر نشود و اگر یکیت و فو کات است آن عادت بدست یابد و فعلی
مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی بآیا آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطعونی مضر
مبادرت کند و در وقتی که احوال منتهی بود و او را مالش دهد با تناسل از طعام و التزام صیام چنانکه
مصلحت پیشه و در توجیه و تفسیر و یا نوع ایلام مبالغت کند و اگر در غیبتی زیاده مسامحت
کند او را بترین شیئی که کسر جاده او کند یا بنده زحمت که بر وجه او آید تا و بسبب کند در کتب
کیما آورده اند که تقلید پس مناصب منتهی به منتهای شرف خویش را در سر بر گذارفتی تا بر ملا و انور
کردی و نفس و از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسی را بوضع احساس کند او را شست
زیر اعمال صفا که و مقاسات یعنی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله دوری که در پیش خود نمند
که اختلاف و رعایت را در آن مجال نمند تا نفس مخالفت عقل را بیانی کند و تجا و زلزله
او طایفه شده باید که در مقدم اوقات از ملاصبت روزی و مساعدت اصحاب این اختیار
نماید و صفای سیاست را حقیقتش و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود و چنانچه
تدریج بر ارتکاب کباب باعث کرد و اگر کسی در مبداء و جوانی ضبط نفس از شوائب و
علم نمودن در وقت سوز و غضب و مخالفت زبان و تحمل از اوقات عادت گرفته باشد

عادت این آداب بر و شود و بود چه برستارانی که خدمت ستمها مبتلا شود بر سفاقت
و شتم بعضی فساد کرد و در استماع انواع قیاح برایشان آسان شود و بعدی که از آن
مستأثر شوند بل گاه بود که بر افعال آن کلمات خنده ثانی تکلف از ایشان صادر شود و
آن را بهیشت و خوش طبعی تلقی نمایند و اگر چه پیش از آن در خفا بر آن احوال احتمال جائز
نموده باشند و از استقامت کلام و تشفی بجواب نجاشی ننموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت
الغیت کرد و از مجازات ستمیان و محاوره ایشان اجتناب نماید و باید که با ستمها و
صبر و علم پیش از حرکت شود و غضب استظهار و قدرت حاصل کرده باشد و
پادشاهان خانم که پیش از هجوم اعدای و در مدت مهلت و امکان مجال رویت با صفا
الاست و استحکام صورت مستعد مقام است ایشان شوند اقامت نموده و باید که حافظت
نفس عیوب خویش با استقامت طلب کند و بر آن اقتضای نماید که جالیوس حکیم میگوید
در کتابی که در وقت مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون مرخصی نفس
خود را دوست دارد معايب او بر نفسی مانند توان را و اگر چه ظاهر بود و او را نگذارد پس در
تدبیر آن خلل افتد است باید که دوستی کاملی فاضل اختیار کند و بعد از طول موالت او را
اجبار دهد که علامت صدق مودت او است که از عیوب نفس این شخص اطلاع واجب
و اندک از آن بجنب نماید و درین باب عیدی استوار بر و گیرد و بدان را معنی نشود که گوید
بر توبیخ عیب می بینم بلکه با او به عتاب و راید و استکراه این سخن انکار کنند و در اینجاست
تست نند و با سوال دل معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آورد پس اگر بر اجبار
نکردن اصرار نماید و می تمام از آن سخن و اعراضی صریح از و نماید تا بجزئی از آنچه متعنی
تقدیر اند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجسته
او قبضی و کراحتی را خویشتن نیارد بل با سبک و استیجاب و مشرت از اقامتی کند و شکنان
بروزگار و در اوقات خلوت و مواسبت بکنار و نا آن دوست هدیه و تحفه و اعلا

او از عیب شر و پس آن عیب را بچیزی که اقتضا می نماید و قطع رسوم کند معالجت بتقدیم
رسد تا شمت آن دوست بقبول و با یک غرض او بر اصلاح نفس خوش مقصود
مسکون شود و از دوست بلیت انقباض نماید تا اینجا سخن جالبیوس است اما چنین دوست
عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طبع از استغفار بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از
دوست درین مقام با منفعت تریچه دشمن در آنها رعیوب احتشاجی نکند ندارد و برآیند
و انداختن از کند بل که مجازت حد و شک با انواع افترا و بستان نیز استعمال کنند
پس مردم را بر عیوب خود بنیافته و در آنچه افترا کرده باشند نفس را منتهی شناسد و احتیاط
خلقی که متوقع بود بجای آورد و در عیوب دروغی و دیگر گفتار است چهار خردمان را با غدا
انقطاع باشد و معنی صیقل است که یاد کرده ایم و بلیت کندی که از حکما اسلام بوده است
میگوید باید که طالب فضیلت از صورتها اشتغال خویش نماید ساز و تا از هر صورتی وضعی
که مستحب نیست بپا افتد استغافرت کند و بر سیئات خود انظار نماید یعنی نفقتی سیئات مردمان
کند و بر هر یکی از آن خود را بدست و عتاب ملامت کند چنانکه گوید که آن فعل از و صادر
شده است و در آخر شب از روزی تقصیر فعلی که در آن شب از و کرده باشد باستغفار
بی الحال فعلی بتقدیم رساند و خیرش باشد که در حفظ آن اتفاق افتاد و باشد ازینک
بار و اگر یک و کیا و خیر و خشک که از عدم آن چیزی از ما قصص شود و اجتناب کنیم و در حفظ
آنچه از و در آن اتفاق می افتد که بقادر ما بر توفیق آن مقدار است و نقایص آن مقصود
احمال نایم و چون بر سبب قوت یا هم در ملامت نفس ممانعت واجب دانیم و حدیثی برو
اقامت کنیم و در تفتیح آن رخصت را راه ندیم هر چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداد نماید
و با حسنات الف کیم و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش کنیم و همین شرط
و حسنات رعایت کنیم تا از مافوق نشود پس گفته است و باید که بر آن قناعت نکند
نکند مانند و قریب و کتابها را دوست حکمت کنیم و کیان را و خود را در آن بی نیایماند رنگ

افسان باشیم که آسمان نیز کند و خود را بنشیند و بگوید که چون آفتاب اقامت نوز کنیم از اوقات
خوش بر ما و تا او را بخود مشاقت و هم و اگر چه نورا و از نور آفتاب قاهر بود و حال در اقامت
فضایل عین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این خانی از سخن و کیان ممانعت نوز میگزیرت
درین باب و الله اعلم بالصواب **فصل دوم در معالجت امراض نفسان بر**
ازالت روایل محقه **تربود هم چنانک** در علم طب ابدان ازالت و رضی باشد که در طب تونس
ازالت روایل هر باشد و آن روایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل هر کرده ایم و اجناس
روایل که نسبت اطراف آن اوساط است بر شوده و چون فضایل چهارست و روایل شت و
یک چیز را یک ضد پیش نبود چه ضد آن و موجود باشد و رعایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار
روایل از ضد و فضایل نتوان گفت الا بجزایر اما هر دو روایتی که از یک باب باشند و یکی در کتاب
افراط بود و یکی در رعایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر نتوان گفت و باید دانست که قانونا
ضایعی در معالجت امراض آن بود که اول جناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن باشند
پس معالجت آن مشغول شوند و امراض افراط است افرجه باشد از اعتدال معالجات روان
باعتدال یکیت صناعی چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانک کیشم کی قوت
تیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات مرکب از و کوک و صورت تند و یا
عللی که دیکت قوت باشد یا عللی که دیکت قوت افتد و غلبه کیت یا از مجاوزت اعتدال
بود و بجا است یا از مجاوزت اعتدال بود و اجناس نقصان پس امراض مزه قوی از سبب
جس تواند بود و یکبب افراط یا یکبب تفریط یا یکبب روان اما افراط و قوت تیز مانند جث
و کربندی و با بود و راجع تعلیق بجل دارد و مانند تجا و زهد نظر و حکم بر مجرد است بقوت او نام و در آن
بجناک بر محسوسات در آن تعلیق بنظر دارد و اما تفریط و رو چون بلامنت و بلاد است چون طلبا
و مقصود نظر مقدار واجب مانند احوال و احکام محسوسات بر مجرد است در نظرات و اما روان است
قوت چون شوق معلومی که بیشتر قین و کمال نفس نبود مثلا علم جمل و خلاف و سلفی نسبت

بلکه بجای یقینیات استعمال کند چون علم کلمات و فعال رفتن و شنبه و یکیا نسبت با کسی که
 خوض او از آن وصول بشود است خسیه بود **و اما** افراط در قوت دفع چون شدت غیض و
 فراط انتقام و غیرت در موضع خویش و تنبیه نمودن بسیار **و اما** تعریض در چون بی یقینی و خور
 طبع و بدوی و شنبه نمودن با خلاق زمان و کوه کان **و اما** رداست قوت چون سوختن با شکامات
 فاسده مانند ششم رفتن بر مجاد است و بهایم یا پر نوع انسان و لیکن بسبی که موجب غضب بود در کثر
 طبع **و اما** افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حص نمودن بر اکل و شرب و عشق
 و شیطنتی که باقی کمال شوق باشند **و اما** تعریض در مانند قوت از طاب افوات خردی و حفظ
 نسل و شوق شوق و **و اما** رداست قوت چون اشتغال خوردن و شوق مقاربت
 ذکر و استعمال شوق بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسطه
 که در قوی نفس حادث شود و آن را انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض بسیار برخیزد که مرجع
 همه باین اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد که آن را امراض مسلکه خوانند چه اصول اکثر
 امراض منتهی آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود و قوت نظری و غضب و بدوی و خوف
 و خن و امل و حسد و عشق و بطالت در قوتها و دیگر و نکایت این امراض و نفس عظیم تر باشد
 و معالجات آن هم ترو بجوم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر یکی بجای خویش باید انشاء الله تعالی
و اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون
 غلبت یزدانی نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط و فزیده است و مغایرت یکی دیگر نیست
 خود غرض منوط که فزیده تا نزدیکی از طریای بسبی یا علنی تغییر یکریک میشود مثلاً تا اثر نفس
 از قوت غضب یا استیلا عشق یا توازن اذمه موجب تغییر صورت بدن شود و انواع تغییرات
 مانند اضطراب و ارتعاش و زردی و تاراری و تار شدن از امراض و استقام خاصه چون و عصبانی
 شریف حادث شود و مانند دل و دفع موجب تغییر حال نفس شود و چون نقصان تمیز و فساد و خلی
 و تغییر و استعمال قوی و ملکات پس معالجات نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغییر

بعینت بوده باشد آن را با مناسبت معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود مدوات کند و اگر
 تاثیر نفس بوده باشد با مناسبت معالجات که کتب این صناعته بر آن مشتمل بود باز آنست که آن
 مشغول شود که چون سبب دفع شود و لا محاله مرض نیز مرتفع شود **و اما** معالجات کلی و ربط با سببها
 چهار صنف بود غذا و هوا و سم و کیمیای قطع و در مرض انسانی بهرین سیاق اعتبار باید کرد
 برین طریق که اول قبح ردیلمتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود و بر وجهی که شک را در آن مجال
 مداخلت نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی که از طریای آن منظر و متوقع بود چه در امور طبی
 و چه در امور دنیوی و اوقات شونده و از آن تحلیل متحکم کند پس با رداست عقلی از آن تجنب نمایند
 اگر مقصود حاصل شود و **و اما** رداست نفسانی که با از آن ردیلمت باشد چه سبب مشغول
 باشند و دیگر از افعال که تعلیق بدن قوت دارد و بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کند و این
 معالجات محل باز در علاج غذایی بود و نزدیک اطا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود
 توخ و علامت و تغییر و نعت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال
 کند اگر کفایت نیفتد و مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا
 شوی باشد با استعمال قوت دیگر آن را تعدیل و تسکین کند چه هرگاه که یکی غالب شود
 صاحبش مغلوب کرد و در اصل فطرت چنانکه فایده قوت شوی بتغیض شخص و نوع
 فایده قوت غضبی که سرسورت شوق است تا چون ایشان مکانی شوند قوت نطفی را
 مجال تمیز بود و این صنف علاج بنسبت معالجات و دایمی بود و نزدیک اطا و اگر بدین
 طریق هم مرض زایل نشود و راسخ و استحکام ردیلمت بنسبت بود و بار نکاب اسباب ردیلمتی
 که ضد آن ردیلمت بود و دفع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی
 چون آن ردیلمت روی در انحطاط نهد و بر بیت وسط که مقام فضیلت بود و نزدیک رسد
 ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال و طرف دیگر مایل نشود و بر مرضی دیگر ادا نکند
 و این صنف علاج بمنزله معالجه جسمی بود که تا طیب مضطرب نشود بدان تمسک نکند

و در تشکیک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج باطرف دیگر نشود و اگر این نوع
علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعادوت عادت راسخ مهارت کند و اورا بقوت
تغذیه و تحلیف افعال صلب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نبرد و روی که قیام با آن مشکل
بود و یا تقدم ایفا بر اسم آن ناپسندید باید کرد و این صفت معالجه مانند قطع اعصاب و این کردن باطراف
بود و در طب و اخرا الدوا و الکی نیست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال این در بعضی
بر کسی که از قول کتاب اینجا معلوم کرده باشد و بر قبایل و ردایل و قوت یا قوت متعذر نشود و ما
زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهمل که گناه ترین امراض نفس است اشارتی
کنیم تا قیاس از حالت دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق و المعین **اما** امراض
نفس نظری را بهر چند در است بسیارست و بحسب سبب و بحسب ترکیب و لکن بنابر این
آن انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم جهل بسیط و سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل اذیاط
بود و نوع دوم از جنس تغریض و نوع سیم از جنس رذائل **علاج حیرت** اما حیرت
از تعارض اولی و خبر و در سبب مشکوک و جزئش از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازیالت این رذیلت
که مهمل ترین رذایل باشد است که اول تذکر این قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع و اثبات و دیکه
حال محال بود بلکه گناه تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم ختم کند بنسب و یک طرف از
دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تمحیص از صورت قیاس
باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام و هر قدر استعمال کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط و قوت یابد
و غرض کلی از علم منطق و فاهمه کتاب قیاس است و سوطی که بر معرفت مفالطات و
مشتملات علاج این مرض است **علاج جهل بسیط** و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از
فضیلت علم عاری باشد و با اعتقاد آنکه علمی کتاب کرده است ملوث از و این
جهل در سبب مذموم نبوده شرط تعظیم آنست که این جهل حاصل باشد از جهل آنکه آنکه که دانده
یا پندار و که میداند از تعظیم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام

نوع برین جهل و حرکت ناکردن و در طریق تعظیم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بقیام
ترین رذیلتی موسوم کرد و و تدبیر علاج آن بود که در حال دوم و دیگر حیوانات تامل کند تا وقت
شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بطنق و تمیز است و جاهل که مادم این فضیلت بود
از عدد حیوانات دیگر بود و از عدد این نوع و مصداق این سخن بدانکه چون در مجلسی گفته
جست بحث در علوم عقد کرده باشد حاضر شود و حاجت نوع یعنی بطنق بجای باز گذارد و بگویند
و دیگر که از این گفتن عاجز باشد نسبت نماید و چون درین حال فکر کند و از تلبیه افتد بر آنکه آن
سخنما که در غیبت آنجا است یعنی اهل علم میتوانند گفت بدانکه دیگر جانوران مناسب تر
از است که بطنق انسان چه اگر بطنق تعلقی داشته بودی و رحما و در جماعتی که انسانیت ایشان
یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان برخود احتیاط
نیفتد چه گناه کند مکنم خود خوانند بر چه مجاز و مورد استفاده آن بود و قبول صورت گفت
و همین مثال دوم را در مگویند بطریق تشبیه یعنی بر دم مانند و صورت بلکه اگر اضافت
خود بد و دانند که در درجه انصاف حیوانات نازل تر است چه هر حیوانی بر آن قدر از آنکه
که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود و قادرست و بر گالی که غایت خود
او آنست متوقف و باطل بمخالف این پس بجهنما که در اعتبار خواص نوع خویش که در خود
مفقود و مشابست خود بد دیگر حیوانات بیشتر چند در اعتبار خود را با حیوانات مناسب تر یابد
و باضافت باضافت بمادرات و رعایت شرایط آن از آن درجه نیز باز پس افتد و
تعمیر از االی اسفل الشافین پس چون درین فکر نقصان تربیت و جناسات جوهر و رنگات
جمع خویش که احق کائنات است و توقی باید کرد و روی اندک و بسیار انتعاشی مانده
بود و در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل تمیز با خلق که **علاج جهل مرکب**
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از رسد علم خالی بود و بصورت اعتقاد و باطل و جزم
بر آنکه او عالمست مشغول و هیچ رذیلت تبا و تلبین رذیلت نبوده و چنانکه اهل ابدان

بود و معالج اسباب غضب اینست اما عیب و آن ظنی کاذب باشد در پیش چون خویش را
 استحقاق منزلتی شود که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند
 که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمین شود چه کسی که کمال خود را بدیدگان یا بدعجب
 نبود **و اما** افتخار مقامات بود و بجز مایه خارجی که در موضع ثبات و اوصاف زوالی باشد و بیعت
 و ثبات آن و ثوقی نتواند بود چه اگر فواید کمال از غضب و تنبیه آن ایمین نباشند و اگر به نسبت
 کنند و صادق ترین این انواع نگاه بود که شخصی از پدران او افضل موعوم باشد پس چون تقدیر
 کند که آن پدر فاضل و حاضر بود و کوه پداین شرف که خود عوی میگوید است و امر است نه ترانقش
 خویش چه فضیلت است کی بدان مفاخره توانی کرد از عجب او عاجز آید و شاعر این معنی را در
شعر آن فقرت با بار مضو اسلفا قالوا صدقت و لکن عین ولد واد **و پیغمبر علیه السلام** گفت
 لا تا توفی بانساکم و اتوفی باعمالکم و حکایت کند که یکی از روسای یونان بر خلام یکی افتخار نمود و
 گفت اگر من عجب مفاخره تو بر من این جامه میگوست که خویش را بدان میاراسته چمن و
 زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسب است که بر نشسته چاکلی و فرامست در
 اسب است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تو است صاحب فضل ایشان بوده اند و تو
 و چون این قضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خط خویش استرا کند بل که خود فضیلت
 هیچ کدام از او بتوانم تعالی نموده است تبارزه حاجت افتد پس تو که باشی و هم چنین گویند حکمی در
 نزد یک صاحب شرفی بود که بر زینت و تجمل و کثرت مال عده مقامات نمودی و را خدای میخواست
 خواست که آسب و دهن بپنجه از راست و چپ بگرفت موضعی نیافت که آن را شاید بر توفی
 که در دهن هیچ کرد و بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند و حکم
 گفت نه اوسب چنان بود که آسب و دهن با خنق موضع افکند من چند انگ از چپ
 و راست نگاه کردم هیچ موضع خیس تر و تیغ ترا ز روی این شخص که بخیل نموده موعوم است
و اما افتخار از اولیج موجب ازاله الفت و حدودش تا بین و با غضب و خفاصت باشد

و قوام عالم با نیت و محبت است چنانکه بعد از این شرح داده آید پس در اولیج از قوام نای
 بود که متعنی رفیع نغام عالم باشد و این تبار ترین اوصاف زوالی است و اما مزاج اگر عیب
 اعتدال استعمال کند محمد و بود چنان رسول الله صلی الله علیه و سلم بیخ و لایزل و امیر المومنین
 علی رضی الله عنده خضر مزاج بودی تا بجای که مردمان او را بدین عیب کردند که گشت لولاد عاتیه
 و سلمان فارسی رحمة الله علیه او را گفت در مزاجی که با او بود نه اخراک الی الی الی اما و توفت
 بر صحت اعتدال بنیایه دشوار بود و اکثر مردمان نقد اعتدال کنند و لکن چون شروع نمایند به
 مجاورت حد تقوی کنند تا سبب و خست شود و غضب کامن را ظاهر کند و خست در دهن
 کرد و اندر تب جدی جزه اللب حدیثی بود مایه کارزار **و اما** عجب بجزب نزدیک افتد و فرقی آن
 که موجب با نیت خود در موضع میگوید بیکانی که بد و دارد و شکسته یا دیگران در موضع میگوید و اگر چه از
 کمان خالی بود و علاج این نزدیک بود و علاج عجب **و اما** استیزان از افعال مل مومن
 و مشغول باشد و کسی بر آن اقدام کند که با احتمال مثل آن مسالمت نماید و ندلت و صغار و
 ارتکاب رد و ایل بگیرد که موجب خفاک اصحاب ثروت و ترغیب بود و سیله بیعت خویش
 سازد و کسی که بکریه و فضل موعوم بود و نفس عرض خویش را کلامی ترازان دارد که در موضع یک
 سخاوت سیفی آرد و اگر چه در مقابل آنچه در خزان پادشاهان بود و بد و دهن **و اما** عذر را بود
 بسیار بود چه استعمال آن در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در رحم اتفاق افتد و هیچ وجه
 از وجه عذر بزرگ کسی که او را اندک گایه اسانیت بود و محمود نباشد و ارتجاست که هیچ کس
 بدان معترف نشود و این خلق در سرکان پشتر بود و از آنکه در دیگر اوصاف اعم و دفا کنند
 عذر است در روم و حبش بیشتر بود و زوال عذر زیادت از آنست که محتاج فضل شرعی بود **و اما**
 خیم و آن تکلیف تحمل خیم بود و بیبری را بر وجه انعام ممت قیج او بقیع خیم و انظلام که گفته آمد هات
 معلوم شود و عاقل باید که ابر انعام اقدار نماید تا داند که بضرری بزرگ تر عاید نخواهد شد
 و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت صلم

پس مزاج بکسی از انصاف
 نگاه داشته و در پیش میگذرد
 حیران

تواند بود و اما غلب تقابلی که موجب منافست و دشمنی است بود مثل باشد بر خطای عظیم
 از کسی که بسبب قدرت موسوم باشد یا با ولط الناس چه رسد چه مراد باشد که در زمان او
 علی بنس یا جوهری شریف باشد در موضع خوف فضا و جری که بسببیت فوت لازم بود و اتفاق
 باشد و هیئت عالم کون و فساد که مقتدر بر تغییر احوال و افساد است راضی نشود و لا یخترق
 اوقات با ضافات و کلمات و چون پادشاه بفرقه چری عزیز الوجود مبتلا گردد و حالتی که احکام
 مصایب را حادث شود و در ظاهر که دوست و دشمن را بر بخواند و او در وقت افتد
 و فقر و حاجت او و طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دماغ مردم گردد و حکایت کنند
 که قتی از بلور در غایت صفای نقاشی که بر خط و استدارت تمام موصوف بود و اوصاف اساطین
 و تاشیل و بخت صناعت و کمال کاست از او بر کنجی بودند و در تحفین نفوس و تقدیب تالوین
 آن را کلمات در موضع خطر آورده بودند و یک پادشاهی بدید بر دند چون نظر او بر آن افتاد و بدید
 تعجب و عجب بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت که میباید آن
 متش میگردت تا بعد از آنکه ترقی و در کار بختی هیئت خویش در اوقات آن بتقدیم رسانید
 چندان خیر و اسف بر خیز آن ملک غاری شد که از تدهر ملک و نظر در مقام و بار دادن
 مردم باز ماند و حاشی و ارکان در طلب چری از طرایت شبیه بدان قیامه بداند کرد و چون
 معج مساعی ایشان با حیثیت و دمان بود و خوف بر تعدد وجودش موجب تضاعف خرج
 و حرمت ملک شد تا بیم بود که عنان خالک از قبضه تصرف او بیرون آید این طالع است
 و اما او ساطع دمان اگر بر جانشینی که بدیویم یا جوهری شریف یا حاد فاع یا مرقی قاره یا
 ملک یا صاحب جمال شود یا بنده بر این متعلبان و متدوان بطل و طلب بر خیزد اگر طریقی مصاف
 مسلوک در تدبیر خرج مبتلا شوند و اگر بمانعت و مدافعت مشغول شوند و نه نشین را در ورطه
 هلاک و استیصال او کنند اما اگر بول در وقت اتمثال آن رعایب راغب نباشند از چنین بیانات
 فارغ و این شود بداند که از است اجازت نفس چون لعل یا قوت بود و جلیل و مکرو و دیوین

باشد و بوجه آن اتفاق و سده حاجت فی الحال متیر گردد علی الخصوص که صاحب در مقام ضرورت
 باشد و راغب در موضع تجارت و بسیار بود است که پادشاهان بزرگ با در اوقات اخطا
 مواد خزائن و اتفاق اتفاق موقوف و وقت چرا بر عید المثل احتیاج افتاده است و چون
 آن را در بعضی مساومت و مستزاد افکند و اندوخت دست دلالت و بخار باز دارد و کسی را با شرف
 بیجا آن یا نزدیک بیجا، متضرر و دو اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قاور بود و بداند در آن حال
 از اطراف بدان مستتر شده و حاصل جز و خوف عوام بر غرض حاجت آنکس نبوده و
 اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت اگر کسی و زمان این
 نباشد چه طالب و طالب در امثال آن ملک مغرور بسیار دال فارغ ببال باشند و وجود این
 صفت نبود و اتفاق افتد و در حال امنی و نشوین خود جان ایشان از آن در خطر بود و اینست
 اسباب غلب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را بکشد و در صلاح
 غضب بر آسان بود و در غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف افراط نشاید که آن را
 باوصاف عید صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان بر ند که شدة غضب از فرط بولیت بود
 و از این قبیل که بربشاعت بیدند و چگونه بفضیلت نسبت نوزن داد و خلق را که مقصد
 افعال قبیح کرد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متبطلان و عید و خدم و حرم و صاحب
 آن خلق این جماعت را پیوسته بسطوط غدا ب معذب و بدو عشرت ایشان احوال
 کند و در جز ایشان رفته آرد و در بر است ساحت ایشان قبول کند بکثر بیسی زبان و کثرت
 بر او این و اینها هم ایشان مطلق کردند و چندا نکست ایشان بکند تا کرده اعراف میکشد
 و در ضنوع و انقیاد و میکوشند تا باشد که اطفال نایز و چشم و شکین سوده شتر او کشت در نا محواری
 نمودن و حرکات ناشایسته کردن و از این ایشان مبالغت زیاده کند و اگر دولتی در وجه غضب
 یا قواطع مقدرن شود و این بر تبه بگذرد و با سایر زبان بسند و جاد است چون اولی و امتنع
 اینین معایل در پیش گیرد و بقتضی ضرب فرود و قتل گویند و کرب و کسالات و ادوات

تشقی طبلد و بسیار باشد که کسی که کسافی که نظرتوری منسوب باشد ازین طایفه باشد و باد
 و باران چون نبرد و فوج هوا ایشان آید شطط کنند و اگر فقط قلم خط را ملازم ارادت ایشان آرد
 یا فعل رجب استخالی ایشان کشاده نشود بشکست و بجایند و زبان بدشنام و سخن نافرمانی ملوث
 گردانند و از قدام ملوک از شخصی باز نمانند که چون کشتی را و از سفر و یا در هر رسیدی بسبب
 آشنگی در پاشتم کفنی و در بار بر خن آید و بنا شدن بگویند به کدی و استاد ابوعلی رحمه الله علیه
 یکی از صفاء و در کار بسبب آنکه چون بسبب در مقام خفی تر بخور شدی بر ماه خشم کوفتی
 و بشتم و سبب و زبان دراز کردی و در استخار کفنی و جو تا او ماه را مشور است فی الجمله مثال
 این افعال را فرط قیج معنیست بود و صاحب آن سخن مخویه باشد از معنی لغت بر جویست و جویست
 لغت و نصیحت نه شرف نفس و غرور و اگر تا علی نقی این نوع در لغت و کوه کان و پیران و
 پیران پیشتر از آن یابند که در دوران و جزایات و احقا و ردیست غضب از ردیست شد و نیز که صدق
 طاری شود و چه صاحب سر چون از مستی ممنوع کرده و خشم کرده و بر کسی که بترت آن عمل موم
 باشند چون زنان و خدایان و غیر ایشان خجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود و بادستان
 و مضاطحان همین معامله کند و بر اهل ثروت لغت بزد و ثرو این بر تر با وقتان اصفا و عدم
 لغت و دامت مغرور و ملامت موجب نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مررت
 محروم ماند تا هر عیش و منفص و عرا و مکر بود و بهجت شقاوت موصوفت شود و صاحب شقاوت
 و در جویست چون بیکم تر این طبع کند و بعلل از اسباب آن اعراض نماید و هر حال که ملاطفت نماید
 از غف و اعضا یا مواخذة و انتقام بپیرت عقل نگاه دارد و نیز عدالت که متقی اعتدالی بود و
 شمر و از اسکن در حکایت کند که سببی بر لغت غضب و بیک جنب و لغت قدیم نموده بود
 یکی از خواص کنت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل باز باشد و موجب اعتبار
 و بیکرات شود و اسکن در کنت این معنی از رای و درست چه اگر بر عبت عقوبت بیکری زیادت
 کند و با غرض و افشا را معنیست من مشغول شود و او را ماقه در از نانی داده باشد و مردمان را

بوجه خذر و وارشا و کرده روزی متغی را که بر و فرج کرد بود و فتنه و فساد بسیار بکنج
 امیر کرد و پیش او آوردند اسکن در بعضی اشاره فرمود یکی از مدد از فرط غیظ کنت اکثر
 تو بودی او را بکشتی اسکن در کنت پس چون من تو شتم او را می کشم ایست مغرور سبب غلب
 که غلیم ترین اراض لغت است و تمید علایجات آن در چون جسم مواد این مرض کرده باشد
 دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت را در شفا و خصلت علم و استعمال کفایات یا
 تقاضا رجب استغواب رای جمال نظری شافی و فکری کافی بدیده آید و الله الموفق
سبب بدلی و چون علم بقیه متلزم علم است بیض دیگر و ما کنیم که غضب ضد
 بدلی است غضب و کنت نفس بود و بجهت شوه انتقام پس چون سکون نفس بود و آنجا که
 حرکت اولی باشد بسبب بطلان شوه انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول
 مهمانت نفس و دم و عیش و بهجت و فساد اعضا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب طاعت
 چهارم قلت نبات و کار را به کسل و مبت راح که متقاضی رفایل بسیار باشد ششم کین
 یا فتنه خلایان و در علم مغرور بفضایحی که در نفس و اهل و مال و ششم شتم و قیاس و در کشت
 از شتم و قدت نیم ملک ناوشتن از آج موجب تنگ بود و به هم لغت و انان در مهمات
 و علاج این مرض و اعراض رفع سبب بود چنانکه در غضب کینیت و آن چنان بود و کنت را
 بنید و در نقصان و ترک کد او کند به فوایحی غضبی چه بهج مردم از غضب خالی نبود و لکن
 چون ناقص و ضعیف باشد بخوبی متواتر باشد لغت کنت کرد و متوقد و ملتب شود و
 از بعضی حکما روایت کرده اند که در خواب و دروب شدی و نفس را در محافظت عظیم
 انگندی و بوقت اضطراب دریا و کشتی نشستی ناگهانت و صبر استتاب کند و از
 ردیست کسل و لواحق آن تنب نماید و تحریک فو و غضب که شجاعت فعیلیات آن قدرت
 بتقدیم رساند و مزاج خصوصیت با کسی که از عیال و امین بود و درین باب ارتکاب کنند
 تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احسا کند از خویش که بدان حد نزدیک

رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد و الله اعلم **علاج خوف** خوف از وقوع مکر یا
یا از خطر محذور می تواند که کنش بر وقوع آن قاذم شود و توقع و انتظار نیست با صادقی
تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور رسل
و بر هر دو وقت پیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل
غیر او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام مقتضا عقل نیست پس نشاید که حاکم بخیر ازین
اسباب خالیست شود و یا نشانی است که چون آن خوفی بود و اندک دفع آن از حد قدرت
و وسع بشریت خارجست و اندک در استعجاب آن خیر تحصیل بلا و جذب منت فایده نبود
و این قدر عمر کمیش از وقت حدوث آن مخدور خواهد یافت اگر خوف و ترس و انتظار
دفع منقض کرد اند از تدبیر منصف دنیا و پی و تحصیل سعاده ابدی محروم ماند و خیران دنیا با نکال
از جمع کنند و بدست دو جهان شود و چون خویش را نشانی نیکس داده باشد و دل بر نیت
بنهاده هم در عاجل سلامت یافت باشد و هم در اجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب
آن تدبیر فعل این شخص بود که خوف موسوم است با خود اندیشه کند که بر چیست ممکن است
که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن بر وقوع این مخدور و استعجاب خوف
در تحصیل تا فایده نبوده و همان لازم آید که از قسم گذارند **اما** اگر بیش نطق جمیل و اهل قوی و
ترک فکر و آنچه ضروری النوع بود خویش در دو بهمان دینی و دنیاوی قیام نموده و در کسب
آن در فعل این شخص بود باید که از تدبیر و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کلامی که آن را
عاید بود عاقبتی و خیم بود اقدام نماید چه از کتاب قبایح فعلی کسی بود که بطریق ممکن ظاهر
و آنک دانند که ظهور آن شیخ که مستعد حیضیت بود ممکن است و چون ظاهر شود موانعت
آن بدان ممکن و هر چه ممکن بود و وقوعش نامستبعد همانا بر آن اقدام نماید پس برب خوف در
قسم اول است که بر ممکن بوجود حکم کنند و در قسم دوم آنک بر ممکن با متناع حکم کنند
و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلامت باشد **علاج**

خوف مرکب و چون خوف مرکب عالم ترین و سخت ترین خوفهاست در آن با شبلح میانی
اختیار افکند گویم خوف مرکب کسی را روا بود که نداند که مرکب چیست یا نداند که می تواند نفس تا
بکاست یا کاند که در آنکه با خلل اجزا بدن او و اطلاق ترکیب نیست و عدم ذات او لازم نیست
ما عالم موجود باشد و او را آن بی خبر و یا کاند که مرکب را الم عظیم بود از الم ارضی که مودی
بود بدان صیغتر یا بعید الموت از عقاب ترسند تا متعجب بود و نداند که حال او بعد از وفات
چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او باز مانده متعجب بود و اکثر این نظون باطل و حقیقت
باشد و متعجب از آن جبل محض بیانش است که کسی که حقیقت مرکب نداند باید که بداند که مرکب
عبارة از استعمال نکردن نفس بود آلات بدن یافته آنک صاحب ضاعی ادوات و
آلات خود را استعمال نکند و چنانک در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان
اشانی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با خلل بدن فانی و منعدم نمرد و
اما اگر خوف از مرکب سبب آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جبل
خویش باشد از مرکب و خدا ازین جبل است که علما و حکما را بر تعجب طلب باعث شده است
تا ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بی خوابی و بختیار کرده تا از برج این جبل و
منت این خوف سلامت یافته اند چون راحت حقیقی است که از برج بدان راهی باید
و برج حقیقی جبل است پس راحت حقیقی بود و اهل علم را نوع و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما
نیما در چشم ایشان حقیق و بیوقع نماید و چون بقا ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته
که بعکم کرده اند و سرع زوال و فساد و آفت فنا و قلت بقا و کثرت محوم و انوار عت
مقارن اعد و دنیا و بی یافته اند پس از دنیا و بی بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضل
عیش پریده چه بقول عیش بقای نرسد که و را آن عاقبتی دیگر نبود و مرکب بحقیقت این جرم
بود آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرکب دو نوع بود یکی ارادی و دیگری
و همچنین حیات و موت ارادی امانت شهور است نور است اند و ترک تعویض آن و بخت

طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بیهیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط با بکل
و شرب و بیهیات طبیعی بقا حاد وانی در غبطه و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالا را در
نهی بالهقیقه و حکما متصفون گفته اند و متوا قبل ان متوا بازانگ هر که از موت طبیعی خالیست
بود از لازم ذات و تمام بیهیت خویش خالیست بود چه انسان حتی ناطق بیهیت پس بیهیت
که جزوی از خداست تمام بیهیت بود و که ام جلیل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که گفت
او بیهیات دوست و نقصان او تمام او دعا قتل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال
مستفاد و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اثر طبیعت بیرون
آرد و آنرا کند و داند که جوهر شریف الکی چون از جوهر کثیف ظاهری خلاص یا قد خلاص صفا
و نقاء خلاص مزاج و که در دست بر سعادت خود ظاهر یافته باشد و بیکدست عالم جوهر از فرید
خویش و فعالیت ارواح پاکان رسیده و از اصداد و اوقات نجات یافته و اینها معلوم شود که به
بخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بالاتر جسمانی و ملائقی باقی بماند و متعلق بود
و از مفارقت آن خالیست چه چنین کس در غایت بعد بود از ترکان و رکاد خویش و متوجه بود به وضعی
که از آن متوجه نشد و آنرا **انما** از هر که ترسان بود بسبب طبعی که با لم آن دارد و علا
او آن بود که بداند که آن لحن کا دست چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و
هر جسم که در او اثر نفس بود و او را الم و احساس بود چه احساس الم توسط نفس است پس معلوم
شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیست و به آن متالم نشود چرا که بدن متالم
شوند مفارقت کرده باشد و **انما** آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقابی که می ترسد
که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بیجا چیزی از خود بعد الموت معترف بود
و بدو نوب و نیات که بر آن استحقاق عقاب بود معترف و چون چنین بود خوف او از خود
خود بود نه از هر که پس باید که بر نوب اقدام کند و باین کرده ایم که موجب اقدام
بر نوب ملکها بود نفس را و ارشاد کردیم قلع آثار آن پس این درین نوع خوف است

انسانی نیست و آنچه آن را اثری است از آن فاعل است و بدن جاهل و علاج جلیل علم بود
و همین بود حال آنکه نداند که بعد از ترک حال و چگونه خواهد بود چه مرکه بجای عید از هر که
اعتراف کرد بهجا اعتراف کرده است و چون میگوید بنفید انم که آن حال چیست بجهل اعتراف
کرد و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف او را بیل شود و **انما** آنکس که از تحلیف
اهل و ولد و مال ملک خایست و متاسف بود باید که بداند که خزن استعمال الم و مکروهی است
بر آنچه خزن را در آن فایده نیست و علاج خزن بعد ازین باید کنیم و بعد از تقصیر این نعمت
کویم مردم از کانیات است و در غلظت مقرست که هر کانی فاسد بود پس هر که نخواهد که
فاسد بود خود کشته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس
خساست و نارساست او فساد و نارساست دوست و کون خود استن رو کون خواستن او و این محال است
و عاقل را بحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبایا وفات نکرد ندی نوبت وجود با نرسیدی
چه اگر بقا ممکن بودی بقا متقدمان مانیز ممکن بودی و اگر عمر مردمانی که بوده اند با وجود متعال
و توالد باقی بودند ندی در زمین نمیخیزد ندی و است و ابوعلی رحمت الله در بیان این معنی اخیری
روشن کرده است میگوید بقا بعد از یکیم که ندی از شا پیر که شکان که اولاد و عتب او معروف
و همین باشد چون علی بن ابی طالب رضی الله عنه یا هر که از در سیت و نسل او در عهد او و بعد
از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند بعد از زنده اند همانا عدد ایشان از ده بار بزرگتر
نه از زیادت باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد و ربع مسکون پراکنده اند با قلمها عظیم
و انواع استیصال که باقی آن خانواده آن راه یافته است و نوبت نه از رقت نزدیک باشد و چون
اهل قرون گذشته و کوهکان که از شکم مادر پخته شده باشند با جمیع این جماعت در شمارند
چونکه که عدد ایشان چند باشد و به شخصی که در عهد او بوده است و در مدت چهار صد سال همین
مقدار با آن مضایف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال هر که از میان خلق
منتفع شود و توالد و تاسلی برقرار بود عدد ایشان بی نهایت رسد و اگر این چهار صد سال

مضعف شود و تنه عیف این خلق بر مثال تنه عیف شطخ از حد ضبط و قیز انحصار تجاوز
 شود و بسط برع مسکون که بنه یک اهل علم مساحت آن منوع و مقدرست چون برین حالت
 قسمت کرده آید غیب هر یک آن قدر رسد که قدم بر نهند و بر پای بایستد تا اگر عمر
 خلق دست برداشته و راست ایستاده بهم بازدهد و سید و خوانند که بایستد بروی زمین بکشد
 تا بختن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت ثمرات و زراعت
 و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در آنک تدقی واقع شود و کیف اگر باشد در روزگار
 و تنه عیف نامحسوس مهم ترین نسبت بر سر کیه گیری نشیند و ازینجا معلوم می شود که تنه عیفات
 باقی در دنیا و کرامت مرک و وفات و تصور آنک طع را خود بدین آرز و تعلقی تواند بود
 از خیالات جهال و محال آن بود و عقلا و اصحاب کیم است خواطر و خیر از خیالات
 این فکر ثمره دارند و دانست که حرکت کامل عدل شامل الی ایچ اقتضا کند مری را بدین
 صورت بندد و وجود آدمی برین وضع و هیات وجودی است که و رایی آن پنج غایت
 مصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت گندیده مذموم
 جوئی است که از حیل لازم آمده است **اما** اگر کسی باشد که جزورت و ک مستبد بود و از روی
 بقا ابدی کند لکن از غایت اهل صحت برداری عمر قدری بکشد و مقصود او را و را
 تنبیه بیکدیگر بر آنک هر که در عمر و در رغبت کند و بری رغبت کرده باشد و لا محاله در حال
 نقصان دردت غریزی و بطلان بطور است اضلی و ضعف اعصاب پیشه حادث شود و
 قلب حرکت و فتنه آن نشاط و اختلال آلات معقم و سقوط آلات سخن و نقصان قوی
 چون غایب و خدایم چهار کانه او بتجسیت لازم آید و امراض و الکام عبارت ازین احوال
 و بعلاده موت رضا و فقدان انزه و ثمره مناسیب و تطرق نوا یب و فقر و حاجت
 و دیگر انواع شده و محنت هم تابع این حالت افتد و غایت ازین جمله و مبداء امل که بدین
 عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است که بدین قوتی منته است و اشطرا و مثال این کار

میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرک مفارقت ذات واجب و خلاصه انسانست
 از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و زوری چند معدود
 در حیات متصرف او آورده تا به توسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان
 برید و بجزئیات آئینت که منزل برار و دارالقرار را چنانست پیوندد و از مرک و اسخالات
 و فساد امن شود و همانا ازین حالت زیاده است شعاری بخورده اند و بتخیل و تمانی چری که اتفاق
 افتد مبالا بکنند و باکت ب شقاوة و سیل ظلمات بزع که غایت آن درکات و درخ
 و سقوط باری غاسمه و منزل فجار و مرجع اشتیاق و اثر و باشد راضی نشود و الله هو المسقان
و اما امراض قوت جذب هر چند از چهار صفت و از باشد تا به ترین افراط شت
 و محبت بطالات و وزن و حسد است و ازین امراض یکی از چیم افراط و دیگر از حیرت غریط و سیم
 و چهارم آن حیرت است که نیست باشند و معالجات آن اینست **طی** افراط شت پیش
 ازین در ابواب کدشت شری بر دست شره و وحشی که متوجه بطلب التذو بود و را
 کولات و مشروبات بطریق احوال تقدیم یافته است و ذرات محبت و خاست طبع
 و دیگر روانی که بتجیت این حالت حاصل آید مانند همانست نفس شکم پرستی و لذت طفل
 و زوال شمت از بیان و تقدیر مستغنی باشد و نیز و یک خواص و عوام خامه و انواع امراض
 و الکام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود و در کتب طب مبین و مؤرست و علما
 آن بدون و مخر و اما شت نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان و پاست
 و آنک بدن و اتفاقات مال و اندر عقل و اراقت آبروی باشد و خوالی قوت شت
 به اعلی حاجی عالم تشبیه کرده است و کوهی همچنانک اگر از راه حیات اموال خلق دست
 مطلق باشد و اینیاست پادشاه و قوی و قوت طبع مانعی و و ازین نه بعد اموال رعیت
 بشاید و هکذا ترا بفرقه فاقست مبتلا گردند قوت شت نیز که محال باشد و بهندیب
 قوت تنبیه و کسر قوت غضب و حصول فیضیلت عقد شکنان و اتفاق پیشتد بکلی مود و غل

وکیوسات صلیح در وجه خود صرف کند و عموم اعتنا و ارجح را نثار و ضعیف گرداند و اگر
بر مقتضی عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عالمی بود که بر سر قله عدل قدرت
باین پنج روزه و یان فرج حاصل کند و در اصلاح امور و دیگر مصالح جماعت حرف کند و باید که صاحب
این شرف باشد و محقق کند که مشابست زبان بگوید که در باب تمنع از شایسته اطعمه بگوید که
در سد حاجت بیشتر است تا چنانکه تمنع شود که کسی طعامها لذت نگیرد و بپزند و در خانه خود بپزند
و جلب آنج صورت جمع و بپزند و در خانه خود بپزند و بپزند و در خانه خود بپزند و بپزند
حلال خود بخورد کند و با احتیاج و بیکر زمان مشغول شود و اگر هوا نفس در باطن او شایسته زنی را که
در زیر چهار بر و بپزند و درین گرداند تا از عیادت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را
استمال کند و بیاطل و ضعیفیت این خیال مغرور نشود و که بعد از نقص و تقیید بسیار دید و باشد
که از زیر بختگاه ترین صورتی و زشت ترین بیکی بیرون آمد و باشد و در اکثر احوال آنچه در
جهلا تصرف او بود به تسکین شهوت و فانیتر از آن کند که بگوید که طلب اوسمی و بعد
بدان لغت و اگر مشابست حرص کند از هر بیانی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان
حسن و جمال و منج و دلالت در ضمیر و تصویر کند که روزگاره و در طلب آن منقض کرد و تجربه
و اعتقاد و بیکر آن که عین ظن و حق ایشان بخت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور
تقریر و استیال ایشان اطلاع یافته است نماید بجهتی که اگر در همه عالم فی الشک یک زن کین
فانده که از استیال او محروم بود و کان بود که او را لذتی است که مثلاً آن لذت در دیگران منع
و تحصیل لذتی از نماند و جمال او چندان حرص و میل استمال کند که از مصالح و جهانی ممنوع
شود و این غایت محافقت و نهایت ضلالت باشد و کسی نفس را از تمنع و احتیاج نماید
و بقدر صلاح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستیج چندین رؤیت است عاقبت
یابد و تباها ترین انواع افراد عشق بود و آن حرف همگی محنت باشد بطلب یک شخص معین
از جهت سلطان شوق و غوارض این مرض در غایت رذالت بود و کاه بود که بخت

تلف نفس و بلاکت عاجل و اصل و اکث و علاج آن بمرمت کار بود از محبوب چندانک
طاقت دارد و انتقال علوم و دقیق و مضاعفات لطیف که بنصیلت روی مخصوص باشد
و عیالت نماید حاصل و طلب صاحب طبع که عرض ایشان در خیر نای بود که موجب تذکر
خیالات فاسده شود و با خیر از از حکایات عشاق و رواقیست اشعار ایشان و به
تسکین قوه شهوت چه جماعت و چه استعمال مطیبات و اگر این معاملات فایده
نمید سفر و در تحمل مشاق و اقدام بر کارها تحت مانع آید و امتناع از طعام و شراب
بعد از آن قوی بدنی را ضعیف رسد که موقی بود و سقوط و ضرر مغرور بهم معین باشد بر آن است
این مرض **علاج بحالت** و اما تحت محنت بطالت متقنی حرمان و دو جهانی بود از
جهت آنکه اجمال رعایت معاملات معاش موقی باشد بهلاکت شخص و اقطاع نوع و دیگر
انواع رفایان خود و در مرض این دو آتیه و وقوع تواند بود و در تعاف از کتاب سعادت معانی
و عیال بود و با عیال غایت ایجا و که مستعد عیال غایت جو و واجب الوجود و اسم است
و این محاصره و خواره صریح بود با آن حضرت لغت نموده و چون بطالت و کسب شستن
این افساد است در شرح وقع و مذمت آن باطنی را یاد قبیح تنقید **علاج حزن** حزن
الهی تعالی بود که از فقد محبوبی یا از قوت مطیوی عارض شود و بسبب آن حرص بود
بر تقییدات جسمانی و شره و شهوات بدنی و حرمت بر فقدان و نوات آن و طایات
کسی را حادث شود که بقا و محسوسات و نبات لذات نمک شناسد و وصول محکم طلب
و حصول مغرور است در تحت تصرف نامتنع شود و اگر این شخص که چنین مرض مبتلا باشد
باهر عقل شود و شرط تصاف نگاه دارد و دانند که هر چه در عالم کون و فساد قطع نباتات
قنایت و باقی امور عیال است که در عالم عقل باشد و از تصرف متفادات خالی پس بحال
طبع کند و چون طبع کند متوقع اند و ممکن نشود بل محنت بر تحصیل مطلوب است باقی مقصود دارد
و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از این طبع معتقنی فساد ذات او بود و اجتناب

نماید و اگر ملازم چربی شود بر قدر حاجت و سته ضرورت قناعت کند و ترک افکار و
 تشنگی که دواعی مباح است و اختیار بود واجب شود بقا رفت آن متاع نشود و بر وال
 و اشغالش متاع نکند و چون چنین بود مایمی رسد پیروی و فوجی باید بی چرخ و مترقی حاصل
 کند بجهت دغدغه یقینی باید بی حیرت و الا و ابدا بر خونی بی انقطاع و الی بی آنها باشد چه بسج
 وقت از وقت مطلوب بی یافتن چه بی خالی بود که در عالم کون و فساد کون پست و نتواند بود و
 طمع در آن خایب و فاسد شود **شعر** و من تره ان لایری مایه فلتاخذ ثیبا خائف
 لافقه و آفته ایما ده جیل آن بود که بود و خشنود بود و از غفوت لغت و تاسعت نماید تا حیرت
 مسرور و سعید نماید و اگر کسی را تشنگ افتد و تشنگ ملازمت این عادت و انقطاع بدین خلق
 بخت تیر موسوم باشد یا بصفت تعدد موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف
 مطالب و معاش ایشان و رضا مر یک بخیب و تمت خوش و سرور و غیبت نمودن
 بضعاعت و در فوجی که بدان خصوص بودند بخارت و بخار بخارت و شاطره بطارت
 و غنث جینث و قواد بقیاده بخند ی که هر یک مقبول بخت فاقده ان ضاعت رشتا
 و مجنون علی الاطلاق غافل از ان حالت را گوید و بجهت راحت برود و آن لذت مربوط
 داند و همان بختی بقدر آن آن مجتنب منوط چنانک نص تنزل از ان عبارت کرده است
 که کل خرب بالکدیم فزون و سبب این اعتقاد ملازمت عاده و عداوت مباشره باشد اگر
 طالب فضیلت در ایشان رشت و طریقت خویشین و عین طریق پیرو و از افتقار مناسجه و افتقار
 منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول بخود برود و لذت از ان جماعت که بقید جهالة
 و کسر عنایت گرفتار اند و الی باشد چه اوج حق باشد و ایشان بی بطل و او متیقن و مصیب و
 ایشان خطی و غایب و ایشان سقیم و شقی و او صمیم و سعید بگو او ولی خدا و ایشان اعدا
 او **اولا ان اولیا الله لا خوف علیهم ولا هم یخزفون** و گندی رجا الله در کتاب دفع الاثر
 گوید دلیل بر اینک خزن حالتی است که مردم آن را بسوء اختیار خویش بخود جذب میکند و از او

طبی خارج است است آنست که فاقه مردم خوبی و خایب مرطوبی اگر بظن حکمت در اسباب
 آن خزن تامل کند و بکسانی که از آن مطلوب نامرغوب معلوم باشند و بدان همان فانی
 و راضی است بر کینه او را و نشن شود که خزن نه ضروری بود نه لطیف و حاجت و کاسب آن
 هر آنچه با حالت طبی معاشرت کند و سکون و سلوت یابد و نامشاید که در او بمرغوب
 که بصیبت اولاد و اعزده و اصدقا مبتلا شده اند و از ان و عمو جی و از از خدا عدل برایشان
 طاری شده و بعد از ان تضاعف بکثره تاملی با شرمک و مسرت و فوج و غیبت آید و بچگونگی آن
 فراموش کرد و در بچگونگی کسانی که بقدر حال ملک و دیو مقتنیات روزی چند با ضاعت
 غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس و حث ایشان بانش و شکی بدل گشت و آنچه از این
 علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفته است اخضر حبل الاکرام و الا تسلی سلوا لیهام چه معنی است
 این معنی و اگر عاقل در حال خلق طری کند و اندک از ایشان بعضی غریب و بعضی بدیع متاع
 کند و او اگر درین حرف را که جاری جاری و دیار ضاعت رواست است مکن و در عادت
 سلوت گرداید و از ان شغایا بد کسی را یعنی بکسر و بسج و در بعضی و بعضی بنزد یک و در بعضی
 شود و بر دای کسی را یعنی کرد و باید که داند که حال شکل کسی که بمقام منافع و نواید دنیاوی
 طمع کند حال شکل کسی باشد که در دنیا فنی حاضر شود که شامه در میان حاضران دست بدست
 میکرد و اند و هر یکی بنظر از سیم و رای آن متع می گیرد و چون غیبت با و در سطل ملکیت در ان
 کند و پندار و کرد و از ان میان قوم بملک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق حیرت بهر
 او که رشت تا چون از او باز گیرند حجت و دشت با ما است و مسرت کتاب کند و چنین
 اصناف مقتنیات و دواعی خدای تعالی است که خلق را در ان اشتراک داده است و او را
 خود حل و لایست استرجاع آن هرگاه که خواهد بدست هر که خواهد و علامت و خدمت و ما
 و نصیحت بر کسی که و در نیت با خیار باز کند و در مل و طمع از ان منفعت و او را و متوجه نشود
 بلکه اگر بدان طمع کند و چون از او باز گیرند و لکنی نماید با سبب عار و علامت که از ان

غلت را از حساب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عاریت بخش
 دلی با معیروند و در حاجت مساعده نماید خاصه آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد
 و اخص باز دهد و هر دو باب فضل عقل و نفس است و تضایق که دست متوطنان بآن
 نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که اثر جان و اثر داورا
 بدان راه نبود از زانی داشتند و اخص از ذکر که از ماباز طلبند هم غرض رعایت جانب
 ما و محافظت عدالت در میان دنیا و جنین است و اگر بسبب فواید مرفوعه و دی حریفی نخواهد
 و بهم بایک همیشه مخزون باشیم پس عاقلان باید که در اشیا مضار معلوم فکر صرف نکنند و چند آنکه
 تواند ازین مقتنیات کمتر کرد که المؤمن قلیل المؤمن تا با تران مبتلا نشود و یکی از بزرگان
 گفته است اگر دنیا را بهین عیب پیش نیت که عاریتی است شایسته صاحب محنت
 بدان اتعانت نموده و چنانکه از باب مرقه از استعاره اصناف تحمل آنکه دارند و از
 سقراط برسد که سبب فوط انظار و قلت خزن چیست گفت آنکه من دل بر چیزی
 تنهم که چون مفعود شود اندوگان کردم **سراج** و حسد آن بود که از فوط غرض
 نخواهد که بقواید و مقتنیات از آنجا چنین متنازع بود پس محنت او بر ازاله از دیگران و حد
 بخود مقصور باشد و سبب این رفیقت از ترکب جمل و شرب بود چه استعمال خیرات دنیا
 که نقصان و درمان دانی موسوم است یک شخص در حال باشد و اگر ترقی را امکان کنند
 استعمال او از آن صورت نرسد پس جمل موقوف این حال فراطر شد بر حسد باشد
 شود و چون مطلوب حسود متعرج الوجود بود و خزن و تالم او طایع جمل باید و طایع
 این دو رفیقت علاج حسد باشد و راحت تعلق حسد بخزن درین موضع ذکر کرد که
 و الا جمل حسد را مضی که کند او را باشد و کند که به حسد هیچ ترین امراض و شایع ترین شرور است
 و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شرعی بدین درسد متشرع شود و محبت
 شرع بر بود و شرع بر این کسی بود که نخواهد که شرع بر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خبری بکسی رسد

شرع است باشد یا نه و اگر ازین معاصر باشد و ستان کند تباها تر و زشت تر بود پس خود تیر
 ترین کسی باشد و میرشته اند و ممکن بود چه بخیر مردان نمناک باشد و خیر حق منافی مطلوب
 او بود و هر که خیر از اهل علم مرتفع و متوسط شود بین غم و اندوه او را انقلابی و اثری صورت
 نیفتد و تباها ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیا و هی از تنگی عمر
 و قلت محال و ضیق که لازم مآه است موجب حسد باشد یعنی از غلبه را با بعضی تعلق
 از او بر زوال غلبه او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی نیز یک او بالذات مرئی
 شود و چنانکه تیار یکجایی کوتاه که در وی دراز با لا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سبب
 پوشیده و کند پای او برهن شود و اگر پای را محروم کند و سر محروم ماند همچون اگر شخصی
 جمیع از نوعی محض شود و دیگری از آن منع باشد و علم زین شایسته مشر است و
 اتفاق و طرح از آن مشارکت و او را بنا جنس در منع از آن مقتضی زیاده و کمالات
 تمت بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فوق باشد میان طبیعت
 و حسد چه غلبت شوق بود بجهول کمالی یا مطلوبی که از خبری احساس کرده باشد در ذات
 مقتضی بی تنی زوال از و حسد با تنی زوال بود و در غلبت بر و نوع بود یکی محو و دیگری
 مذموم اما غلبت محو در آن بود که آن شوق متوجه ایضا و است و فضل طلب باشد و انما
 غلبت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشود است و لذات باشد و حکم آن حکم
 شرع بود اینست سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آن را ضبط
 کند ضبط تمام بر آسان بود علاج دیگر ذایل و موقوف اسباب آن و ادواخی که شایع
 شود بشمار کند یک چون اندیش کند و و داند که تیر از انسان از حیوان است و دیگر طبیعت است
 و غرض از آنکه از طبیعت نطق عاقل غیر بود از امری که بر آن واقف بود و کذب
 منافی این غرض است پس کذب مطلق خاصیت بود و سبب آن ابتغاث بود
 بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله غرض بر چیزی ازین قبیل و از کوشش و تاسب آبروی خود

افسانه‌هاست و اقدام بر تحقیق و معاینات و غیره است و او را اظلم بود و در صحنه چون
اندیشه کند و اندک سبب آن سلطان غنی بود و خلیل کمالی که در خود یافت باشد و لواحق
آن جمل بر این و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جرم باشد و در معنی صاف
مرکب بود و در غیب و کذب و در خیل چون اندیشه کند که انگلی سبب آن خوف بود از خوف
و احتیاج یا محبت علو رتبت عال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در این چون
اندیشه کند و اندک آن کذب بود و هم در توان هم در فعل فی الجمله چون حجت هر یک بنماید
و بر کسب و اتفاق شود و قع آن اسباب و خوار از آن بر نه الی دیگر قیاس آسان شود
بر طالب فضیلت و الله الموفق تمت المبحث الاول

فصل دوم در تدبیر منازل و ان فی فصلات فصل

اولی سبب احتیاج منازل و معرفت ارکان و تقدیم کج هم بود و درین معنی
حکمرنگ مردم در تقبیل نفس بعد از احتیاجت و غذای انسانی بی تدبیری صنایع چون
کشیدن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرسختن و تمییز و تمییز این اسباب
فرمایا و شست و معاونات و آلات و ادوات بکار داشتند و در کار و دراز در آن
کردن صورت نمایند و چون خدا و دیگر حیوانات که کج طبیعت ساخته و بر درخت است
ما انسان ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود و در وقت قضا طبیعت و چون
تسکین سورت جوع و عطش کند از حرکت باز ایستند و اقتضای مردم بر مقدار حاجت
رو گردانند چون ترمت آن قدر غذا که طبیعت هر فردی بود یک روز و صاخرن محالست
مزجیت انقطاع مایه و احتکال معیشت بود پس ازین جهت با قیاس با اسباب معاش و حفظ
آن از دیگران و این که در حاجت مساکنند احتیاج آنها و محافظت بی مکانی که غذا
و وقت در آن مکان نماند و در وقت خواب و پنداری و بروز و شب و دست
طالبان و عاشقان از آن کوتاهی در صورت نیست نه بد و پس بساختن منازل حاجت

آمد و چون مردم را بر ترقیت صنایع که بر تفصیل غذا مشتمل باشد مشغول نماید و در حفظ آن مقدار که
ذخیره نماید بود و عاقلی مانند بس زین روی و جادوی که بنیای او اکثر اوقات در منزل معین
باشد و محفظه را بر اقدام است و اندک به مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است
و تا بحسب تبقیه نوع نیز بخوبی که تا سلسله و تولد برود و او موقوف باشد احتیاج بود بر یک
الی جهان اقتضای که مردی جنبی گیرد و تا هم محافظت منکران باید قیام نماید هم کار تا سلسله
توسل و تمام شود و هم در تعلق یک شخص و هم را شرط غنث مؤنت مرعی بود و چون
توان حاصل آید و فرزندی تربیت و خصانت بدر و عاقلی باید و بشود تا غیر سلسله
امور و نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شد تدبیری مرد و زن و فرزندان و ترتیب
اوقات این جماعت و اراحت و ایشانی بر یک شخص دشوار تواند بود پس جماعت
و خدمت احتیاج نظام شد و بدین جماعت که در کار منازل و نظام حال معاش صورت
بست پس ازین جهت معلوم شد که ارکان منزل خج اند بد و مایه و فرزندان و خادم و
و چون نظام هر کشتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحید باشد در نظام منزل
نیز تدبیری صنایع که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت که در منزل
منزل با نظام آن هم اولی بود و درین روی ریاست قوم برده مقرر شد و ریاست جماعت
برده و مقوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام منزل بود تقدیم بر رساندن و بجهان
که شبان را که سنده را بر وجه مصلحت بکارند و سعادت زار و آشفته و معافتی برده و از حضرت
سایه و آفات ساری و از منی نگاه دار و مساکن تایشانی و رشتانی و نیم روزی و شبانی
بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گردانند تا هم امور معیشت و دوم نظام حال
ایشان حاصل شود و بر منزل نیز بر رعایت مصالح اقواست و از راق و ترتیب امور معیشت
و ریاست احوال جماعت بر عیب و ترس و وعده و وعید و زجر و تکلیف و زنی و نوا
و لطف و عطف قیام کند تا هر یک یکمانی که بحسب شخص بدان وجه باشد برسد و مکنان

در نظام عالی که مقتضی سبوت تیش بود مشارکت یابند و یابند است که در او از منزل درین
موقع نه خانه است که از پشت و کل و سنگ و چوب کتبل تا بالغی مخصوص است که میان نمون
وزن و والد و مولود و خادم و خدمت و متول مال و مسکن ایشان چنان چوب و سنگ بود
از ضمیر و حرکات و جبه از سایه و زشت و عا که در بس صناعت تدبیر منزل آن راحت تری خوانند
نظیر شد و حال این جامعیت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود و در تیر اسباب معاش و بوقلم
بجای که کتب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم شخصی نوع چوب ملک و چوب رعیت
و چوب فصل و غیره مقصود این نوع تالیف و تدبیر ترجیح اند و هر کسی در نموده و بتجمل و جماعتی که او
ایشان بود و ایشان رعیت او مکتات منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و نواید آن هم
درین و هم در دنیا و آخرت و از چاره مود است صاحب شریعت علیه السلام که حکم راجع و حکم
مستول عن رعیت و قد یحکم ارا درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن
از بهمانی نیست عربی اتفاق یقینا دو است که مختصری بر سخن بروین که در دست متاخران
بکار و حیایب و اوقات صافی در تندیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول
آن بر حسب اقتضا اعتول غایت مجود و مبذول در اشعار و آن را مدون و مجلد کرده اند
و خواجہ رئیس بوعلی الحسین بن عبداللہ بن سینا را رساله است درین باب که با کمال ملافت شرط
انجام رعایت کرده است خلاصه آن را این مقال است نقل کرده آمد و آن را بدین ملاحظه
و ادب که از سخنان و متواتر آن مقبول بود و موشح کرده اند شد ایشان الله بنظر انصاف
فصل شریف شود و ولی التوفیق و یابند و است که اصل کلی در تدبیر مسکن آن بود که سخن گفت
طیب و حال بدن انسان تحرکت از جهت اعتدالی که کتب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل
و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و خدمت افعال بود و بر وجه کمالی اگر آن اعتدال موجود بود و آن را
مخاطبت کن و اگر مقصود بود و استقامت نماید و چون در عضو ی از اعضا خللی حادث شود و علاج
آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که بر او وابسته و مقصود

و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی می که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع و کتی آن
عضو بود قطع نکردند از اصلاح آن عضو و قطع و قطع آن مبالغه است مگر تا فساد و بدبختی اعضا
سبب است نمکند چیرین سخن تدبیر منزل را اصلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر و بقصد اول
اعتدالی که در تالیف افتد و مقصود و محافظت آن اعتدالی است و درش بود و جواب مقتدر
و در تدبیر حال یک یک شخص بمطابق طبیعت یک یک عضو را که مقتضی بود هر یکی از ارکان
منزل بنیاست هر یکی از اعضا در هم باشد بنیت با مجموع بنیت بعضی رئیس و بعضی در دست بعضی
خس و بعضی شریف و هر چند در عضو را اعتدالی و فعلی خاص بود و کن فعل همه اعضا اعتبار
و معاشرت غایت مود افعال بود و همچنین در شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعی و خاصیتی بود
با تعارض و حرکات او و توجه بقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب
بود حاصل بد و تدبیر منزل که بتدریج بود از وجهی و بتدریج یک عضو که شریف تر
بود و از اعضا با اعتباری که یک بر صفت و خاصیت و فعل شخصی از اشخاص اهل منزل و اوقات
بود و بر اعتدالی که در تالیف آن افعال حاصل آید و اوقات تا ایشان را که با کمالی که مقتضی نظام
منزل بود برساند و اگر در حاضری حادث شود آن را از یک کند و اگر در اعتبار حال منزل از وضع ضا
خارج است چنانکه کشیم اما افضل اهل منزل که مسکن بود چنانکه بود که بنیاد ثانی آن اشعار
باشد و سقفها با ارتفاع مایل و درگاه کشا و چنانکه در اختلافات بیگانهی احتیاج نباشد و مسکن
مدون از مسکن زمان مغرور و مقام مکار و مصلحتی و معنی کتب آن معد و موضع و خارج و اموال
بخصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نوب و در
و تعدی موم بتدبیر رسانیده و در مسکن دروم آنچه توفی از لازمال اقتضا که یعنی ساحت فراخ
و دکا بنا نور شد مرغی و با وجود کثرت موافق و مبال شریط مناسب اوضاع محفوظ و از همه
مهم تر اعتباری حال چو از ثانی و رت اهل سر و قسا و کسائی که مودی طبع باشند مبتلا نشود و از
آفت و زشت و انحراف این مانند و فلاطون حکیم منزل در کوی ذکر آن گرفته بود از حکمت

آن استقامت کرد و نه فرمود که اگر خواست بر چشم من غالب شود و از آنکه مضاعف منفع کند و از
 او است ایشان را سپردار کند و الله اعلم **فصل دوم در سیاحت احوال و اقوال**
 چون نوع مردم با ذخایر اقوات و از راق مضطرب است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و نهایی است
 اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس مجمع مالا بدو افتاد و بهر حیل احتیاج افتاد تا اگر بعضی احتیاج
 در بعضی یافت آید بعضی که از فساد و دورتر بود و بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه
 اخذ و اعطای چنانکه در مقابل گذشت گفته ایم بدینا که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس صنعت
 حاجت بود و بهر جهت وجود او و معاملات اندکی از جنس او بسیار از دیگر چیزها مونس
 نقل اقوات از مکان به مکان و در ترکیبی سبب آن و چه که چون فعل اندک او که گفت اقوات
 بسیار بود از کلفت و شست و حل آن استغنا افتد و همچنین بر سر است جوهر و استحکام فراج و کمال
 ترکیب او که مستعدی بقا بود و ثبات و محکم فواید مکتب صورت است چه احتمالات و فضا
 او متعقی احتیاط متعقی بود که در طریق کسب از راق و جمع معنیات افتاد و بماند و قول او
 به نزدیک اضافه امم شمول صنعت او که گمان را منظم باشد و بدین و قیاس حکمت کالی که
 در امور همیشه تعلق بطبیعت داشت لطف آگهی و غایت یزدانی از حد قوت بجز فخل
 رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد و مانند دیگر امور صنایع با نظر تدبیر نوع انسانی چه الا افتاد
 و بعد از تقدیم این مقدمه که گویم نظیر و حال آن بر سر و چون بود و یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار
 و سیم باعتبار خرج و اولی و خلل سبب آن یکجای است و تدبیر منوط بود باینکه اولی و ثانی و ثانی
 و تجارت و دوم مانند مواردت و عطایا و تجارت بسبب آنکه باید مشروط بود و باید و در
 تعرض اسباب زوال و رد و توفیق و استمرار صناعت و حرفت قاصر باشد و در کتاب بر هر سه
 شرط رعایت باید کرد و اولی احتراز از جوهر و دوم احتراز عار و سیم احتراز از فساد اما جوهر مانند
 آنچه خجالت یا تفاوت وزن و کیل و بطریق اختراع و سرقت بدست آید و اما عار مانند آنچه
 بر محن و مشغول و لذت نفس است آید باینکه از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی

شریف و دوم خفیس و سیم متوسطه صناعت شریفه صناعتی بود که از خفیس باشد نه از خیر
 بدست و از صناعت اقرار و در باب مروت خوانند و اگر آن سه صفت و اخلاص باشد اولی
 تعلق بچهره عقل دارد و مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت
 در زمان بود و دوم آنچه تعلق با دلب و فصل دارد و مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب
 و استیفاء و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم آنچه تعلق بتقوی و تجارت
 دارد و مانند سواری و سپاهی کرمی و ضبط شعور و دفع اعدا و این صناعت فروسین بود و اما
 صناعات خفیه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی بصفت عموم مردم بود مانند احکام و سحر و این
 صناعت مضنیه است بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند سحر و مطرب و معانی
 و این صناعت مضنیه بود و سیم آنچه متعقی تقوی است طبع بود مانند عبادی و دینی و کتاسی و این
 صناعت فرومایگان بود و حکم انکار حکام طبع را نیز در حکم عقل قبولی نبود صفت آخر این صنایع
 در عقل قبح باشد و باید که از جهت ضرورت حیی بدین قیام نمایند و دو صفت اول قبح
 بود و از آن منع کنند و اما صناعات متوسطه که انواع مکاسب و اضافات حرفهها بود
 و بعضی از آن ضروری بود و از رعایت و بعضی غیر ضروری مانند صناعت و همچنین بعضی
 بود مانند در و کرمی و آیین کرمی و بعضی مکاسب بود مانند تان و کرمی و کار و کرمی و هر که
 موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کالی طلبد و غیرت بازال قناعت نماید و دنیا
 بعت را حنی نشود و باید دانست که مردم را پنج ترتیب نیکوتر از روزهی فخر بنده و تیرین
 اسباب روزی صناعتی بود که بعد از مثال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
 و از شره و طمع و از تکاسب و فواش و تعطیل انگشتان و زحمت دور و هر مال که بهیال فقر و کمبود
 و استکراه غیر دین و نام جوید بآب روی و لبی مروتی و تدبیر عزم و مشغول گردانید
 مردمان از نهامت بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی مایه فخر بود و آنچه بدین
 شواصیب ملوث نبود آن را حافی تر و مناسبت میخوانند و باید که تر با بدشمنی و اگر چه عقیدار

چیزی بود و اما حفظ مال بی غیر نیست و چنانچه ضرورت و در آن شرط نکند باید داشت اول
 آنکه احتیالی نیست اصل مثل را نباید دوم آنکه احتیالی بدینست و عرض را نباید هر که
 اصل حاجت را با وجود ثروت محروم کند و در دیانت لایق نبود و اگر از نیاز بر آید و محتاج
 عرض او را حق کند از محنت دور باشد و سیم آنکه در محبت زود بختی باشد و حق او را در حق
 این شرایط رعایت کند و خطی بر شرط صورت نهد و اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن
 زیادت نیز نبود و دوم آنکه در چیزی که تغییر آن متعذر بود مانند مکی که بهارات آن قیام
 نتوان کرد و چیزی که راغب آن عزیز الوجود بود و صرف نمک و سیم آنکه رواج کار طلبید
 و سود آنکه و اگر چه متعذر بود و شایع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از غیر
 نهادن اوقات و اموال فاضل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر کتاب باشد
 قسط سالها و کمالات و ایام اراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال
 نقد و ثمن بضاعت باشد و شطری اجناس و امتعه و اوقات و بضاعت و شطری
 املاک و ضیاع و مواشی تا اگر چنانچه بطرفی راه یا باز در طرف دیگر حیران میسر شود و از خرج و
 اتفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول اوم و تئیر و انجان بود که در آن اجابت نفس
 و اصل تنگ و گیر و باز بدل معوضت افتد و دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود
 که در وجه زواید مانند شواست و لذات صرف کند و زیادت از حد در وجه واجب
 خرج کند و سیم در اموال و انجان بود که بطریق تعلف و انهار ثروت و در مقام مزاد
 مخالفت اتفاق کند و چهارم سو و تدبیر و انجان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در
 بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در صنف محصور افتد اول آنکه از روی بیست
 و طلب بر حاشاست این روی و شد مانند صدق است و رکوات و دوم آنکه بطریق سخاوت
 و بیار و بدل معوضت و مانند هدا یا و تحف و جبر است و صلابت و سیم آنکه از روی ضرورت
 اتفاق کند یا در طلب عیال یا در دفع مضرت اما طلب عیال مانند اخراجات منزل از وجود

ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بطلب و سفهاند و مذهب نفس
 و مال و عرض ایشان نگاه دارند و در صنف اول که عرض طلب قربت بود و بخت عزت
 چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه در بد بطلب نفس و انشراح صدر و در بر آن لذت و
 تاسف ننماید و رضی و نه بطلب هر دو هم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش و در بخت
 توقع شکری یا انتصار جزایی یا التماس نشکر دگر و سیم آنکه منظم آن بدویشان به نیست
 نیاز و در هر چند سبیل را تا نماند باید که محروم نگردد تا اولی که آن قسم از صفت دوم شود و آنکه
 بخت عزت بخری بیک باعث بر آن از داخل باشد از خارج و چهارم آنکه ملک سرستخان
 نگردد باشد و اخبار آن در صفت دوم که از فعال اهل فضیلت باشد بخت نگاه باید داشت
 اول تحصیل که با تحصیل متعذر بود و دوم کتمان که با کتمان با فایده تر و دیگر بود و سیم مناسب تر
 و سیم تغییر و تحریف و اگر چه بوزن و بخت بسیار باشد و چهارم مواسات که انقطاع منسی
 بود و پنجم منع افتد و در صفت سیم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتضا بود و در آن
 سبب طلب ملازم باشد باید که با سرف نزدیک تر بود از آنکه بتقدیر آن قدر که موجب
 مخالفت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد از قبیل اسراف محض و اگر شریک
 توسط من کل الوجود قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگویی نجات نیابد علت آن
 بود که انصاف و عدالت در اکثر طایع مقصود است و طمع و حسد و بغضا و کوربش
 نیاز اتفاق بر حسب اراده خواهم نهادن سلامت عرض نزدیکتر از آنکه نیاید آن بر قاعده
 سیرت خواص و میل خواص به تبذیر بود و چنانکه میل خواص به تقییر بود و ایست توانست گاهی
 که در باب قول بدان حاجت افتد و اما جزئیات آن بر عاقل پوشیده نماند و الله اعلم
فصل سیم در سیاست و تدبیر این یک بحث بر تامل بود و چیز بود و خط مال
 و طلب منسل و ادعیه شورت یا غرض دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود و در مال
 و قسم او و که خدائی و تدبیر مثل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زمان زنی بود که

صورت از این مباحث و از آنکه در این کتاب در این مباحث
 که از انصاف

که بقتل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رفت دل و تود و کتانه زبانی و طاعت
شهر و بدل نفس در خدمت او و پناه رضا او و تقار و هیت نزد یک اهل خویش متعلق
بود و عقیقه نمود و در ترتیب منزل تقدیر نگاه داشتند در اتفاق کما قال الله علیه السلام سواد
ولو و غیر من جبار عظیم و افض و قاور باشد و مجاور و دار است و خوش خوشی سبب موافقت
و شکی بهوم و جلا اخزان شود هر که در وزن آزاد از بندگی بترجی استمال آن بر تالیف پیکار
و صلت ارحام و استظهار باقر با و استمال اعدا و معاونت و مطهرت در اسباب
معاش و اقرا و نه است و در شاکت نمود و شل و عفت بیشتر وزن یکرا از غیر که بترجی بقبول و ب
و شاکت شود و خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزد یک نزد او بود و این اوصاف
بحالیه جمال و نسب و ثروت متعلق باشد متبع انواع محاسن بود و بر آن مری صورت زیبد
اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود و به اختیار جمال و نسب
و ثروت بدین مصلحت مستعدی تعب و طلب و اعتدال بود و بدین باشد و باید که
جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال باعث کمترین افتد و سبب کمترین جمیده را رایت
و طالب بسیار باشد و وصف عتول ایشان مانع و مانع انقیاد و نبود با رضای اقدام کنند و غایب
خطبه ایشان مالی جیتی و جبر بر فیض بود که بر ستاوت و و حیاتی شغل باشد یا اکیاف مال
و مروت و مقاسات اصناف اخزان و عدم پس باید که از جمال را عتدال انیت اقتضای کند
و وزن باب نیزه توفیق اقتصاد و مری و در و تخمین باید که مال زن مقتضی رخت نمودن بود
بکود و مال زنان مستعدی استیلا و منقطع و استعداد و تقوی ایشان باشد و چون شهر و مال
زن تصرف کنند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معافی و شرف و او را وزنی و وقتی ننهد
و انکاس مطلق لازم آید تا بهسا و اغور منزل و تعیش باز کرد و چون عقد موافقت میان
شهر و وزن حاصل شود و سبب شهر و سیاست آن به چه بود و اول حیت و دوم کرامت
و سیم شغل خاطر اما بیت آن بود که خویشین را و چشم زن مهینیب دارد و تا در مثال او را و

و نوعی او احوال عزیز نشود و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اقبال و پیش
راه یا بدین را و در متابعت او او را و خویش طریق گشاده شود و بدین اقتضای نکته
شهر و در طاعت خود دارد و کیاست مرد است خود سازد و تمسک و استقامت او و مطالب
خود حاصل کند پس که مرماور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال خصال حصول
جیب و عار و نیست و دمار هر دو باشد و چند آن فضای و شتایع حاصل شود که آن را
تلافی و تدارک صورت بندد و اما کرامت آن بود که زن را کرم دارد و بجز ناسی که
مستعدی محبت و شفقت بود و تا چون از زوال آن حال مستعد باشد بحسن اتمام امور منزل
و مطاوعت شوهر را تکی که و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین
باب شش خبر باشد اول آنکه او را در مباحاتی جمیل دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر
محرم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد که برایش رو نشاید و از او هیچ پیکان را در قوف نیفتد
و سیم آنکه در او ایل سباب که خدای یا او مستور کند بشرط آنکه او را در مطاوعت
خود طمع نیکنند و چهارم آنکه دست او در تصرف اوقات بر وجه مصلحت منزل استعمال
خدمت و زحمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلح رحمت کند و مطابق تعالفا
و اظهار راجایت واجب داند و ششم آنکه چون از مصلحت و شایستگی احساس کند
زنی دیگر را بر ویشا نکند و اگر چه بچاق و مال و نسب و اهل بیت از و شرفیتر باشد چه غیرتی که در
طبیعی زمان مکرر بود و بانقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر فعلی که موجب فساد
منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و فرمود که را که
ایشان از اهل طلب تسل و عتب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمناسبت بندگان
باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز از زوای بود چه مرد و زن را نند
باشد و بدن و چنانکه یکدل متبع حیوة و بدن تواند یک مرد را شیطیم و منزل مسیر
نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بکف ملات منزل و نظر و طالع آن توانم

بدین معنی نظام معیشت بود مشغول در دوچهره نفس انسانی بر تظلیل جنبه کند و فراغت از
 ضروریات اقتضا نظر کند و غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد
 و تقصید مصالح خدم فارغ باشد صحت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود منظور گرداند و بخرج
 و زینت بکار داشتن از خروج و رفتی نظارت و نظر کردن بر مردان بکار مشغول شود تا هم
 امور منزل منظم گردد و هم شوهر را در چشم او وقتی و وقتی نماید بلکه چون مردان دیگر را بکار
 حقیر و مستحق شمرد و هم در اقدام او بر تکیه و تکیه نماید و هم راغبان را بر طلب خود و تخصیص کند
 تا عاقبت آن بعد از اختلاف معیشت و ذهاب هردست و حصول نصیب هلاک و شقاوت
 و جنابتی بود و باید که شوهر اختیار کند در باب سیاست زن از سه چیز اول ز فرط محبت
 زن که با وجود آن استیلا و زن و انبساط و ابر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت او مبتلا
 شود از او پویشیده و دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس که خواهان که خوشی را بکار آورد
 عداوتی که در باب عشق فرموده اند استعمال نماید که در هیچ حال بر آن مقام ننهد و چنانچه
 اقتضا فیما و غار مذکور کند و دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر امر
 خود و قدرت نداند و مقدار مال و مایه از او پویشیده و در وجه راهبها ناصواب و نقصان
 تمیز ایشان درین باب مستعدی اخلاص بسیار بود و سیم آنکه زن را از ملاهی و تظلم
 با حجاب و استماع حکایات مردان و از زمانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته
 ماه این بارند چه این معانی مقتضی فساد و عظیم باشد و در همه تنبیهات و تنبیهات هر زمانی که
 بمافصل مردان رسیده بکنند و حکایات آن بازگویند در احاطت آمده است که زن
 آموختن صورت یوسف منع باید کرد که استماع استماع آن قصه موجب الخرافات ایشان باشد
 از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب و اگر چه اندک بود موجب
 وقاحت و بیجانی شهورت گردد و در زنان هیچ خلعت بدتر از این دو خلعت نبود و سول
 زمان در محرمی رضا شو مردان و وضع افکندن خود را در چشم ایشان خج خج بود و اول ملازمت

فصل دوم

عفت و دوم افکار کفایت سیم عفت داشتن از ایشان چهارم حبس شغل و اختراز
 از نشو و نما قد عتاب و معامله در غیرت و کما کشته اند که زن شایسته نیست باید با مردان و
 دو شان و کثیر کان و زن بدشیت نماید بکاران و دشمنان و درودن تا تشبیه زن
 شایسته با مردان چنان بود که قربت و جنور شوهر خواهد و عیب او را کار بود و در خود
 و طریق حصول رضا و احتمال کند و مادر با فرزندان عین طریق سپرد و اما تشبیه او بدو شان چنان
 بود که بر آنچه شده بدو و بدو قانع بود و او را بر آنچه از او باز دارد و بدو ندید معذور دارد و مال از او
 دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبیه او بکثیر کان چنان بود که مانند برستار اقل
 نماید و عفت بر شرط کند و بر تنده خوی شوهر بکشد و در افشاء مدح و تخریب او کوشد و عفت
 او را شکر گذاری کند و در این موافقت طبع او نبود و با شوهر عتاب کند و اما تشبیه زن ناشایسته
 بکاران چنان بود که کسل و تعطیل و دست دارد و نقش کو بدو خوشی بسیار بند و خوشی بسیار
 کمر در از این موجب خنودی و خشم شوهر بود و غافل باشد و خشم و خاشیه را بسیار رنجاند و اما تشبیه
 او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استغاف کند و درشت خوی نماید و چو واحد
 او کشد و از او حق گیرد و شکایت کند و معایب او بازگوید و اما تشبیه او بدشمنان چنان
 بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او سوال کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کار او بود
 الحاح کند و بدو رخ و دوستی فرزند و لطف خود بر نفع او آشکار کند و کسی که زنی ناشایسته مبتلا شود
 تمیز او طلب نخاص باشد از او چه عداوت زن بدو عداوت و شایع و افامی بدو باشد خلاص نموده
 باشد چهار نوع به خط نفس و عروت و عوض بدو از حفظ مال بود و اگر مال بسیار صرف نماید
 و خوشی زن را از او بدو در زمان مال را حقیر نماید و دوم تشویر بدو خونی و جورت متخارج و جوی
 که بنسای او اندکند و سیم لعانت چنانند که بعضی مجاز به تنفر او و ترغیب بشوهری دیگر
 و عفت نمودن بخاطر بدو و از عداوت با کزین تا باشد که او را بدو عداوت حسی بدو
 و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب که موجب نفرت بود و چهارم مردان

نماید و اگر بر خود بیوشد برود شید و دارد و اگر معاودت کند در سر او توجع کند و در هیچ
 آن فعل بیانست نماید و از معاودت تجدید فرماید و از عادت گرفتن توجع و کاشت
 اخترازی دیگر که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحرص و بد که انسان حریص
 علی منع و باسراع علامت امانت کند و از رفیع قیام لذات کند از وی بیچاره بلکه درین
 باب لطایف حیل استعمال کنند و او که نادید قوت شهودی کند ادب طعام خوردن
 بیاموزد چنانکه یاد گیریم و او را تغذیه کنند که عرض از طعام خوردن صحت بود لذت و غذا نام
 حیات و صحت و بیکر او و دیگر ما بر آن مداومت جویم و عطش کنند و چنانکه دارد و برای
 لذت و از خوردن طعام نیز همین و قدر طعام بزرگ او و خیر کرد آید و صاحب
 شکره بطور قریب نیکنند بلکه باقتضای یک طعام مایل گردانند و اشتها را ضبط کنند
 تا بیکر طعام او و آن اقتضای یک و طعام لذت تر حصر نماید و وقت و زمان آتی
 عادت کنند و این اوها اگر چه از فقر تیرگی بود و اما از احتیاج نیکو تر و باید که شام از جانش
 مستحب و تند و تند گوشت را که اگر جانش زیاد است خوردن کل شود و جواب گویا فهم
 او کند شود و اگر گوشت کمتر داند و حرکت و توقف و لذت و لذت او و لذت از شکر
 و لذت نافع باشد و از ملو و بیوه خوردن منع کنند که این طعامها و بر استیاض پذیرد و عادت
 او کرد آید که در میان طعام آب خورد و ببلند و شرابهای مسکر هیچ وجه ندمند تا پس
 شتاب نرسد چنانکه بدن او مضرب بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت
 و طیش باعث گرداند و او را بحال شراب خورکان حاضر کند مگر که اهل مجلس اناضل و ارباب
 باشند و از مجالس ایشان او را منع حق حاصل آید و از تنهایی رشت نشینان و مومنانی
 و مومنانی اخترازی فرماید و طعام ندمند تا از لطایف ادب فارغ شوند و تقوی تمام پذیرند
 و از هر فعلی عیب که پیشاید که منع کنند و باعث بر پوشیدن استعشار توجع بود و ما بر
 توجع و از خواص بسیار منع کنند که آن تعلیظ و من و امانت خاطر و خور و احتیاج آید و

و در آن حال
 و در آن حال
 و در آن حال

روزی که از یک نخسید و از جاده نرم و اسباب تمنع منع کند تا در شست بر آید و در شستن
 و از خویش و سر و دست و پستان و پوستین برستان و چسب فرماید و رفتن و حرکت و
 رکوب و ریاضت عادت او کند و از صند او ش منع کند و آداب حرکت و سکون
 و خاصیت و نشستن و سخن گفتن بدو آموزد چنانکه بعد ازین یاد گیریم و مویش را تراشید نشند
 و مجلس زمان او را زینت نکنند و اکثری تا بوقت حاجت نرسد بدوند و از معاودت
 باخوان بدوران و مال و ملک و ملاس منع کنند و توضیح با هر کس و اگر هم کرون باخوان
 بداموزند و از تناول پذیر و تران و تعصب و طع باخوان منع کنند و از دروغ بازدارند و نمکند
 که سوخته یاد کنند چه بر است و چه بد و نه چه سوخته از هر کس قیام بود و از خوان بزرگ را بدین
 چه سوخته از هر حاجت افتد بر وقتی که در آن را باری حاجتی بود و خاموشی و انگیگوبه الا جواب
 و در پیش بزرگان باسراع مشغول بودن و از سخن فحش و لذت و لذت اجتناب نمودن و سخن
 نیکو و جلیل و طریق عادت گرفتن و در چشم و دل و شرین کردن و بر خدمت نفس خود
 و معلم خود و هر کس بس از بزرگتر بود تحرص کنند و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج
 نباشند و باید که معلم او عاقل بدین دار بود و بر ریاضت اخلاق و توجع که در آن واقف و شیرین
 سخن و وقار و حیثیت و مردست و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالس
 ایشان و موکل با ایشان و معاودت با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق از اول و سفلایان
 محترم باید که در آن بزرگ زاده که با ادب نیکو و عادت جلیل تعلیم باشد با او در یک کتب
 تا بخواند و ادب از ایشان فرا گیرد و چون و دیگر متعلمان را پیش در تعلیم غیبت نماید و ادب
 کند و بر آن حریص شود و چون معلم در آشنای نادید ضعیفی تقدیم رساند از فریاد و شقاوت
 خواست حذر فرماید و آن فعل مالیک و ضعف بود و طرب اول باید که مذکور بود و دیگر
 مومنان از آن اعتبار گیرند و بر معاودت دیری نمانند و او را منع کنند از آنکه در آن را تغییر
 کند الا صبح بانی او بدین و بر آن تحرص کنند که با در آن بر کنند و مکافات جلیل بجای آرند تا

سود و گران برانند، جنس خود بهادست نگیرد و در و بیسم را در چشم او بکوبید و دارند که آفت نزد
سیم از آفت سیم و افغانی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید که
بازی او جیل بود و بر تنی و مالی زیادست مثل نایب ادب آسوده شود و فحاط
او کند کرد و وحالت پدر و مادر و معتمد نظر کردن بایشان باین جلالت بهادست او کند
تا از ایشان ترسد و این آداب از حد مردم بگوید و از جوانان نیکو تر به تربیت برین قانون
مقتضی است قضایل و اخترا از روی ایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر
دران تا به عالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و بنا و جیل وقت اعداد و کثرت اصدقا
او کرد و مفضل را در کار گذارند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و و اعراض مردمان فهم کند و او را تفهیم
کند که عرض از اختیار از شرب و خیل و خول و طبع و فروش ترفیه بدن و
حفظ صحت است تا معتمد الزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداد و طیب
در انبعا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از لالام باشد و راحت یافتن
از تعب تا برین قاعده را التزام نماید و پس اگر اهل علم بود و تعلم علوم بر بندیری که یاد کردیم
اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری انبار کند تا آنچه در سید و تعلیم گرفته باشد
او را برین شود و بر سعادت قی که در بد و فغانی اختیار او را و آید بماند شکر گذاری و ابداع
نماید و اولی آن بود که در طبیعت کوک تحریر کند و از احوال و بطریق فراست و کیاست
انبار گیرند تا اهلیت و استعداد و صناعت و علم در و منظور است و او را با کتاب
آن نوع مشغول گردانند و بین کس مستعد صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت
اشرف مشغول شدند و در تحت این تفاهت و تباین که در طایع مستودعت
سری خامض و تدیری لطیف است که نظام عالم و قوام بی آدم بدان منوط میواند
بود و لک تقدیر العزیز العظیم و هر که صناعتی را مستعد بود و او را بدان سوجه کرد و آید
هر چه زودتر نموده آن بیاید و بهتری یعنی شود و الا تصنیع روزگار و تعطیل عمر او که در شایسته

و باید که درین بر استیفا آنچه تعلق بدان هنر دارد از جمیع علوم مرشد و ادب تحریر کنند
مانند آن که چون پیش صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تندیب
نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و مناقبات و مجامرات و حکایات
مشغول و در و مستعد حساب دیوانی و دیگر علوم ادبی تو فرمایند و بر معرفت بعضی
و بعضی از باقی قناعت بکند چه تصور محبت و در کتاب هنر صنع ترین و تبا ترین
خصال باشد و اگر طبع کودک در افتاد صناعتی صحیح نیابند و او را در اولات او را
بنود و او را بر آن تکلیف کنند چه در غرض صناعات فیهیت و بدگیری اشغال کنند
اما بشرط آنکه چون خوش و شروعی بیشتر تقدیریم باید ملازمت و نبات را بیشتر استعمال
کند و انقلاب و اضطراب نماید و از هنری نا آموخته بدگیری اشغال کنند و در دنیا
مردودت بهر فن ریاقتی که ترکیب حرارت عزیز می کند و حفظ صحت و نفی کسل و بیکار
و حدت و کمال و بعث نشاط را مسئله هم بر و بهادست گیرند و چون صناعتی از صناعات
آموخته شود او را کتاب و تعیش فرمایند تا چون صلاحات کتاب سادان را باقتی
الغایر برساند و در ضبط و قیاق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت
و تکمل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد انبیا که شربت مغرور باشند و از صناعات
و ادب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در ملالت و درویشی افتند و محمل
نعت و شتمان و دشتان شدند و چون کوک بصناعت کتاب
کند و اولی آن بود که او را متامل گردانند و خلل وجدان کند و ملوک درس را رسم بود و دست
که فرزند آن را در میان چشم و خدم تربیت ندادند و بلک با ثبات بطریق فساد و
تا بدشتی عیش و شغول نمودن و در ماکل و شارب و ملاس برانید و از تنعم و تخیل خد
نماید و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت دگرگذا و علم همین بوده است
و کسی که بر صناین معانی که یاد کردیم آید تربیت یافته باشد قبول ادب بدو شوار بود و خاص

چون سن ده و شش کند مگر که پنج برست عادت بود و بر کثرت قلع عادت واقف و بران
 عازم و دران مجتهد و بصیرت این را بیل سقا طحکم را گفتند جراحات تو با هدا است
 غیر است کت از جهت آن که شایسته تر و نازک را راست کردن صورت بند و
 و جوی است که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باشد تقامت مکرر بیدار است
 سیاست فرزندان و در دختران بعبیر منظره موافقت و لایق ایشان بود استعمال
 باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقایع و عفت و حیا و دیگر خصایلی که
 در باب زنان بیشتریم تربیت فرمود و از خود اندن و نوشیدن منع کرد و چیزهایی که از زمانه
 بود بیا موحش و چون بحد بلاغت رسد ماکفوی مواصالت ساخت و چون از کفایت
 تربیت سیاست اولاد فارغ شدیم ختم آن فصل بگردیم میگویم که در انشای سخن بیشتر
 و تفصیل آن و عده دادیم تا گوید که آن بیاموزند و بدان تخیلی شوند هر چند باید که هر
 اضاف مردم بران مواظبت نمایند و خوشبخت را از آن متغنی نشوند و تخصیص این نوع
 بدین فصل نایب آنست که گوید که آن بدان محتاج تر باشد بل سبب آنست که ایشان را
 قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر و اندر غیر موفق و مبین **ادب**
سخن گفتن باید که بسیار گوید و سخن دیگری سخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند
 و او بران واقف شود و توقف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چنانچه
 که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کند که او داخل آن جماعتی بود و بر
 ایشان بوقت نماید و اگر کسی جواب مشغول شود و او برتر از آن جواب قادر بود و بهر
 گفته تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید و بروی که در مقدم سخن نکند و در عباراتی
 که بجنور و بیان و کس رود و خوش نماید و اگر از وی پرسیده و در انداز ترقی سخن نکند
 و تا او را بخود دران سرشار است نماند داخل نکند و بهتر از آن سخن بگوید و او را از
 نه بماند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی خامص افتد در پناه

آن بشنای واضح جدا کند و الا شرط اینجا نگاه دارد و الفاظ غریب و کلمات نامشغل
 بکار ندارد و تا سخن که با او تقریر میکند تمام نشود بگوید مشغول کرد و تا آنکه بگوید
 و در هر مکرر و اندر سخن بیاورد و سخن مکرر کند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود
 و صحبت تمام و فتن و شتم بر لفظ بگوید و اگر بیدار است از چیزی فاحش مضطر کرد و بر سبیل
 تیریس گنایا کند از آن و فلاح مکرر کند و در مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید و در نگاه
 سخن بدست و چشم و ابرو و اشارت کند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند نگاه
 آن را بران وجه او کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلقت نکند و طایع نکند
 خاصه بمرئوس و سپینان و کسی که طایع با او نمیدانند و بر طایع نکند و اگر در نشاط و بجا و در
 طرف خصم را رجحان باشد انصاف بداند و از مخالفت عوام و کودکان و زنان و در پناه
 و متان تا تواند احترام کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند بگوید و لطیف و بجا و رات نگاه
 دارد و حرکات و افعال و اقوال بچین را محاکات نکند و تنهایی موحش نکند و چون در
 پیش متری شود باید اسخنی کند که بشال شده اند و از غیبت و نامی و بهتان و دروغ گفتن
 بجنب کند چنانکه بسبب حال بدان اقدام نماید و در همه احوال اهل آن مداخلت نکند و استماع
 آن را کاره باشد و باید که شنیدن او را از گفتن بیشتر بود از حکمی پرسید که اگر استماع تو از
 نطق زیادت است گفت زیرا که مرا و گوش و دود اند و یک زبان یعنی دو جنبه آن گوش می شنود
 گوش دود داده اند و زبان تو یکی یعنی که دومی شنوی پس **ادب در گفت و مکون**
 باید که در رفتن بسکی نماید و بتعجل نرود که آن از امارات طیش بود و در نامی و ابطان مبالغت
 کند که آن از امارات کسل بود و مانند مکرر آن فراموش و همچون زنان و دختران گفت بجهانند
 و دوشها بجهانند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احترام کند و اعتدال در همه
 احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس نگیرد که آن فعل امواجان بود و پیوسته سرور
 پیش ندارد که آن دلیل خزن و مکرر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون

در سخن و گفتار
 در هر مکرر

نشینند بای فرنگه زده و یک بای بروکیری نهند و بر او نشینند لا در خدمت ملوک یا
استاد یا بدو یا کسی که شایسته این جماعت بود و سر بر او و دست نه گدازد علامت
خون یا کسل بود و کردن گوشه و بارش و دیگر اعتقاد بازی کنند و انگشت در دست پستی
کنند و از انگشت و کردن با یک پرون نیار و از تنه و ب و قش اخرا کنند و آب چینی
بصور مردمان نیکنند و همچنین آب و من و اگر ضرورت افتد چنان کنند که اگر از آن در دهان
نشینند و بدست تنی و آستین و دامن پاک کنند و از خد و انگشتان بسیار جنب نماید و چون
در محلی شود و رتبه خود نگاه دارد و بالا از خود نشینند و نه فرو تدر اگر مهمانی قوم که نشسته
باشند او بود و خط رتبه از او ساقط باشد چه هر کجا که او نشیند صدر را بجا بود و اگر خوب بود
و در بجای خود نشسته بود چون و خوف باید با خود آورد و اگر جای خود خالی نیاید بهر جهت
کنند یا اگر اضطرابی یا شایستگی از او ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست بر زمین نهند
و در پیش مهمان ساده بای بر زمین نهند و از او تا نماند هیچ حال بر زمین نهند و در خلایق
در حضور کسی و در پیش مردم نمیدانند و اگر در خواب خطی که بر او استحقاق موجب زیادت
شد آن آواز بود و اگر در میان جماعتی تعاس بر او غالب شود بر خیزد و اگر تواند و یا خواب
نفی کند چندی یا بخوبی و اگر در میان جماعتی بود و ایشان نمیدانند او نیز موافقت کند یا از نزد
ایشان پرون آید و سپید را بجا مقام کنند و بر جلد چنان سازد که مردمان را از و تقریری یا کلام
نرسد و بر یکس در محفل گرانی نماید و اگر بعضی از این عادات بر او آید با خود اندیش
کند که سبب احوال و بی احوال لازم آید از مذمت و علامت زیادت از احتمال شستن
شک آن عادت بود تا بر او آسان شود و **ادب طعام خوردن** اول دست و
دمن و پنی پاک کند انگه بکنار خوران حاضر آید و چون بر مایه بنشیند بطعام خوردن
مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
تخورد و دمن و فنج باز نکند و لغت بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار در دمن نیز نکند

ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلید و با لوان طعام نخر نکند و طعام نبوی و نمکند
و اگر بهترین طعام اندک بود بدان و لوح نماید و آن را بدو بکیران ایشار کند و دست
بر انگشت کند و در فغان و نمک ترک نکند و بر کسی که با او میوه لک کند شکرد و در لغت او نظر نکند
و از پیش خود بخورد و آنچه بر دمن برده مانند استخوان و غیر آن بر همان و سفوف نهند و اگر در
نظر استخوانی بود چنان از دمن بچکند که کسی و خوف نیاید و آنچه از دیگر میمنت نماید از کجا
کنند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن منتظر نشود
و چیزی از دمن و لغت و کاسه و بزبان نیفکند و پیش از دیگران بدقی دست باز نکند و
بلکه اگر بر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر کجای عادت دست باز نکند
او نیز دست باز نکند و اگر چه رسنه بود مکدر رخا خود یا بوضعی که بچکانگان نباشد و اگر در
میان طعام خوردن باب حاجت افتد بهیئت بخورد و آواز از دمن و وطن پرون نیاید
و چون خلایق کند با طریقی شود و آنچه بزبان از دمن جدا شود و زود برود و آنچه بخلال پرون کند
بوضعی افکند که مردم لغت نکند و اگر در میان جمع بود در خلایق کردن توقف نکند و چون
دست شود در پاک کردن انگشتان و احوال خان حیدر بلیغ نماید و همچنین در تعقیب
و دمن و دندانها و غوغا نکند و آب دمن در پشت نیفکند و چون آب از دمن بریزد
بدست پیوسته و در دست شستن بوقت کند برو بکیران و اگر پیش از طعام دست
شویند شاید که میزبان بوقت کند برو بکیران و در دست شستن **ادب شراب**
خوردن چون در مجلس شراب رود به نزدیک افضل آنها جیس خود نشیند و از آنکه و بچکان
کسی نشیند که به مقام موسوم بود و اخرا نکند و بچکایات ظریف و اشعار لطیف که بابت
و حال مناسب درشته باشد مجلس خوش دارد و در ترش رویی و تحقیر و تحقیر نماید و اگر در
جماعت بهال یا ریت کمتر بود با شتاع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایت خوش
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال بهال بر متهامل مجلس کند و اشتاع سخن اورد

باشد بی آنکه بیکدیگر بی انتفاعی کنند و باید که هیچ حال جز این مقام نکند که مست
گردد که در این دنیا هیچ چیز با حضرت تراستی نبود و چنانکه هیچ فضیلت و شرف
ندیدست و خود مندی و شهبازی نباشد پس اگر ضعیف شراب بود و اندکی خورد یا مزوج
کنند یا از مجلس برخیزند و بیکدیگر و اگر پیش از آن که مقام احتیاط رسد و رفعت مست شوند بعد
گفته اند از میان ایشان بیرون آید یا حدیث آن کنند که مست از میان جماعت بیرون شود
و در حدیث نشان حوض نمکند و توسط ایشان مشغول نشود مگر که مخصوص است بجاگاه نگاه
ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب بیرون قادر بود و التماس زیاد از آنکه در میگذرد
نمکند و اصحاب را بدان تکلیف نرساند و اگر یکی از آنها از شراب بیرون عاجز شود و غف
نمکند و اگر غشیاں طلب کند در میان مجلس آن را مداخلت کند بروی که اصحاب و توقف
نیامند یا در حال بیرون آید و چون بی کند یا مجلس معاد و دست نماید و میوه و ریاحین تریش
یاران بر ندارد و نقل سبزه خورد و هر یکی را از رفعتان خود ندانند یعنی که لایق او بود و مخصوص بی
گردد و باید که با نفع و سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس شود و این معنی مستی نیست
و مع بود و از مجلس بیدار بخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود و در میان میگذرد و اگر چه با او گفتار
باشد و با او سخن بسیار بگوید و از او باب مباحثی تماس فنی که طبع او بدین مایل بود و نمکند و چون
بجذبی رسد که اندک مست خواهد شد بر خیزد و چند گشت تا به دست هم معبود خود شود و اگر نتواند
بوضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بنشیند و تا تواند در مجلس ملوک با کسی که با ایشان
مباحثاتی نیتاده باشد حاضر شود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته مجلس سفارزد
و اگر وقتی از مستی فایز بود و ندانم اقتراح اقامت کنند شاید که بشکری با جماعتی دیگر از مجلس
بیرون آید اینست آنچه گفته و داده بودیم از ادب و هر چند این نوع از حد حرج تجاوز باشد
و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیع ضبط
کرده باشد رعایت شرایط و وقایع هر کاری بجای خویش دشوار نبود و از کلیات اسباب

خدمت کردن بر و اسان نماید و خود عقل ناکم عدالت در برابر و اندک علم با اصول
فصل نهم در ریاست خدمت و عید باید دانست که خدمت و عید در منزل
بزرگت و دست و پایی و جوارح و یکدیگر باشد از بدن و کسی که بخت غیری تحمل نمی کند که
باعانت دست و پا در آن حاجت افتد قیام مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که نمی کند
در کاری که قدم در آن کار رنج باید کرد و شست قدم کفایت کرده باشد و کسی که بخدمت
دارد چیزی که نظیر آن حرفت باید کرد و حتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این ظایف
بود ادب و راحت مسدود کرد و توسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات
مختلف و اقبال و ادبار متوالی که متعینی تنب ابدان و سقوط و ایستاد و ثواب و عقاب
بمحاسن قیام نودان نمود پس باید که بر وجود این محاسن شکر گذاری بشرط بجای آرند و
ایشان را و در این خدای تعالی شکر و انوار رفعت و مدارات و لطیف و مواسات
در استعمال ایشان بکار دارند و این صفت مردم را نیز محال و کمال و فتور و ماندگی با عین
و جوارح رسد باید و در واجی حاجات و از دست و در طایع ایشان در کور و بیرون و در وقت انصاف
و عدالت رعایت باید کرد و از رعایت وجود احتیاط نمود و تاسیست خدای تعالی
ب تقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او که زود و بطریق انعام خدمت آن بود که بعد از شکر
و تحریات تمام و توقف بر حال کسی که او را استقامت کند و اگر سبب نشود و بفرست و حسن
و توهم استعانت نمایند و از اصحاب صورت قفا و دست و غلظت های مختلف محاسنی واجب
دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در اقبال فرس آمده است که نیکوترین چیزی
از دست صورت زود بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عن حسان الوجوه و از معلولان
چون اخور و لاج و ابرس و مانند ایشان بجنب نماید و بر صاحب کیا است و در اقبال و
کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که بر بزرگی و احسان و کمربان و در فضیلت مقارن
افتد دنیا و عقل اندک بر شامت بسیار که با فاجت بود اختیار باید کرد و چه چیز بهتر از خصلتها

درین باب و چون خادم میر شو و او را بعضا عتی که بسلاحت آن موسوم بود مشغول
 کرده اند و امور و مکنی کنند و او کار بی بکاری و مناسقی بفا عتی تحمل فرمایند بل بر آن
 طبع او بدات مایل بوده است آن او را حاصل قناعت کند چه هر طبعی را با مناسقی عتی
 خاجی بود و اگر ازین قانون محاورت کنند مانند آنکه باشد که باب حوت کند و کار را
 و دین فرمایند و چون بر کاری انکار نخواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کا چه
 این فعل تنگ دلان و بی صبران باشد و هرگاه که صرف کند سدی بهر محتاج کرد و حکم
 بدل عین حکم بود و از منعت خدمت محروم ماند و در اول خدمت باید که مقرر کرده باشد که ایشان
 بفارقت طریق و سبلی نخواهد بود هیچ وجه سبب تا هم عروت نزدیکی بود و هم بوفای و کرم را
 تیر و هم خادم شرط سفت و مواداری و مناصحت و احیای بیای آرد چو این افعال انجام
 از و صادر شود که خود را در خدمت و مال خود هم شریک و صاحب شناسد و از عول صرف
 این بود و چون صورت کند که صاحب او ضعیف رای او اوصی ذمت است و بر کفای
 او را و در خوا به کرد و خویشین را و خدمت او عاریتی شمرده مقام او مانند مقام را که زبان
 بودند و هیچ کار اندیش کند و نه شرط شست نگاه دارد و بلکه محبت بر او عار و جع از محبت
 او زعفران است و صفایید معصوم و او را اصل بزرگ در خدمت خدمت آن بود که پاش
 ایشان برین محبت بود و ضرورت و رجانه خوف تا خدمت نامحان کنند خدمت
 بر نهنگان و باید که اخلاص بکنند با موز معاش خدمت از ماکل و ملا بس و غیر آن هیچ وجه بلکه
 آن را به لا بد خود مقدم دارد و از احت عالت ایشان در چلکی با محتاج بتقدیم رساند و
 ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سزد که او را اندام بر اعلالی که بدین
 معوض بود از روی نشاط و جود کنند از سر ملالت و کسل و اصلاح خدمت را عادت نگاه باید
 داشت و انواع تا و سبب و تقدیم بحسب اصناف جنایات و جزایم استعمال فرموده و طریق
 عذر را بجای مید و نباید کرد و انبیه و کسی که بعد از تو به بر محبت کنه کند او را عاریتی عتوت

بیا چنانچه و تشدید می بتقدیم رسانید و از ریشه او نومید پی نمود و او هم که تید جبار
 گرفته باشد و باصرار و قناعت معتز نشد و چون بیجانی قاضی و کنایه زشت
 که انکاران مذموم بود ملوث کرد و دنیا و سب و تندیب قابل اصلاح نخواهد بود و صواب
 آن بود که نزد وی او را نفی کنند و الا بجا و رت او دیگر خدمت نباشد و فساد او به
 بدیکران لغدی کند و بنده از آزادی و ولی استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و نا
 باخلاق و اداب او ناپسند باشد و از عمارت نومید تر و از سبب کانت اختیار باید کرد
 خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخیر تر و سخن کوی تر و یا حیا تر و با دیانت تر باشد و تجاوز
 آنچه ضعیف تر و کافی تر و کسو بر بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود
 و ای چار باری را دلیر تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف مذکوران بحسب
 طبیعت است یکی حریط و دیگری عید بطبع و سیم عید شوات اول را بمنزلت و لا و باید
 داشت و بر تعلیم ادب صلاح تحصیل فرمود و دوم را بمنزلت و ادب و مواشی استعمال
 باید کرد و در مانع گردانید و سیم را بقدر حاجت بشتی می باید رسانید و با شهادت
 و استغفار کار میفرمود و از اجناس امم عرب بطبق و مناسحت و دوامتار باشد
 با باخلاق و قوت شجوت موسوم و هم بوقل و سیاست و لطافت و زیکی ممتاز
 باشد با حیال و حرص موسوم و روم بوفای و امانت و نود و و کفایت ممتاز باشد
 با بخل و اوم موسوم و هند بقوت حسن و حدس و و هم ممتاز باشد با بخت و بدینتی
 و کم و افعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشد با بقدر
 و قناعت و بی خفاهی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب
مقاله دوم در بیایات بدن و در شست و فصل
فصل اول در احتیاج خلق بدن و شرح مایات و فضیلت این نوع علم
 چنانچه درین گفته ایم که هر موجودی را کمال است و کمال بعضی موجود است و در نظرت با وجود

تقدیر افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صفت اول اجرام سماوی و مثال صفت
دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال و از وجود متاخر بود و هر انچه اول حرکتی بود از نقصان به
کمال و آن حرکت بی معنی است اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معذات نتوانند
بود اما مکملات مانند صور تمامی که از واسطه الصور فانی شود بطریق تعاقب بر
لطف تا از حد لطف کمال انسانی برسد و اما معذات مانند غذا که باضافت ماده شود تا
تا بقایای که ممکن بود برسد و معیشت در اصل برسد و چه بود یکی آنکه معین بر وی کرده اند
چیز که معیشت محتاج بود و این معیشت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که
معیشت محتاج بود و میان فعل او این معیشت آلت بود و سیم آنکه معین را بر خود فعلی
بود که آن فعل نسبت تا آن چیز که معیشت محتاج بود کمالی بود باشد و این معیشت معنی
بود و این صفت بر دو قسم شود یکی آنکه معیشت بالذات کند یعنی غایت فعل او
نفس معیشت بود و دوم آنکه معیشت بالمعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معیشت
بقیعت حاصل یک مثال معیشت ماده معیشت نبات حیوانی را که از غذا یا بدو مثال
معیشت آلت معیشت آب قوه غاذیه را در ساینده غذا با اعضا و مثال معیشت
خدمت بالذات معیشت مملوک مالک را و مثال معیشت خدمت بالمعرض معیشت
شبان را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که گویند این مقامات منقول از احوال مکت اوست
گوید اخلاقی خادم خاص را بالذات چه ایشان را در سلسله حیوانات که موجب انحلال
ترکیب ایشانست تقنی نیست و سباع خادم اند بالمعرض که غرض ایشان از افراشتن
نفع خویش است و انحلال با غنا سرسخت لازم آید و بعد از تقدیر این مقصد که گوئیم خاصه
و نبات و حیوان هر سه معیشت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت
و هم بطریق خدمت و انسان معیشت ایشان کنند الا بطریق ثالث و بالمعرض
چه او شریفتر است و ایشان خدیر و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت

انزلی اما شرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را و ایشان معیشت نوع خود کنند
بطریق خدمت در بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معیشت بی چیز نتواند کرد
از روی انسانی چه از آن روی حیوانی چه از آن روی انسان که انسان با عناصر مرکبات محتاج
تا بر سه نوع معیشت او و معنی نوع خود نیز محتاج تا بطریق خدمت یکدیگر را معاوضت کنند
و حیوانات به طبایع و نباتات محتاجند اما احتیاج ایشان نوع خود محتاج باشد و بعضی از حیوانات
مانند حیوانات تولیدی و مانند شتر حیوانات آب که در توالد با جمیع نر و ماده محتاج نباشد
بی معانت یکدیگر نتوانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نمیدد و بعضی دیگر مانند
اکثر حیوانات تولیدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را یکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد
ترتیب معاوضت و جمیع محتاج نباشد به اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام
و بعد از آن هر یکی علی حده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند بخل و غله چند صفت از حیوان
بمعاوضت و اجتماع محتاج باشد هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را عناصر و معنی
احتیاج بود بر سه نوع ماده خود ظاهر است و بالکلیت مانند احتیاج غم خیزی که او را پوشیده
و از آنست سر او را که با معیشت کند با برید و بخدمت مانند شلیح آن که بگویم که بر شلیح جبهه
مشغول باشد و نباتات را یکدیگر احتیاج بود و در حفظ نوع مانند وختان که با بی ماده زنا یکدیگر
اما در حفظ شخص یکدیگر محتاج نباشد الا بنا در مانند درخت قریح که تا او را نمیشد نباشد و جود او
در معرض تلف باشد و همچنین درخت انکور و غیره و مرکبات با عناصر محتاج بود بر سه نوع
و باشد که درین مراتب چهار گانه یعنی خاصه و معاون و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی
کنند که در مرتبه از خود خرد و چنانچه در اخلاقی گوئیم اما از آن روی آن خیر خلیس بر روی الطایفه
نیز تفصیل است که رفع انسان که انزلی موجودات عالم است معیشت و یکدیگر از نوع و معنی
نوع خود حاجت هم و نباتات شخص و هم در بقا نوع اما بیان آنکه نوع و یکدیگر محتاج است خود ظاهر
و درین مقام بهنگام آن زیادت احتیاج نر و ماده بیان آنکه معاوضت نوع خود محتاج است

آفت که اگر شخصی را بترس غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بود تا اول آفت
 در و در کوی و آسنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات تراست و حصا و وطن و چین
 و فتح و دیگر حرفها و ضاعتها متبک کروی بر این محاسن مشغول شدی بقاء او بی عیب و بدین
 مدت و فاکر دی و در و کار و اگر بدین اشتغال موزع کردی بر ادوات حق یکی ازین چهار قادر
 بودی اما چون یکدیگر را معاوضت کنند و هر یکی بچیزین مهمات زیادت از قدر کفایت خود تمام
 نمایند و اعطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت و رعایا ملاحظه و در
 اسباب معیشت دست فراموشی و در معاوضت شخص و تقاضای نوع میسر و منظم گردد و جنگ
 است و سنانا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون
 بدینا آمد و غذای طلب کرد و او را نه کار بر جایست کرد تا مان نچیز شد و هزار و یکم آن بود که آن
 سر کرد و آنکه بخورد و در عبارت حکما چنین معنی بیاید برین وجه که هر شخص کار کن باید تا
 یک شخص لغز نام در دهن تواند نهاد و چون مدار کار ایشان بر معاوضت یکدیگر است و معا
 بران وجه صورت می نیاید که بهیات یکدیگر کفایت و تساوی قیام نماید پس اختلاف ضایع
 که از اختلاف غرایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر هر نوع بر یک ضاعت تواند نمود و یک
 مخد و اولی ازین جهت حکمت الهی اقتضای این همه و ارا ایشان که تا هر یک بشغلی
 دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در معاشرت آن خرسند و خوشدلانند
 و چنین احوال ایشان در تو انکه سبب و درویشی و کجاست و بلاد است مختلف تقدیر کرد که اگر
 همه تو انکه باشند یکدیگر را خدمت نموده و اگر درویش باشند معین در اقل از جهت بی نیازی
 از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادوات عرض خدمت یکدیگر و چون ضایعات
 در شرف و ضاعت مختلف بود اگر همه در قوت تمیز مساوی باشند یک نوع اختیار کنند
 و دیگر انواع معطل نمایند و مظلوم حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته اند لوتساوی الناس
 لملک و اجماعا و لیکن چون بعضی تدبیر حایب ممتاز باشد و بعضی بفضل قدرت و بعضی بشوکت

تمام و بعضی بوظیفه کفایت و معاوضی از تمیز و عقل خالی و ثبات ادوات و آلات اهل
 تمیز را مع کار را برین وجه که مشاهده می افتد مقدار کرد و در قیام هر یک بموضع خویش قوام
 عالم و نظام معیشت نمی آید و این نوع ازین جهت صورت نمی یابد
 و معاوضت بی اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع
 که برین دویم تدن خوانند و تدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که بزرگ
 حرفتها و صناعتها و بی که سبب تیش بود میکنند و جنگ و در حکمت مغربی که یکم که بعض
 از منزلت نمک است بل اجتماع اهل مسکن است بروحی خاص اینجا نیز غرض از مدینه مسکن
 اهل مدینه است بل جمیع مخصوص است میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گویند الا انسان
 مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المعینی بالمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است
 و تفرج حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی و قصد دیگری افتاد
 کرامتی اگر ایشان را با طایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نمید و متعجب نموده را
 نند و خود کرده و در حوض مو معینا است خود را فراهم و چون تسایع در میان افتد باقیار و
 افسا و یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بجهتی که مستحق آن باشد
 قانع کرده و بچیز خویش برساند و دست هر یک از تقدیری و تصرف و حقوق دیگران بپوشاند
 کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنان
 در مقام اول در باب عدالت کیفیت در سیاست ناموس و حاکم و دنیا را احتیاج باشد پس
 اگر این تدبیر بروفی و در جب و قاعده حکمت اتفاق افتد و معدی بود کجایی که در نوع و چنان
 بقوت است آن را سیاست آلی خوانند و الا بخیری دیگر که سبب آن سیاست بود اضافات
 کنند و حکیم اقسام سیاست بیط جبار نموده است سیاست ملک و سیاست علیه و
 سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بروحی که
 ایشان را فضایل حاصل یابد و آن را سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخرا

بودن سیاست خست کوشید و اما سیاست کرامت تدبیر مباحثی بود که با فساد و
موسوم باشد و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر تافانوی که ناموس الکی وضع
کرده باشد و سیاست ملک این سیاست و دیگر مابرا تالی آن موضع کرده و هر صفتی را
سیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال ایشان از قوت بغیر از سیاست سیاست
سیاست بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت یکدیگر برین وجه بود که یا در یک سیاست
بعضی تعلق با وضع دارد و مانند عتق و معاملات و بعضی تعلق با حکام عقل مانند تدبیر
ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را ندانند که بی رجحان تمیزی و فصل موعظی یکی ازین دو نوع قلم
ناید چه تقدم او بر غیر بی و سبب خصوصی استعدا شایع و مخالف کند پس در تقدیر او وضع
شخص احتیاج باشد که با همی الکی تمایز بود و دیگر آن مایه را انقیاد نمایند و آن شخص را در عباد
تقد صاحب ناموس گفته اند و او وضع او را ناموسی الکی و در عبارت تحت ثمان او را شایع
و او وضع او را شریعت و افلاطون در مقالات پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه
برین وجه کرده است که هم اصحاب الشریع العظیمه و ارسطاطاليس گفته است هم
الدین عنایت الله بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتاییدی الکی تمایز بود
و دیگر آن ناما و تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت تقدیر ملک علی الاطلاق
گفته اند و احکام او را ضاعت ملک و در عبارت تحت ثمان او را نام و فعل او را نامت
و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطاليس انسان مدنی و در عبارت قومی شخص او را نامطق
گویند و شخص دوم را اساس یعنی انسانی که قوام تمدن بود و او و امثال او صورت بند و
دایم که مقرر بود که در او از ملک درین موضع نه است که او را خیلی و حشمتی با ملک باشد ملک
مرا دانست که متخمس ملک او بود و در حقیقت و اگر چه بصورت معکوس به و اتفاقات نمید و چون
مباشرتد بر غیر او باشد چه در عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روز کاری و قریبی به صاحب
ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اعلی او را بسیار کفایت باشد و اما در هر روز کاری

عالم را مدبری باید که که تدبیر منقطع شود و نظام منقطع گردد و بقای نوع و بر وجهی صورت
نمید و مدبر منقطع ناموس قیام نماید و مردمان را باقی است و اسم آن تکلیف کننده او را
ولایت تصرف بود و در ناموس بر حسب مصلحت هر وقت و هر روز کار و از اینجا معلوم
شود که حکمت مدنی و آن این علم است که مقاله شتیل بردست نظر بود و توانی کلی که مقتضی
مصلحت عدم بود از آن جهت که بتعادون متوجه باشد بکلی حقیقی و موضوع این علم میانی
بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل گید و مصدر رافع عیل ایشان شود و بر وجهی که اکل و سبب
اگر صاحب صاعی نظریه صنعت خود و بر وجهی کند که تعلق بدین صنعت داشته
باشد از آن روی که خبر باشد باشد مثلاً حبیب را نظریه در معالجه دست بران و چه بود که
دست را احتیالی حاصل کند که بدین اعتدال برایش قار بود و بدینکه پیش او از قبیل تیرا
بود یا از قبیل شتر و اتفاقات نمند و صاحب این صنعت را نیز نظریه در حکمی افعال و افعال
صاحب صناعات بود از آن جهت که غیر است باشد و شتر و بر این صنعت پیش
مع صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الکی با دیگر علوم و چون
اشخاص نوع انسان در بقا شخص و نوع یکدیگر متجانسند و وصولی ایشان بکمال بی اجتناب
پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشد و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی به یک اشخاص نوع مد
بود پس بر وجهی واجب بود که معاشرت و مخالفت این نوع کند بر وجه تعادون و الا از قاعده
عدالت مخوف گشته باشند و نسبت به در منفعت شده و معاشرت و مخالفت برین
وجه انکار تواند بود که بر کفایت آن موجودی که مودبی بود و بنیام و وجودی که مودبی بود و به
فساد و قوت یافت باشد و علی که شامین تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و لیکن
آن علم حکمت مدنی است پس هر کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر امتداد فضیلت قادر
تواند بود و الا معاملات و معاشرت او از جو خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر
مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و جماعت ملک

صاحب علم طب چون در صنعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و از آنکه
رض قادر گردد و صاحب این علم چون در صنعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم
که آن را اعتدال حقیقی خوانند و آن را الت انحراف از آن قادر شود و بحقیقت طب
علم بود و بر همه نمره این عالم شاعت خیرات بود و در عالم و از الت شروع در استقامت
انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم میاست اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص
انسانی در عدم و خصوص نمک است و این معنی اجتماع اشخاص بر اعتباری باید که معلوم
بود که این علم اولاً اجتماع نخستین که میان اشخاص بود اجتماع منزلی بود و شرح داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل فضا بود و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع اهل امم و بعد از آن
و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله
و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی از است و هر استی جزوی از اهل عالم و هر عالمی
ریختی بود چنانکه در منزل کشیم و ریش منزل دروس بود نسبت به ریش محله و ریش محله
مدرس به نسبت به ریش مدینه و همچنین تا بر ریش عالم رسد که ریش رؤسا او بود و او است
ملک علی الاطلاق و نیز در حال عالم و در حال جزا عالم همچون تظہیب بود و در شخص
و اجزاء شخص و همچون نظریه خدای منزل در حال منزل و در حال منزل و در حال منزل و در حال منزل
در صنعتی با علمي اشکاک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگران عت
کامل تر باشد ریش او بود و آن و در شخص را طاعت او باید داشت تمام توجه باشد بکمال
او باشد و هر اشخاص با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدا نوع باشد با مستحق یا اشخاصی
که در حکم یک شخص باشد از جهت اتفاق ارا ایشان در مصلحت نوع و چنانکه ریش عالم
ناظر است در اجزاء عالم کجب آنکه آن را تعلق است به مردم اجزاء ریش هر اجتماع را نظری
باشد در عدم آن جماعت که او ریش ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع برومی که مقتضی صلاح
ایشان بود اولاً و علی عدم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص و تعلق اجتماعات

یکدیگر که در نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند قتل و مدینه و دوم آنکه اجتماع شامل اجتماع
بود مانند قریه و مدینه و سیم آنکه اجتماعی خادوم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه و اجتماعات
اهل قریه اجتماعی ناقص بود که هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماعی نام مدنی کنند و ازین
وجه احانت اجتماعات یکدیگر را با داده و از الت و خدمت مانند احانت انواع بود یک
که را چنانکه پیش ازین گفتیم و عورت تابعیت اهل عالم برین نوع تفهیم کرده اند که کسی که از
تابعیت بیرون شود و با افراد و وصات میل کند از فضیلت بی بهره باشد و اجتماعات
و عزالت و انزاع از معاشرت انبیا نوع با احتیاج بمقتضیات ایشان محض جور و فکرم باشد
و ازین خایه این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بلا رست صلح و نزول در شکاف
که سنان میفرمایند و آن را زباده دنیا نامند و طایفه که متمرصد معاونه خلق نمیشند و طایفه
اعانه بکلی مسدود گردانند و آن را توکل نامند و کسی که بر بسیل سیاحت از شهرها بگذرد
میشود و هیچ موضع مقامی و اختلافی که مقتضی مواساتی بود نکند و گویند از حال عالم اجتماعی
گیریم و آن را فضیلتی دانند چنانچه قوم و امثال ایشان از آنی که بتعاون کسب کرده اند
استمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذا ایشان میخورند و کسب
ایشان می پوشند و بهار آن نمیکند و از آن بزرگتر مستدعی نظام و کمال نوع انسانست و از
نموده اند و چون بسبب عزالت و وحشت و زایل اوصافی که در طبیعت تعوت دارند و فعل
فی آن جماعتی قاصر نظرات ایشان را اهل فضا بل می بیند ازین نوعی خطا بود و در حقیقت
نزد آن بود که ترک شیوای سخن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که سر چیری را حدی
و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که نه پسند
برو فکرم کنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت
نکند سخاوت از وجوه زما در شود و چون در موضع سهولی پسند شجاعت کی بکار دارد
و چون صورتی شنی نه پسند از عفت او کی ظاهر گردد و اگر تا مل کرده آید معلوم شود که این

اجتماعات

نوی را

بخت و دم تشبه بجای است و قد کان یکسره با بل فضل و تمیز از تقدیری که مقدار اول غیر
 است که در حد باشد انحراف بطلند و در سیر و عادات بقدر طاقت بخت او اقتدا کنند و در
 تواریخ خوانند و در آن باب است که غیر موفق و معین **فصل دوم در فضیلت محبت**
که امتیاز اجتماعات در آن صورت است و اقسام آن چون مردم یکدیگر محتاج
 و کمال و تمام هر یک نزد یک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت باشد
 به بعضی شخص یا نوا و بکمال میقتضاند رسید چنانکه شرح داده آید پس احتیاج تبانی که مع اشخاص را
 در معاونت بمنزلت اعتنائیک شخص گرداند ضروری باشد و چون ایشان را با بطبع توجه
 کمال فریده اند پس با بطبع مشتاق آن تاسف باشند و اشتیاق تبانیست محبت بود و ما پیش
 ازین اشارتی کرده ایم تفصیل محبت بر عدالت و علت در آن معنی آنست که عدالت مقتضی
 اتحاد است صنایع و محبت مقتضی اتحادی طبیعی به نسبت با طبیع مانند سیری باشد و صفات
 منتهی بود به طبیعت پس معلوم شد که احتیاج عدالت که کمال تضایل آنست در باب محبت
 نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی باضاف
 و انصاف احتیاج پیشاوی و از روی لغو خود انصاف مشتق از ضعف بود یعنی ضعف
 مشایخ و فیاض صاحب خود را منصف کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد
 پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شأن
 محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که توأم مردم موجودات بسبب محبت است و هیچ
 موجود از حیثی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود و الا نیک
 محبت را در انب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات در در انب کمال و نقصان مرتب
 باشد و چنانکه محبت مقتضی توأم و کمال است علی مقتضی مسا و نقصان باشد و طایف
 آن بر موجودات است بحسب نقصان مرضی تواند بود و این توأم را احباب محبت و غلبه خواهند
 و دیگر حکما هر چند بر تشریح این مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعراف

کرده اند و سران عشق و در محکم کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت غایب نخواهد بود
 با چیزی که اتحاد و با او در حد و مطالب کمال باشد و ما کنیم کمال و شرف هر موجودی بحسب
 وحدتی است که بر ذراتش شده است پس محبت غلب شرف و فضیلت و کمال بود
 و هر چه این غلب در بیشتر بود شرف او بکمال زیاد است بود و وصول بدان بر وسایل
 تنوع در عرف متافان محبت و وحدش در معنی استعمال کنند که قدرت لطفی را در و مشکاتی
 بود پس مثل غاصد بر کز خوش و کز خجسته ایشان از دیگر حباب و میل رکیات را یکدیگر
 که از جهت مشکاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر شبنما معین و وحد و چون نسبت غلبه
 و مساجی و تالیفی لازم آید تا به ان سبب مبداء و افعالی غریب باشند که آن را خاص و ابرار
 طایفه خوانند مانند میل من تقبالتیس و انصاف آن که از جهت تفاوتی در ذراتی حاصل شود و ما
 لغزت سنک با بعضی اهل از سیر که از قبیل محبت و منبغث نشترند مگر آن را میل و مررب
 خوانند و موافقت و معاد است چه انماست غیر ناظر با یکدیگر هم قاری ازین قبیل باشد و انما
 الفت و لغزت و تقاسم محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی
 مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مقرر بودی فرزند را تربیت
 ندادی و بقا نوع صورت نیستی **و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی از شرح العقد سیر**
الاحمال بود و دوم از بطی العقد و الا الاحمال بود و سیم از بطی العقد سیرج الاحمال بود و چهارم
از شرح العقد بطی الاحمال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب نسبت
بند شعبه اول لذت و دوم نفع و سیم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولید
 کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل کمال شخصی یا نوعی معاون و مددگار
 باشند و این نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت را
 اما لذت علت محبتی تواند بود که زود تبید و زود و کشاید لذت باشد و وجود برعت
 بغیر و اشتغال موصوفست چنانکه کیفیتم و استوار و زوال از سبب محبت سرایت کند و اما

نفع علت محبتی بود که دیر بند و درود کشاید بر نفع رسانیدن با غرض و خود مریح الاشغال بود
و اما خیر علت محبتی بود که زود بند و دیر کشاید زود رسیدن از جهت مشکلات ذاتی که میان
اهل خیر بود و دیر کشادن از جهت اتحادی حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع
الافکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بند و دیر کشاید بدو استماع هر دو
یعنی نفع و خیر و اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عام تر بود و محبت میان جماعتی
این سه صورت نبود و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مو دست در برت بخت
نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از حدود خاص تر بود و جرمیان دوستی
نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی سباطنا
و نه از جهت ترک در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از
فرط لذت خیر و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این
دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات احبب
و کسافی که طبعیت ایشان در شده باشد طلب لذت بود و بدین سبب باشد که صداقت
و مفارقت میان ایشان متوالی بود و کاه بود که در اندک مدتی جبهه بار صداقت کنند
و باز معترق شوند و اگر صداقت ایشان را بنا در تقایب باشد سبب و توفیق ایشان باشد
بقا لذت و معاودت آن حالاتی لا و هرگاه که آن و توفیق زایل شود فی الحال آن صداقت
مرفوع گردد و سبب صداقات متشایع و کسافی بر طبعیت ایشان باشد طلب منفعت بود
و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آن را امتدادی اتفاق افتد از میان مصداق
صادر شود و موجب بقا منفعت باقی ماند و چون علاقه را منقطع شود آن صداقت
مرفوع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر خیر
معوذات اصحاب آن را خیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد حرکت
و میل بر طبعی مخالفت میل طبعی دیگر پس لذتی که ملایم طبعی بود مخالف لذت طبعی

دیگر بود و بدین سبب لذت از انواع لذات خالص و خالی از تشویش و آفتاب که در
مفارقت لذات دیگر بود و نتواند بود و چون در مردم جوهری بیضا آکنی موجود است که
آنها را طبع و یکدگر متشاکلی نیست آن را نوع از لذت تواند بود که آن را با لذات دیگر
مشابهی نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود در رعایت افراط بود و شیب بود و آن را عشق
تمام و محبت آکنی خوانند و بعضی متاثران و دعوی آن محبت کنند و حکم قول و این
معنی از ارباب فلسفه باز گفته است که او که بدید چنانچه مختلف را با یکدیگر متشاکل و نامشکلی تمام تواند
بود و اما چنانچه متشاکل یکدیگر سرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند که
جوهر بیطی چون متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق متالف شوند و میان ایشان نوعی
حقیقی حاصل آید و تقایم نفع شود و تغییر از لوازم مادی است و مادیات را این صنعت
تالف تواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالف میل کنند ملاقات
ایشان به مایات و سطوح بودند و دوست و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال رسد
پس مستعدی انفصال بود و چون جوهری که در ایشان مستودعت الذکر و راست طبعیت
باک شود و محبت انواع شوائب و کرامات دروشتنی گردد و او را بشیبه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت مطالعه جلال خیر محض که منبع خیر است است مشغول
گردد و انوار آن حضرت بر و قاضی شود پس او را لذتی که آن را پس لذت نسبت تواند
دارد حاصل آید و بدرجه اتحاد نرسد و در استعمال طبعیت بدنی و ترک آن او را اتفاق
زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدین رتبت عالی نرسد و از تر باشد و صفا
تمام خیر بعد از مفارقت حیات خانی تواند بود و از تفصیل این نوع محبت یعنی محبت
اهل خیر یکدیگر یکی است که نه نقصان بد و متفرق تواند بود و در سعایت را در وقتا شری
صورت افتد و نه مالیت را در نوع او مجال مدخلی باشد و اثر را در آن خطی و فیضی
نمود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اثر را هم باشد و هم با اختیار تواند بود

الا انک سبب الاعتناء بالانحلال است از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد
 نه بالذات و سبب بود که مستدعی از محتاجا جمعی باشد که میان اصحاب آن مبتلا اتفاق افتد
 در مواضعی غریب مانند کشتی و سفر و غیر آن و سبب در آن موافقت بود که در طبیعت مردم
 در کورست و خور و در مردم انسان از آن جهت گفته اند جنایک در ضاعت است مفرشت
 و کسی گفته است و سبب است انسانا لایک نایس کان برده است که انسان مشتق از نیکی است
 و درین کان محظی است و چون این طبعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار
 حاجت بود جنایک بجهت موضع نگذار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این حاجت بود
 با انواع خود و در این حاجت مبداء محبتی است که مستدعی شدن و قائل باشد و باز آنکه
 حکمت خدای تعالی اقتضا شرف این حاجت میکند شرف و ادب محمود نیز بآن دعوت
 کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و حیوانات تحریر فرموده اند و
 بحجت آن است از توت ایضاً و لیکن که شریعت اسلام غایب است را بر نماز تنها
 تفصیل بدین علت نموده باشد که تا چون در روزی پنج بار در میان در یک موضع مجتمع
 شود با یکدیگر مستأنس گردند و اثر آنکه ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تا کند
 این استیناس شود و باشد که از درج این بدرجة محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون
 این عبادت بر اهل هر کوی و محلی که اجتماع ایشان مرسوم بود و مسجدی متعذر نباشد
 وضع کرد و همان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان و شوازمی نمودارین فضیلت غنی شایست
 عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوهها و محلهها با هم در یک مسجد که به جهت
 محیط تواند جمع آیند تا بحال که اهل محله را فضیلت جمع شمل بود اهل مدینه را نیز در آن اثر آنکه
 بود و چون اهل مدینه و دیهرا را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعی ساختن مقتضی عقل
 مهلت می نمود و رسالی و نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و
 جمع ایشان را جمعی که شامل از حکام تواند بود و مقرر فرمود و در وضع بنای که حد قوم را در وجای

بود و رسالی و در بار از آن نفع گیرند هم مودعی بخرج می نمود و چون در سمت قضای که هر قوم
 حاضر تواند آمد یکدیگر را به پلینند و عهد انش عید و کرده اند اینها ایشان بر محبت و دوستی
 یکدیگر تراض پذیرد و بعد از آن عدم اهل عالم را با جمعی در یک موقت و در همه عمر یک وقت
 تکلیف کرد و آن را بوقتی مبین از عمر که نزدیک و کلفتی بودی موسوم نکرد و این بر حسب
 تیسر اهل عالم و متبا عد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محلت را بدان متعرض گردانند
 خطی کتاب کنند و با این طبعی که در نظرات ایشان موجود است نظر نمایند و تعیین آن
 موضع بقدر که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود و جمعا باشد و انما و در قیام شایسته و مکان
 مقتضی و مع و تعلیم شرح باشد و در مدلول مستدعی سرعت اجابت و مطلوبیت شود و داعی
 غیر از اینها از تصور این عبادات و تملیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت با کتاب
 آن فضیلت معلوم میکند و در ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقرر کردن سبب
 اجتماع مردم و سعادت باشد و بر حدیث محبت شومیم کو نیم اسباب محبت مذکور پروردگار
 محبت الهی چون میان اصحاب آن محبت مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک
 حال متفق شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی پذیرد و مثلاً
 لفظی که میان شهر و وزن مشترک است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که هر دو طرف سبب
 محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چنانچه
 بر سرعت تغییر و صوفست و تغییر یک طرف مقلد از تغییر طرف دیگرند و همچنین چون منافعی
 که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیر است منزلی چون هر دو در آن معاون باشند
 سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در غیر تحقیق کنند مثلاً زن از شوهر شرط را کتاب
 خیر است میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی بزرگ یک دیگر مقصر باشد محبت مختلف
 شود و شکایت و علامت ساد است کرد و هر روز و روزی بد بود تا علاقه منقطع گردد و باب
 لایل شود و یا مقدار شکوة و عتاب یکدیگر باشد و در دیگر محبتها همین قیاس اعتباری باید

کرد و تا محبتی که اسباب آن مختلف بود مانند محبت که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر
 طرف منفعت جهان که میان معنی و معنی است معنی را بسبب منفعت دوست دارد و
 معنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق معنی شرط بود که عاشق از معشوق
 انتظار لذت کند و معشوق از عاشق منفعت درین محبت تشکی و تعظم مییافت
 بل در هیچ صفت از اوصاف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین
 نوع و علت آن بود که طالب لذت استیصال مطلب کند و طالب منفعت در حصول
 مطلوب اوتاخیر نکند و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت بندد و بدین
 سبب پیوسته عشاق تشکی و تعظم باشند و تحقیق ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء
 قس از لذت نظر و حال تعجیل طلبند و در مکالمات آن تاخیر نکنند با خود بدان قیام
 نمایند و این نوع محبت ثواب خوانند یعنی مؤمن بکرامت و اوصاف این محبت نه در دنیا
 مثال محصور باشد لکن مرجع همه باین معنی بود که یا کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت
 و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد همه در معرض شکایت و علامت بود بدین سبب که هر یک
 از صاحب خویش انتظار خیر می دارد که در اکثر اوقات منفعت و بود و فقدان مال انتظار
 موجب فساد و نیت باشد و از فساد نیت استیصال حاصل یابد و استیصال مستبعد علامت بود
 و بر عایت شرط عدالت این مساوی را یکی کرد و همچنین مالیک از مولی زیادت از
 استحقاق توقع دارند و مولی ایشان را در خدمت و منفعت و نیت متصرفان مالکیت
 مشغول شوند و از فساد نیت استحقاق که از او نرم عدالت بود حاصل نیاید این محبت
 منظم نشود و در صورت شمول آن از شرح مستغنی است و تا محبت اجبار چون انتظار منفعت
 و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسب چه می بود و مقصد ایشان
 خیر محض و انکس فضیلت باشد از شایسته محبت و شایسته نمره ماند و نیت یکدیگر
 و عدالت در معاشرت که مقتضای اتحاد و بقیعت حاصل آید و این بود معنی آن حکما گفته اند

در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو شخص و عزت است
 وجود این صداقت و نقد آن آن در عوام و عدم وثوق صداقت اعدا است
 هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر غیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد
 محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن
 روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تمام نبود و
 از عدالت مخوف افتد و بدین فرزند را چون بدین سبب و دست دارد که خود را بر و جانی
 زیاده پند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجبی و باعتباری دیگر و از جانی
 ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آن جهان بود که او فرزند را هم چون نفس
 خود و از جهان بیدار کرد که وجود فرزندش است که طبیعت از صورت او برگرفت است
 و مثالی از ذرات او با ذرات فرزند نقل کرده و خلق این تصور می است بجای خویش
 چه حکمت الهی از روی الهام پدر را برانشا فرزند با عشت کرد و پندیده است و او را در جای
 اویسی نامی کرده و ازین جهت بود که بدین هر گاه که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و
 سعادت که از وفات شده باشد محبت بران کار کرد که فرزند را حاصل کند و هر وقت
 نیاید که گویند بر تو از تو فاضل تر است چنانکه شخصی که مترقی بود کمال سخت نیاید که
 گویند اکنون کامل تر از منی که پیشتر ازین بودی پس عین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
 فرط محبت و ادراک است که خود را بسبب وجود فرزند می شناسد و از امتیاز اکون او بدو
 مستبشر بوده است و محبت او را تربیت و نشو و نما فرزند و تربیت بوده و استحکام در پیوسته
 یافته و او را وسیلت امان و مرآت شمرده و بود و او وثوق بقیا صورت خود بعد از
 فنا داده و در آن گرفته و اگر چه این معانی بنده یک عوام جهان متفلس نبود که در عبارت
 توانست آورد و تا چنانچه ایشان را بران نوعی از وفات بود و شبیه بدانک کسی خیالی درین
 جایی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود و او معلول و مسبب است و بر

و خود و خود سبب خود بعد از مدتی باید انتخاب یافت و خود را بدرزانه انداخته و دنیا بدو
 کاری از ساختن او متعلق نگردد و محبت او کتب بگردد و تا بقدر امکان سبب عظام مخطوط نشود
 بر تعظیم او و فرستاده و بدین سبب فرزند را با حسن والدین و سبب فرموده اند و والدین
 با حسن ایشان و سبب نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک
 سبب و باید که محبت ملک رعیت را بمحبتی الهوی بود و محبت رعیت او را بمحبتی نبوی و محبت
 رعیت یکدیگر را بمحبتی الهوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و هر اوست نسبت
 آنست که ملک با رعیت در شفقت و تخمین و تعدد و تطف و ترست و تعلق و طلب
 مصالح و دفع مکاره و بدب خیر و منع شر بداران مشفق اقتدا کنند و رعیت در طاعت و
 وضیعت و تمیز و تعظیم و بهر آن عاقل و در کرام و احسان با یکدیگر برادران موافق
 هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند با عدالت بتوفیق
 خط و حق نزدیک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر از بادست و نقصان
 راه یابد و عدالت مرتفع گردد و مساوی ظاهر شود ریاست ملک ریاستی غلبی کرد و محبت
 ببدبخت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و دولت تقار و تقود و هر کسی خیر خود خواهد
 و اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود با صد قیامت باطل کرد و هر چه که ضد نظام بود بدیداید
 و محبتی که از شرایط انفعالات و که در استقامت منزله بود و محبت مخلوق بود و خالی را و آن
 محبت جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او بطلان و تقویه موصوف باشد چه
 محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدعا و عارف نباشد و بر ضرر و ب انعام
 متواتر و وجود احسانی متوالی او که نفیس و بدین میرسد و اوقات نه صورت چگونه
 بندگی تواند بود که در تو هم خود حق نصیب کند و او را خالق و معبود خود نشانند پس
 محبت و طاعت او مستعمل شوند و آن را محض توجیه و مجرایان شریک و کلا و عاشق
 و ما یومنون انکم مبعوثون **و ما یومنون انکم مبعوثون** و مدعیان این محبت میارند و لکن میماند

ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر طاعت و تعظیم این محبت جمیع خاقت
 کند **و قلیل من و نادر الشکوفه** و محبت والدین و مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ
 محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزد یک معلم چه این محبت
 متوسط بود و در مرتبه بیان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در
 نهایت غرض و جلالت بود و محبت آنکه محبت سبب وجود و نوری است که جامع و
 جو بود و محبت دوم با آن مناسبی دارد که بدر سبب محسوس و علت قرین باشد
 و لکن معلمان که در تربیت نفوس مقیاسیت بدانند در تربیت اجسام بوجهی که متمم
 وجود و مبنی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است
 بر اصل وجود و منفرد است و از تربیت آبا شریک و محبت معلم ربی حیوانی و انبی روحانی و
 و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه طاعت اولی و فوق مرتبه آبا بشری از اسکندر برسد و دیگر
 پدر را دوست تر داری یا استند در اکت است و اولان انبی کان سبالیانی الفات
 و معلمی کان سبالیانی الباقیه پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق بدینست
 و باید که در محبت و تعظیم در همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر
 شریف تر از محبت پدر بود و فرزند را همین نسبت از محبت انک شریف است و انفعیلات
 تمام و تعدیه او بملکت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس خود با جسم
 و اما در اغلب متمم با نزدیک عادل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود
 چه آن محبت که اگر را واجب بود و شرکت دادن در آن غیر از شرک صرف بود و تعظیم
 والد در باب رعیت و اگر کم حدیق در حق ساطان و دوستی فرزند را باب عشرت
 و پدر و مادر استعمال کردن چهل محض و صحت مطلق باشد و این تعلیقات موجب
 اضطراب و فساد تربیت و متلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر کسی
 از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند مواظبت اصحاب و ناطق و معاشرت با واجب

و توفیق حق مستحق تقدیم باید و حیانت در صداقت از حیانت زو سیم تباہ
تربود و حکیم اول درین معنی گوید محبت منشوش زود الخلال پذیر و چنانکه درم و
وینا منشوش زود تباہ شود پس باید که عاقل در هر بلایی نیست خیر دارد و صد مرتبه
آن باب رعایت کند پس احد قارا بمنزلت نفس خود داند و ایشان را هر در خیرات
خوبیش شریک شمرده و معارف آشنا کن را بمنزلت دوستان در د و جد کند تا ایشان
از حد معرفت بدرج صداقت رساند بقدر امکان یا سیرت خیر و نفس خود و رؤسا
و اهل عشرت و احد قانگاه داشت باشد و شریکی ازین پیرست نفور بود و محبت بطالت
و کسالت بروستی و از غیر خیر و شر فاعل کنی نه خیر بود و خیر دارد و رذالت میانی که در است
و ممکن بود و مبادا از ترس او شود از نفس و در رذالت بود و عیب عمد بود و طعنا چون از
نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود و هم گریزان بود پس پوسته طالب چیزی
بود که او را از آنکس باخود داشت مشغول دارد و در هیچ چیزی نماید که مانند ملای و اسباب
لذات حاضی او را بی خود کرده اند و از غایت او لازم آید که باخود افتد و چون باخود باشد
از خود متناهی شود و محبت او در مستانی را بود که او را از خود دور دارند و لذت او در چیزها
باشد که او را بآنچه دکنند و سعادت آفا هم شمرده در آن و مثال آن که او را از اضطراب
و غمی که در نفس او از تجاذب قوتها متضا و غیر متماض چون التماس شنوات ردیه و طلب
کرامتانی استحقاق عادت شود و امر اضنی که از آن تجاذب لازم آید مانند خرن و غضب
و خوف و غیر آن چه دارند و سبب آن بود که تا لیب احد در یک حال صورت
نهند و اشتغال از یکی یکی که اضطراب عبارت از آن باشد معوی بود و مخالطت
و محالست مثال او و مارت و ملاست ملای خیال او را از احسان آن حال صرف
دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بیند و از وبال و نکالی که با عاقبت لاحق شود و حال
باشد پس بدان حال غیظت نماید و آن را سعادت داند و چنین کس محبت محبت

ذات خود نبوده الا مفارقت او محبتی و محبت محکس بود و محبت دیگران بر محبت
خود سبب باشد چون او محبت محکس بود محکس نیز محبت او نبود و نیز محبت او نبود و او را
ناصح و یک نوا باشد تا محبتی که نفس او هم یک نوا باشد و او نبود و سر انجام آن حالت محبت
و محبت بی نهایت تواند بود تا خیر فاضل که از ذات خود متعش و بدان سرور هر این
ذات خود را دوست دارد و نیز او ذات او را هم دوست دارد و در شریعت محبوب
بود و چون او را دوست دارد و صداقت و موصلت او اختیار کند پس و هم صلیق
خود بود و هم دیگران صلیق او و این بهرست ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال و لذت و محبوب باشد لذت و لذت و محبوب
مختار بود پس و را مزید و معتدی بسیار کرده و احسان او را شامل بود و این احسان
از ذوال قوام صون باشد و پیوسته در ترزا به خلاف احسانی کنی عرضی بود و مبادا اخلاقی
غیر محبت و تار و ال آن حالت انقطاع آن احسان انقطاع و انقطاع مستجاب ملاقات
و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی تربیت آن موصی و مامور است
که رب الصیغه اصنع من ابدا لیا و محبتی که عارض این احسان بود و لذت باشد و اما
محبتی که میان محسن و مومن آید باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر
از محبت محسن الیه بود و او را دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده
و معروف کننده اتمام نماید بحال قرض ستانده و معروف پذیرنده و محبت
بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستانده بجهت
استرداد مال خود و پذیرنده از محبت محبت او یعنی او را سلامت و بجا و شرف و کفایت
دعا میکند تا بماند که باقی خود رسد و قرض ستانده را قرض دهنده این غایت
نبود و مانند این دعا کند و نام معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر
چه متوقع منتی باشد از او و سبب آن بود که هر که فعلی نمود کند مقصود خود را دوست دارد

و چون مصنوع او مستقیم بود و محبت او بنیاید برسد و اما حسن این را میل با حسن بود و
بمحسن پس محسن محبوب او با عرض بود و هر محبتی که با حسن ان کتاب گفته و برور کار آنرا
ترجیح دهند جاری مجری منافعی بود که تعجب و شگفت بسیار بدست آید یعنی همچنانکه
کسی که مال بقیاسات شداید و تعجب سفره کسب کند و در غرض آن صرفه نگاه دارد و
ضیقت کند بخلاف کسی که مال انسانی بدست آورد مانند وارث انگس نیز که جمیع چشم تعجبی
ان کتاب کرده باشند بران مشفق تر و از ان خایف تر بود از کسی که او را در کتاب ان
بفضل تعجبی حاجت نیامده و از بیجا بود که مادر فرزند را از پدر و سر دارد و چنین و دل او
بدولید و دست بود و در تربیت او پیشتر برده است و شاعر شود و دوست دارد
و انجاب او بدان زیادت از انجاب نیر او بود و همچنین در سماع که در صنعت خود زیادت
کلفتی استعمال کرده باشد و خلوص که انقب منفعل چون تعجب فاعل بود و او از منفعلت
و معطی فاعل پس ازین وجه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن کاه
بود که احسان از روی حریت کند و کاه بود که محبت کسب و کرم جلیل کند و کاه بود که از ریا
کند و اثرش انواع آن بود که از خلق حریت کند و ذکر جمیل و ثناء باقی و محبت عموم مردم
خود و بیعت حاصل شد و اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را
دوست دارد و خود را بهر که با انگس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خود را بهر که با
نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است بالذات یا نفع و کسی که میان اقسام
تفضیل کند و بر دینان یکی بر دیگری واقف نبودند اند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد
و از بیجا است که بعضی مردمان سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی
سیرت کرامت به از طبیعت سیرت خیر خبر دارند و نباشد و خطا کنند و انگس که از لذت خیر
انگاه بود و لذت خارج فانی را منی شود و بل بندترین و تمام ترین و عظیم ترین انواع لذت
گردید و آن لذت جزو آن بود و صاحب آن سیرت متعبدی باشد بافعال آن که عز و علا

و متعبد از لذت حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بجا حجت و بدل و معاسات و قادر
بر آن که اعدا و از ان عاقر باشند از شرط شهادت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگویم و محبت
حکمت و خیر داخل می افتد درین مقال شارقی بدان لازم باشد که نیم محبت حکمت و انصاف
با مورد عقلی و استعمال را بهما آنگهی بخیر و آنگهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از افات
که بدیکر بجا است متطرق شود و محفوظ نه نیست را بدان رایجی بود و نه تشریر در ان مداخلی
تواند کرد و به سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزله باشد مادام که مردم
مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود و از حقیقت این خیر منع بود و از سعادت آنگهی محبوب
آلایست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن
فضایل بفضیلت آنگهی مشغول گردد و بحقیقت با ذات خود بر دانه باشد و از مجاهدت
طبیعت و لایم آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با ازواج با کان و
فرزندان مقرب احتیاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود فانی اشغال کند و نعیم ابدی و
برور سرمدی رسید از مطاطا لیس کوی سعادت تمام خالص قربان حضرت خدای
تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی با بلا یک خاصیت کینم جو ایشان با یکدیگر معامله
نکنند و به نزدیک یکدیگر و دینت نهند و تجارت حاجت ندارند تا بعد از آن
محتاج شوند و از چیزی نترسند تا بجا حجت به نزدیک ایشان محدود بود و از انفاق
منزه باشند و بر و سیم آلوده نشوند تا بهما مشوب گردانند و از شنوات فارغ باشند
تا بیعت مقرر گردند و از سطیحات اربعه کتب نیستند تا بعد از مشاق شوند
پس این ابرار متکرم بر میان خلق خدای مستعنی باشند از فضایل انسانی و خدای خود قبل
از ملائکه بر گوار تر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی بل و صفت او بخیری بسط
که امور عقلی و اصناف خیرات به و متعبد باشند تشبیهی بعید لایق تر و حجتی که در ان آیه
نموده بود و هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سبب خیر از و مان که بر سعادت

و غیر تحقیق یافت باشند و بد و خوب نمایند باندازه طاقت و طلب رخصت او کنند
بجس استطاعت و بافعال و اقتدا کنند بقدر قدرت تبارعت و رضا و جوار و نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لغتلی اطلاق کرده است که درین
ما اطلاق کنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوست
تمام دوستان کنند و با او احسان کند و از غیاب او که حکیم را لذتی عجیب و فرمای غریب
باشد و کسی که تحقیق حکمت برسد و اندک لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی
و کبر لذات نماید و برین حالت غیر حکمت مقام کنند و چون چنین بود حکمی که حکمت
او تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد تحقیقت او را الا حکیم سعید
از بندگان او و شیبه بشیبه نشادمان شود و ازین جهت است که این سعادت بلند
همه سعادات مذکورست و این سعادت انسانی نبود و از حیث طبعی و قوی
نفسانی منزله و ممتاز باشد و با آن در غایت مباینست و بعد بود و آن مومنی الهی است
که خدای تعالی کسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن کسی که طلب
آن بجا دهد کند و مدت حیوة بر رغبت در آن و احتمال ثب و مشقت مقصود دارد
چون کسی که بر ثب مداومت جز نکند بیازنی مشاق شود و از جهت انگ بازی با رات
ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مایل برانت بدنی
کسی بود که طبعی الشکل یعنی الاصل بود و مانند بندگان و که دکان و بهایم و این اضاف
سعادت رسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل محبت بلندترین مراتب مصروف
و از دو هم حکیم اول گوید نشاید که محبت انسان انسی بود و اگر چه او انسی است و نه آنکه
بهتایمونات دود را منی شود و اگر چه عاقبت او مرکب خواهد بود دلیل باید که بیک قوی
خود منعش شود و بر انگ چاقی الهی بیاید که اگر چه دوم بخش خودست حکمت بزرگ
و بعقل شریف و عقل از کافه تخلفات بزرگوار تر ج اوست جوهری ریش و متولی

برسد با بریاری تعالی و اگر چه مردم تا درین عالم بود بکین عالی حاجی محتاج بود و مکن مکن نیست
بدان مصروف بناید داشت و در اشک ز غم و تشابه بسیار بود و جمال نصیحت
ترساند و بسیار درویش بود که افعال کریان کند و از غیبت آنچه حکما گفته اند که سعید آن
کسانی باشند که از غیبت خارج بقیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا انما
که فضیلت اقتصاد کنند و هر چند باید ایشان اندکی بود این همه سخن حکیم است بعد از آن
گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از در و مان بعضی
بفضایل و غیرات را عیب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد و اندک
اندکی انتفاع از در و آلت و شر و بر غیبت باک و طبع نیک کنند و بعضی از در و آلت و
شر و بر عیب و تفریح و انداز و اسکا را تشبیه کنند و خوف ایشان از در و عذاب
و انکال بود و از غیبت است که بعضی در مان اخبار بطبع اند و بعضی اخبار بشع و بتعلم و تربیت
این منفعت را مانند آب بود کسی را که نه و کله کرد و اگر تربیت مودت شوند مانند کسی
بود که او را آب در کله کرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان چلیق صورت بلند
پس خیر بطبع و فاضل بفرزیت محبت خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر باریا
بلکه خدای سبحان متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعادت صنعت
اول کسی که از مبدء اثر بجا نیست در خواهر بود و با حیا و کرم طینت باشد و بتزینت و رفیق
مخصوص گردد و بجا است اخبار و مواسات فضلا میل کند و از افاضه و ایشان اخراج
و دوم کسی بود که از ابتدا حالت برین صفت نبوده باشد بل بعضی و بعد طلب حق
کنند چون اختلاف در مان یکنه و بر طلب حق موافقت نماید تا بر تبه حکما برسد یعنی
علم و صیغ و عمل و صداب کرد و این بقلصت و اطرار حیثیت دست دهد و بیستم
کسی که بکراهه او را برین در زنده تا دیب شری یا تعلیم حکمی و معاد است که مظلوم باریا
اقدام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت و در اصل ولادت و کراهه بر تکیه

ندارد آن طالب مجتهد بود بلکه از خارجیان باشد سعادت تمام حقیقی مجتهد را بود و
 و دوست که محبت خدای تعالی خالص در او بود و شقی مالک خدا بود و الله اعلم بالصواب
فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن بگویم آنکه هر کس را حکمی و
 خاصیتی و مبنایی بود که بدان متفحص و متفرد باشد و اجزا را با او در آن مشارکت نبود
 اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی ثالث و ترکیب حکمی و مبنایی و خاصیتی بود و بحالات
 آنکه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال را در این انسانی منقسم است بدو قسم خیرات
 و شر و اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود
 و دیگری آنچه سبب آن از قبیل شر بود و اول را مدینه فاضله خوانند و مدینه فاضله یک
 نوع پیش نبوده اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی
 از استعمال قوت نطقی خالی باشد و موجب تمدن ایشان اتّبع قوتی بود از قوی دیگر
 و آن را مدینه جاهل خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوتی دیگر
 استعمال قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آن را مدینه فاضله خوانند
 و سیم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تحمیل آورده باشند و آن را فضیلت
 نام نهاده و چهارم آن تمدن ساخته و آن را مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این مدین مشب
 شود و مشب نامشای چه باطل و شر را نهایی نبود و در میان مدینه فاضله هم مدین غیر
 فاضله بود که از اساسی که بعد از این پا و کیم و آن را نوایب خوانند و غرض از این مدینا
 معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدین را بجهت بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله
 اجتماع قوی بود که بهتمامی ایشان بر اقتناء خیرات و ازالت شر و مقتدر بود و هرگز
 میان ایشان اشتراک بود و در وجهی که اراد و دوم افعال اما اتفاق اراد ایشان چنان
 بود که معتقد ایشان در مبدء و معاد خلق و الهی که میان مبدء و معاد افتد مطابق
 حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اگر کتاب کمال

و در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال را در این انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شر و اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگری آنچه سبب آن از قبیل شر بود و اول را مدینه فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع پیش نبوده اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشد و موجب تمدن ایشان اتّبع قوتی بود از قوی دیگر و آن را مدینه جاهل خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوتی دیگر استعمال قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آن را مدینه فاضله خوانند و سیم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تحمیل آورده باشند و آن را فضیلت نام نهاده و چهارم آن تمدن ساخته و آن را مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این مدین مشب شود و مشب نامشای چه باطل و شر را نهایی نبود و در میان مدینه فاضله هم مدین غیر فاضله بود که از اساسی که بعد از این پا و کیم و آن را نوایب خوانند و غرض از این مدینا معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدین را بجهت بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله اجتماع قوی بود که بهتمامی ایشان بر اقتناء خیرات و ازالت شر و مقتدر بود و هرگز میان ایشان اشتراک بود و در وجهی که اراد و دوم افعال اما اتفاق اراد ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدء و معاد خلق و الهی که میان مبدء و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اگر کتاب کمال

مهریک و چه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود و مفروع بود و قالب حکمت و شوق
 تهذیب و تشدید عقلی و مقدار بتوان این عدالت و شرایط سیاست تا با خلاف اشخاص
 و تباین احوال غایت افعال جماعت یکی بود و طرف و سیر موافق یکدیگر و باید بود
 که قوت تمیز و نطق در همه مدون یکسان نیافریده آنکه آن را در مراتب مختلف از غایتی
 که در این آن نتواند بود تا حدی که فروزان درجه بایم بود و مرتب کرده اند و این
 اختلاف بسی از سبب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متفاوتی
 نبود و در آن جماعت مبدء و منتهی را که با درک است دیگر در غایت مبنایت اند
 بزرگ شوق نتواند بود بلکه کسانی که بقول کامل و فطرتا سلیم و عادات مستقیم
 باشند و تائب الهی و ارشاد در باقی متکفل بایست ایشان شده و ایشان بعد در
 نهایت قلت نتوانند بود بهر قوت مبدء و معاد و کینیت مبدء و خلق از مبدء اول
 و انتماء به او و هر چه حق بقدر آنچه در وسع افعال ایشان نتواند آموخته رسیده باشند
 و چون نفس انسانی را قوتها در آن است که بدان اوراک امور جسمانی و روحانی میکند
 مانند و هم فکر و خیال و حس و آن را در صفا و کدورت تربیتی و تدبیری چنانکه در علم
 حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب
 و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدء و معاد خاص بوجه نفس شریف
 و هیچ قوت را از قوی با او در آن مشارکت و ملاطفت نه پس در آن حالت که در آن
 پاک آن جماعت مذکور مبدء مبدء و معاد و آنچه بدان متعلق باشد متعلق بود
 لا محاله این قوتها که منزه نفس اند بصورتها و مبنای مناسب آن حال موشوم باشند
 و معرفت نفس چون در غایت بعد تمیز بود از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی
 جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن مشابهات هم ازین قبیل بود اما اثر
 و الطف امتیاز که در جسمانیات ممکن نتواند بود و در هر قوی بحسب پایه و مرتبه و ازین

از

بتریب و بعد لکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده گمان معروف ازین صور مقدرش
 موافق است و این طایفه افاضل حکما باشد و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند
 از معرفت عقلی صرف عاجز باشند و غایت ادرک ایشان قصوری بود بقوت و حکم
 در احوال حکما مثل آن موجود بود و باشد لکن تازیه از آن واجب دانند پس چون این
 قوم را بجهت معرفت طریق نبود و در احکام این صورت بر مبداء و معاد رجعت یابند
 و لکن بر تزییه آن احکام صورت که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت
 و همی فرو تزییه اینان نزدیک تر میگفت باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از احوال
 شمرند و مع لکن با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کامل بود معرفت و مقربا
 و این طایفه را اهل یان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصور ذات و همی
 قادرند بر تصور خیالی قناعت نمایند مبداء و معاد را با مثله جمافی تمیل کنند و اوضاع و احوال
 همی جمافی را از این سلب واجب دانند و معرفت و طبقه اول از حقایق کنند و این
 طایفه تسلیم باشند و قاضی نظری که درون ایشان باشند در مرتبه بر مثال ابد بعد ترا افتاده
 کنند و بعضی احکام جهانیات تشکک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و یکی
 که اگر مبرین شق مراتب رعایت کنند قوت بر مرتبه صورت پرستان رسد فی السبله
 این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت
 چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و مثالش بر عکس آن صورت که در آینه یا آب
 افتاده باشد و رابعی بر مثالش که نقاش بهمان صفت کرده باشد و بر این قیاس و چون
 غایت قدرت هر کسی تا آنجا پیش نمیرسد که یکی ازین مراتب باز ایستد بتغییر موسم
 بتواند بود بل توجه او کمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب
 ناموس که تمیل بر جماعت را معین است و بر قضیه **حکم الناس علی قدر عقولهم** تمکیل
 هر کسی بقدر قوت اوستی تواند و قوت او از پنج درجه قدرت درده باشد یا عبادت

اکتساب کرده بود و زیاده نشود پس سخن او کما حکم یابید و کما مشایخ و در توحید کاه تزییه
 صرف تواند گشت و وقتی تزییه محسوس و معین در معاد تا هر طایفه را رسد و خط خود
 بردارند و حکیم همچنین کما قیاسات بر تازی استعمال کند و کاه بر قنایات قناعت نماید
 و کاه بشیرت یاب و محیلات تشکک کنند تا ارشاد هر کسی بقدر رهبریت او کرده باشد و چون
 و چون معتقد است هر قوم هر چند در سلک توجه کمال منوط باشد اما در صورت و قوت
 مختلف بود پس ما دام که بغافل اول که مدبر مدینه فضل باشد افتد آنگاه میان ایشان
 تعاند و تعصب نبود و اگر چه در رتبت و مذمب مختلف نمایند بل اختلاف ملک و مذمب
 که بزرگ یک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است که قالب
 محلیک مطلوب است بترت اختلاف مطوعات و ملبوساتی بود که بعضی ولون
 مختلف باشند و غایت از حد یک نوع خلعت و ریش و نیکه که متعارف ایشان بود و ملک
 اعظم و ریش ابرو ساجت او باشد هر طایفه را بجل و مد صنع خود فرو کرد و ریاست
 و خدمت ایشان مرتب کردند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مدون باشند
 و باضافت با قومی دیگر و سادات بقومی رسد که ایشان را ابلت چرخ ریاست نبود و
 خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند و در ترتیب هر یک بمرتبت
 مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول افتاده باشد
 و این افتد بود و نسبت الی که حکمت مطلق است **اما** اگر از افتد ابد بر مدینه انحراف کنند
 قوت غضبی در ایشان بر قوت مافقه تفوق طلبد تا تعصب و عدا و مخالفت مذمب
 در میان ایشان حادث شود و چون ریش را مفقود یابند باشند هر یکی بدعوی ریاست
 برخیزد و هر صورتی موسوم و تمیل که بدیشان داده بود و مدعی خود قومی را در تالیفات
 خود آورده تا تالیفات و مخالفت بدیده آید و باستقر معلوم می شود که اکثر مذمب اهل عالم
 منشأ از مذمب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقی و بنیادی و اصلی

و اینست
و اینست

و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند و رافضی عالم بحقیقت متفق باشند چه و ما را ایشان
با یکدیگر راست بود و بحقیقت یکدیگر متفق باشند و مانند یک شخص باشند و زمانه و توفیق
چنانکه شارع علیه السلام گوید **المشبهون یه و اهد علی من سواهم** و ملوک ایشان که
مدبران عالم اند در وضع توابع و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب
وقت و حال **اما** در توابع تصرفی جزوی و آنها در وضع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب
باشد تعلق دین ملک یکدیگر چنانکه پادشاه بجم و حکیم فرس او بشیر بابک گفته است
الدین و الملک تو امان لا یتیم احد هما الا بالآخره دین قاعده است و ملک ارکان
و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب چنان دین بی ملک
نیامتنع باشد و ملک بی دین وای و اگر چندین قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله
بعد و بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود و چه نظر
ایشان بر یک غایت باشد و آن سعاده قصوی است و توفیق ایشان یک مطلوب
بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحکم مصلحت لغت
او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان
قانون منادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم
رسانیدی که طریق العقل و اهد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل
کرده اند که فرمود ما حیث لا یصل التدریه بل حیث لا مکملها و تصرف و اختلاف و عباد
جماعتی را تصور افکن که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله
بمعصیت باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و سکاه
کامل باشند که بقوت تعقل و در انصاف و در امور عظام از انبیا نوع ممتاز باشند و معرفت
حقایق موجود است ضاعت ایشان بود و ایشان را فاضل خوانند و دوم جماعتی که
عوام و فروزان را بر مراتب کمال ضایع می رسانند و عدم اهل مدینه را با آن معتمد

ظاهر

ظاهر اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بهو اعظم و ضایح ایشان از درجه خود ترقی
میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت ضاعت ایشان بود
و ایشان را توفیق و الا الله گویند و سیم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه
میدارند و در اخذ و اعطاء تقریر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و یکسانی تمسک
میدهند و علوم حساب و استقنا و مندرسه و طلب نجوم صناعت ایشان بود
و ایشان را مقرران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حرم و حمایت بیضه اهل مدینه متوسم
باشند و در باب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقامات و محافل شریط
شجاعت و حیث مرجع میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی که از ادای این امانت
ترجمت می سازند چه از وجه معاملات و ضمانات و چه از وجه جنایات خراج و غیره
و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در بین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک
علی الطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت و استیلا چهار چیز بود اول ملک که
غایت همه غایات آنست و دوم تعقل نام که مقتوی بود بنیابت و سیم جدت اقتضای
و تخیلی که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذلت باشد و ریاست
او را ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصات است
در یکتن جمع نیاید اما در چهارتن حاصل بود و ایشان بشمارکت یکدیگر **کفین و اهد**
بتدبیر مدینه قیام نمایند و آن را ریاست افاضل خوانند و سیم آنکه این هر دو را
مفقود باشد اما ریسی حاضر بود که بشین رؤسا گفته شده که باوصاف مذکور متخی بود و
که بود و عارفان و مجتهدان تمیز هرستی را بجای خود استعمال تواند کردند و بر استنباط
آن متصح نیاید و در سن گذشته کان از آن متصح بود و قادر بود و وجودت خطاب
و اقتضای و قدرت جهاد را متصح و ریاست او را ریاست شست خوانند و چهارم آنکه
این اوصاف در یکتن جمع نبوده اما در اشخاصی متفرق حاصل بود و ایشان را

اول است

بشارت کند بر بدین قیام کنند و آن را ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستها و دیگر در تحت ریاست عظمی بود و در جمعی صناعات و افعال اعتبار باید کرد
و انتمای هر دو سواد ریاست با رعین عظم بود و استحقاق این ریاست را سه
سبب بود یکی آنکه فعلی شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص برین شخص
رعین بود و مثلا صاحب فروسیت رعین بود بر رعین سواد و بر کسی که زین و حکام
کند و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود و اما یکی بر تخیل غایت از تلقاض خود
قادر بود و او را تعقل استنطاق قرار باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون
قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس
و ثانی شخص اول رعین بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چرا و واضح هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باشد چیزی راه برده و تفاوت بسیار بود
و فردترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط باشد اصلا اما چون و صنعتها
صناعت دران باب حفظ کند و ثانی متبع آن و صایا می کند عمل تمام شود و چون
شخص خادم مطلق بود که در ریاست بنویسند اعتبار و سیم آنکه هر دو فعل را توفیق
یک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از مرد و یک شریک بود و دران
غایت با منفعت تر باشد بلام و دماغ در فروسیت و عدالت اقتضا آن کند که هر
یک در مرتبه خود باشد و از ان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را صناعات
مختلف مشغول نگردانند از جهت سرچرخگی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبعی هر
عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را در حکام آن صناعت
بند قیق نظر و ترقی حمت خطی حاصل آید بر روزگار در در چون کن نظر و حمت متوجه
و منقسم کرد و بر صناعات مختلف موقوف ماند و از کمال قاصد و سیم آنکه بعضی صناعات
دقیقی بود که با فواید آن وقت غایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک

اقتصاد یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند چون یک شخص دو سه صناعت دهند
او را با شرف با اهم مشغول گردانیدن و از دیگر صناعت کردن اولی تا چه هر یکی بخاری که
مناسبت او مان ریاست بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و غیرت در ترانید
بود و ضرورت تقاضا و در بدین فاضل اشخاصی باشند که از صناعات دور افتند و در
ایشان بمنزلات ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر فاضل باشد اگر تکمیل
ایشان ممکن بود و کمالی برسد و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدین غیر فاضل
کفیم که یا عاجد بود یا فاضل یا ضابط و مدین عاجد مثل نوع باشد بحسب بساطت اقول را اجتناب
ضروری خوانند دوم را اجتماع مذلت و سیم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت
و پنجم را اجتماع تعلقی و ششم را اجتماع قرابت اما بدین ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض از
تعاون بود و بر اکتساب هیچ ضروری بود و در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و در
آن مکاسب بسیار بود و بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحیت و شبانی و صید و ذریه
یا بطریق مکرو و زریب باشد یا بطریق مکاره و مجامعه و باشد که یک مدینه اقتصاد مجتمع
انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه اقتصاد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند
فلاحیت یا صنعتی دیگر و افضل اهلین مدین که نزدیک ایشان بمنزلات رعین باشد
کسی بود که تدبیر و حیانت در اقتضا ضروریات بهتر تواند کرد و در اخیال و استعمال اشیا
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایز بود و با کسی که اقوات بدیشان بیشتر نباشد
و اما بدین مذلت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و استکثار بسیار از و خایر و اوراق
و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در این بر قدر حاجت ناید بود و جز ثروت
و بسیار نبود و اتفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود و جز بیشتر نه
و اکتساب آن از وجه مکاسب گشته یا از وجهی که در این مدینه مهیو بود و در رعین شبانی
شخصی بود که تدبیر و در نیل اموال و حفظ آن تمام تر باشد و بر ارشاد ایشان قادر تر بود

و وجه و مکاسب این جماعت یا از روی توانند بود چون تجارت و اجازت یا غیر از آن
چون شباتی و فلاح و سعید و مصیبت و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر
تبع از لذات محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف
مخل و باری تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوالم بدن و این
مربط را در بدن جالبه سعید و مغبوط شمرند چه غرض مل این مدینه بعد از تحصیل فواید
و بعد از تحصیل بسیار صورت بند و وسیع ترین و مغبوط ترین در میان ایشان
کسی بود که بر اسباب بود و لب قدرت او زیاد بود و نیل اسباب لذات را
متبع تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که بدین خصال ایشان را در تحصیل آن معاد
بهر توانند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که توان کنند بر وصول کرامات
قلبی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدین بایستد یا هم از یکدیگر و بر تبادلی باشد
یا بر تقاضی کرامت بر تبادلی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل فضل اگر ام کند مثلاً
یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات بدهد که تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن
از همان نوع یا از نوعی دیگر بدهد که و تقاضی چنان بود که یکی دیگری را اگر امتی بدهد که
تا آن دیگر او را از صفات آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضع
کرده باشند و اولیت کرامت نزد یک این طایفه چهار سبب حاصل آید بسیار یا مسا
اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیاد است از مقدار ضروری بی نیابت مانند آنکس
شخصی مخدوم جماعتی بود و مالاً بقدر او بود و وجه مکفی و یا مانع بودن در طریق این اسباب
سه کار چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی از این سه وجه و دو سبب دیگر بود
استحقاق کرامت را بنزدیک اکثر اهل مدین جالبیت و آن غلبه بود و حسب اما غلبه
چنان بود که کسی در یک کار یا در کار بسیار بر اکثر غالب آید یا نبض خود یا بتوسط
اضرار و احوال از قوت قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بدین معنی غلبی عظیم

نزدیک این جماعت تا چند یک مضبوط ترین کسی آن را دانند که کسی مکرری بدو نتواند رسانند
و دیگر خواهند تواند رسانند و اما نسبت آن بود که پدران او بسیار یا کثرت ضروریات
یا نفع غیر مایهات و استقامت موت بر دیگران غالب بود و باشند و معاملات
در کرامت متبانی و بی سبب بود معاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهدیت گرا
بیشتر در از همه اهل مدینه یعنی حب او از اسباب هر بیشتر بود اگر اعتبار حب را کنند
یا بسیار و بیشتر بود اگر اعتبار نفس را پس کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که در
بسیار و ثروت بهتر تواند رسانند از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار و ثروت بماند
بهر توانند کرد و بیشتر آنکس خصل او کرامت بود و بسیار و یا ایشان را بنیل لذت زود
تر و بیشتر رسانند و اغلب کرامت بود و غالب لذت و طلب کرامت آن بود که
خواهد که درج و احوال و تعظیم او بقدر فعلی شایع شود و دیگران را مورد زبان او بود و بعد
او را پدران یا کنند و چون رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود و احوال اهل مدینه متابع فی بسیار
ممکن نبود و چنانچه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج و بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که
انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
یا خرج سازد از قوت خود یا بر سبیل تقرب جماعتی را که مضامین ایشان کنند و احوال
یا جمعی از ایشان حقایق در ضمیر داشته باشند و احوال ایشان در پرت کمال خود جمع
کنند پس نقد میکند تا بدان اسمی و حیثی استقامت کند و بدین حیث و اسم مالک و غالب
شود و فرزندان او را بعد از و حیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندانش دهد و تواند
بود که خود را تخصیص کند یا موالی که نفع آن بدیکران نرسد تا آن اموال بسبب استحقاق
کرامت شمرند و نیز باشد که با کفایت خود از ملک اطراف کرامت کس بر سبیل معاد ضعیف یا
تا بعد از نفع کرامت استیفا کرده باشد و چون کس خویش را بجای و زینتی که مستعدی ایما
و جلالت و مقاماتشان را بود و از اصناف بلوسات و مفوضات و خدم و حاشات

مطلبی که روانه تا وقوع پیشتر شود و مردمان را بجا بآورد و نامیت او بپندارد و چون
ریاست او ثابت شود مردمان بعبادت گیرند که ملک و روسای ایشان هم از آن جنس
باشند مردمان را در تب کوه اند و در استقامت و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهل بیت
او اقتضا کند مخصوص کند مانند بسیاری با شایسته یا با یکی یا چندی دیگر تا بدان تعظیم
او حاصل آید و نزدیک ترین مردمان بدو کسی بود که او را بر حلال معلولت زیادت
کند و طالبان کرامت با و قریبتر چون بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت
شود و اهل این مدینه مدن دیگر اگر غیر ایشان بودند جابلیت شریعت خود را بفضیلت
منسوب دارند و شبیه ترین با مدن جابر مدینه فاضله این مدینه بود و خاصه که مراتب ریاست
بر غلظت و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت در اشل این مدینه با خواطر رسد مدینه
جباران شود و نزدیک بود که ما مدینه تغلب کرده و اما مدینه تغلب اجتماع بود که
تعاون یکدیگر بدان سبب گشته تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنجا که
کدام جماعت در محبت غلبه شده اند داشته باشند و اگر چه بقلبت و کثرت متفاوت
باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی
باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان
و بدینگی که گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود
و اجتماع ایشان بحسب تغلب بود و مطلب و مایه اموال یا از وایع و نفوس تا از دیگر مردمان
آمنه گشته و لذت ایشان و قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی نظر
پایندگی آنکس کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکند و از آن دور کند و از
و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و بعضی باشند که بکار
و کجاشد دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی
که غلبه بر دما و اموال بطریق قهر خواهند چون بر شخصی خفته بر سندان برض خون و مال مشغول

نشوند بلکه در اول پیدا کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود
بتر باشد و آن قهر و نفوس ایشان لذت تر آید و طبیعت این طایفه اقتضا کند که علی
الاطلاق و الا انک از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در دنیا
و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر
آوردن بکنج نزدیکتر باشد و وضع تغلب خصمان از ایشان بتر تواند کرد و میرت این جماعت
عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنت ایشان رسوم و سنتی بود که چون بر آن رفت
بنگیزه نزدیک تر باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا به تعظیم امران باشد
و بمقاومت اولی کسی را دانند که اعدا و نو بیهایی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات
غلبه یا نفسانی بود چون تیر و پیر و یا حیوانی چون قوت و یا خارج از مردود چون سلاح و از
این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و بکبر و جده و حسن بر بسیاری اهل و مرتب
و جماع و طلب آن از وجهی که تعارض قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین میرت مشارکت بود و باشد که مخلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل
غلبه در مراتب متساوی باشند و یا متفاوت و اختلاف ایشان با بقلبت و کثرت
نفوس غلبه بود یا بقریب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و
باشد که قاهر مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند و قهر بر چند ایشان را بطبیع
ارادتی بنده بدان فعل و کن چون از قاهر امور معاش ایشان مکنی و از او را معونات
کنند و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با حیوانات و بقیست
اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بجا بجه و ذراعه مشغول
می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود
پس مدینه تعالی بر سه نوع بود یکی آنکس همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکس بعضی
از اهلش و سیم آنکس یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بحسب تحصیل خردت

بسیار لذت بکرامات خوانند بحقیقت راجع باینکه آن لذت باشد که یاد کرده آمد
و بعضی از حکما ایشان را نیز از لذت تعلقی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشد همان
قیاس و باشد که غرض اهل مدینه ترک بر غلبه و یکی نوعی مطلوبات بود و بدین اعتبار
متغلبان بر صفت باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و متغلبان بر صفت
خفیس چون بر آن قاهر شوند بسیار بود که ترک آن کردند چنانکه عادت بعضی از عجب
اجامیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب
یابند استعمال نکنند و سیم آنکه قهر مانع مقارن خوانند و چون نفع از بدل غیر از وجهی
و یکویی قهر بدیشان رسد بدان التفات نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ
مندان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتضا کنند و خواه
باشد که ایشان را بر آن مدح گویند و اگر کم کنند و بجهان گویند نیز بود که ارتکاب این
افعال کنند در طریق کتاب کرامت و بدین اعتبار چهاران باشند چه بجا می آید
بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه بسیار است که جایان ایشان
نیک بخت دانسته اند و از بدن دیگر فاضله شمرند از خواص مدینه تغلب است که ایشان را
ترک حمت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران اتما
کنند و بر تعلقت و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القبا و نیکو بپندارند و طبع
و طریقت خود را و دیگر مردمان را ابله و کثر طمع بینند و همه خلق را بنیت با خود احمق دانسته
و چون توبت و کبر و تسلط در مانع ایشان نمکند باید در زمره جباران آیند و بسیار
بود که محبت کرامت طلب کرامت محبت بسیار کند و اگر ام غیر از روی التماس بیاید
کند از وی بخواهد و بدین است و طاعت اهل مدینه هم سبب مال خوانند و باشد که بسیار
جهت لذت و لو خواهد و چون حرمت زیادت بود مال بهتر بدست آید و با مال
جلالت آسمان شرفوان رسید پس غالب لذت باشد که طالب حرمت کرده بدین

جبار

میکند

سبب و چون دور اتقوی و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت بسیار بسیار
کنند تا بدان مطوعات و مشروبات و دیگر عانی که در کثرت و کینیت زیادت از آن
بود که دیگری را دوست و بدوست کرد و فی الجمله ترک این اغراض را باید کرد و بدین
بود و چون بر سبایط و قهر افتاده باشد معرفت و کلمات آسان کرد و استقامت
مدینه از حرارت آن را مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که در شخصی در آن اجتماع مطلق تعلقی
باشد با نفس خود تا آنکه خواهد کند و اهل آن مدینه مستأوی باشند و یکی را بر دیگری مزید
فصلی تصور نکنند و اهل این مدینه جلالت احراز باشند و تنفوق بنو میان ایشان الالبسی
که در نعل حریت بود و درین مدینه افلاق بسیار و هم مقام و شجاعت متعوق حادث
شود چنانکه از حرور و عدو و زلود و اهل این مدینه هوایست کردند بعضی متشابه و بعضی
متباين و هیچ وجه دیگر بدن شمع و او چه چه شریعت و بدین در طوایف این مدینه موجود
بود و هر طایفه را رعیتی بود و جمیع اهل مدینه بر او ساطع باشند چه در سارا آن باید کرد
که ایشان خوانند و اگر تامل کرده شود میان ایشان در رعیت بود و در مرفوس الا که خود
ترین کسی بنده یک ایشان کسی بود که در حریت جماعت گوشت و ایشان را با خود و گذارد
و از اعدا کاه و دارد و در شجاعت خود بر قدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل
و مطلع ایشان کسی بود که بدین خصال تعلقی بود و هر چند و سارا با خود مساوی دانند
چون از دیگری بدین از قبیل شجاعت و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن
برویند و بسیار بود که در چرخ بدن ریشانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی
نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را تعلق کرده باشند
بر موقوفات اهل مدینه و طبیعت یا بر یاستی محو که باریش بدیشان رسیده باشند
و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و طبعی از خاصیت که بر شرم و مدینه
مدینه بر تمامترین وجهی و بسیار ترین معذاری حاصل توان کرد و این مدینه محبت ترین

مدن جامه بود و مانند جامه می و شنی تماشیل و اصباح مشکون آراسته باشد و هر کس مقام این
دوست دارد چه کسی به او غرض خود تو اندر رسد و ازین جهت اتم و طایبت روی بدان
مدینه نهند و در کمترین مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار بدو آید و اولاد و خملت باشند
در غلظت و تربیت پس در یک مدینه همیشه بسیار حادث بشود که آن را از یکدیگر تغییر نهند
که در اجزای بعضی در بعضی داخل و هر چیزی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی
نبود و چون روزگار برآید از فاضل و صفا و شرف و خطیاء و هر صفتی از صفات کاملان بسیار
که اگر ایشان را التماس کنند اجزا مدینه فاضله خواهند بود بدیدار آیند و همچون اهل شرف و تقوا
و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شرف و بغایت برسد و چنانچه
بزرگتر یا خصب تر موافق و خیر و بیشتر بود و ریاست مدن جامه بر عدد مدن مقدّر
بود و عدد و آن شش است چنانکه گفتم منسوب بدین شش خیر ضرورت یا بسیار یا لذت
یا کرامت یا علم یا حریت و چون زمین ازین منافع ممکن بود که بود که ریاست ازین ریاست
بمالی که بدل کند بجز و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود پس زمین را
یا بتفصل ریاست دهند یا در عوض مالی نفعی که از او متبانیند و زمین فاضل در مدینه
احرار ریاست نشود اندک و اگر کنند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب از ریاست بزدی
و متنازع او بسیار بود و هم چنین در مدن دیگر زمین فاضل را نیکین نگیند و انشاء مدن فاضله
و ریاست از فاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسان تر از ذات بود که از دیگر مدن
و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و بسیار و لذت و کرامت اشتراک کند و چون
و درین مدن یعنی مدن مکرر نفس بتساوت و غلط و جفا و استهانت مرکب نمیشد
بود و بدان شدت و قوت طبش و ضاعت سلاح و اصحاب مدینه لذت داشتند
و حسن دایا و ترزا بد بود و بلین طبع و ضعف را بی موسوم کردند و باشند که از غلبه
این برست قوت عینیت در ایشان چنان منفع نشود که آن را احرار ازین باقی نماند و

دران مدینه ماطفه خا و هم عینیت بود و عینیت خا و هم شوی بر مکل اصل و باشد که شوی غنیمت
بشارکت استی هم ماطفه کنند چنانکه از بادیه نیشان عرب و صومالیان ترک
با کوبیند که شواست و عشق زمان و میان ایشان بسیار بود و زمان را پراشیدن تسلط
بود و مع ذلک خویشا ریزند و تعصب و عنیاء و در زندان نیست اصناف مدن جامه بود
اما مدن قاسم که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال و محال
ایشان باشند غیرت و اندام بدان تمسک نمایند و به او اوارت با افعال جاهلیت
بیکل کنند ایشان را مدنی بود و بعد مدن جامه و باستانی سخن دران احتیاج نیست
و اما مدن خا که آن بود که سعادت سبیه سعادت حق حقیقی تصور کرده باشند و مبداء و معاد
مخالف حق تصور کرده و افعال و دارای که بدان خیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید
درین گرفته و عدد آن را ناشی نبود و اما کسی که اعداد مدن جامه تصور کند و بتواند ایشان
نیک تصور شود و در معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود و اما نواب که در این
فاضله بدیدار آیند یا خند کرده و میان کنند و خا در میان گشت از این صفت باشند اول هر
ایشان و ایشان جماعتی باشند که افعال و فعل از ایشان صادر شود و اما بحسب اغراضی و یک جز
سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محزون و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن
جامه مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بودند آن را بتوجی از تغییر با هوا خود
موافقت دهند تا بطلوب برسند و سیم باقیان و ایشان جماعتی باشند که ملک فضل
را حسی نشود و میل ملک تقبی کنند پس بفعلی از افعال زمین که موافق طبع عوام باشند
ایشان را از اطاعت او بیرون آرند و چهارم با رقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
تحریف قوانین نگیند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضل و اوقات نباشند آن را بر رقان
دیگر محل گشت و از حق انحراف نمایند و باشند که این انحراف مقارن است و باشد و بود و از
تغیث و عن و خالی بود و بارش و ایشان اومید و اراید بود و بهر معالطان و ایشان

جامعی باشند که اقتدار ایشان تمام نبوده و چون برحقان واقف نباشند و از جهت طلب
 کرامت جمعی غفلت ننهند بدو و سخنان کجی مانده گویند و آن را در صورت
 اول بعد از آن می نمایند و خود بهتر باشند و هر چند عدد و انبیا زیادت ازین اعدا و
 توانم بود اما بر او آنچه در حیرت افکند آید مودبی بود و بطویل نیست سخن در اقسام اجتماعات
 مانی و بعد ازین سخن در جزو ایست احکام عدل که نیم و از بازی بماند و تعالی یاری حق است
 در جزو مونی و معین **و فصل چهارم در سیاست ملک و ادب ملوک**
 چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بماند هر جمعی باشد فارغ شدیم اولی آنکه
 بشری که نیست معاشرت فروی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا به شرح سیاست ملک کنیم
 که سیاست ملک که ریاست باشد بر دو گونه بود و یکی را فوضی باشد و لایقی اقامت
 سیاست یکی سیاست فاضله باشد که آن را امامت خوانند و مضمون از آن که یکسان خلق بود
 و از مشایخ سعادست و دوم سیاست ناقصه بود که آن را تعالی خوانند و مضمون از آن
 استبعاد خلق بود و از پیش نیل شقاوت و غفلت و ساس اول تسک بعد الحالت
 کند و رعیت را بجای اعدا قمار و مدینه را از خیرات تمام ملوک و خوشی و زاناک
 شوق دارد و سایش دوم تسک یگر کند و رعیت را بجای تول و عید دارد و مدینه را
 به نشر و عامه کند و خوشی را بنده شوق دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و موت
 با یکدیگر و عدل و عقابت و لطافت و فاضالت آن و شرور عام خوف بود و اضطراب
 و تنازع و جور و حرص و خفت و غدر و خیانت و سرکشی و غیبت و مانند آن و در زمان
 در و حال نظر بدو که داشته باشند و اقتدا بهیرت ایشان کنند و ازین گذشته اند **الفصل**
طی درین ملوک و علم و الان بر ما هم اشته منعم با بنیم و یکی از ملوک که بدین الزمان و طالب
 ملک باید که شیخ منت خصلت بود یکی بویست چه نسبت موجب استقامت و لها و فاعان
 وقع و صیت در چشم باشد باستانی و دوم علمت و آن بعد از تدریب قوی نفسانی

و فی

و قلب میل غضب و قیاس شواست حاصل بود و درسیم تناسل رای و آن بنظر دقیق و بحث
 بسیار و فکر صبح و چهارب رخی و اعتبار اعمال که دشمنان حاصل آید و چه مردم و صیت تمام
 که آن را در علم الزمان و علم الملوک گویند و ازین فضیلتی بود که از ترکیب رای و نباشد
 تمام حاصل بود و با کتاب شیخ فضیلت و اجتناب از بیس که ذیلت بی این فضیلت
 بیشتر نشود و خود حاصل بیب و دریل خیرات نیست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدین
 چنین گویند که در ماعت غلبه شود کلی خوردن بهر آید و اثر نکایت آن بر ظاهر
 شد و در از آن آن با اظها مشورت کرد و اظها حقیق شدند و در علاج این مرض اظها
 عداوت متعال فرمودند چندی از آن با خراج ملوک نیا در تاروی که در حضور او اندیش
 علاج می کردند و با حسنار کتب و در ویه اشارت زنده بود یکی از اندام و موافق بن
 در آمد و آن حال شاه کرد که با امیر المومنین فایز خفته من عنایت الملوک مامون
 اخبار کنت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آنحال ازین محال باشد
 و بجهت صبر و تقاسات شد آید و عازمت طلب بی سیاست و ولایت که مفتاح هر مقام
 صبر بود چنانکه گفته اند **شعر** اخلق بدي السبلان تحظى بحاجته و مد من الفرح للابواب
 ان بها و ستم بسیار و مقام اعوان علی و ازین خصال بویست ضروری نباشد و اگر چه
 آن را تا شیری عظیم بود و بسیار و اعوان تو وسط چهار خصلت دیگر یعنی و رای و غیبت
 و صبر که کتاب بویست که در باب ادب است که هر بعد از تقدیر دوتن را بود و یکی طالب ملک و یکی
 طالب ثمار و کسی که غرض او در تسامع نیرین او خیر بود و اگر چه احوال مغلوب باشد ازین
 دو یکی محروست و ازین طالب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک بجهت
 کسی را بود که بر علاج عالم چون بیار شود و قاور بود و بجهت صحت او چون معیج بود و یتیم تواند
 نمود چه ملک طیب عالم بود و مرض عالم از و خیر بود و یکی ملک تعلقی و دیگر تجارب مرجی
 اما ملک تعلقی شیخ بود لذت و نفوس فاسده و ارض ناپید و اما تجارب مرجی مولم بود

سوم در حکم

لذاست و نقدش شریه را بکند نماید و مغلوب اگر چه شیره بود ملک و لیکن در حقیقت ضد ملک
 بود و باید که مغلوب باشد نیز یک نامزد و امور ملک مبادی دولت از اتفاق را بیاورد
 نیز که باید که تعاون و تظلم نهایی اعضا یک شخص باشند پس اگر اتفاق بود دولت
 حق باشد و آلا دولت باطل سبب کمک مبادی دولت اتفاق است آن بود که هر
 شخصی را از اشخاص انسانی قوی می دهد و بدین وجه اشخاص بسیار می شود و تنها و ایشان
 انصاف قوت هر شخصی بود و لا محاله پس چون این اشخاص در ملک و تظلم و تظلم یک
 شخصی بر خاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص چندان اشخاص
 مقادیر نتواند کرد و اشخاص بسیار که قوت است الا که در میان الامور باشد که بهر جهت
 کسی که قوت او انصاف قوت آن یک یک شخص بود بر خیزند و لا محاله و مغلوب
 باشد مگر که ایشان را نیز تقاضای و تلافی بود که قوت جماعت یا قوت آن قوم تکانی نداشت
 کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را تقاضای بود و اعتبار عدالتی کند
 دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود و چنانکه اختلاف و داعی و اهل با عدم
 آن مقتضی است و بود و مستعدی الحلال باشد و اکثر و اقلها ما و هم که اصحاب آن باو میباشند
 ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت می کرده در تزیید بوده است و سبب
 و قوت و انحطاط آن رعایت قوم در مقتضیات مانند اموال و کرامات بوده چه
 قوت و صولت اقتضا است که این دو جنبه کند و چون طایفه آن شوند که کینه
 ضغنا عقول بدان رغبت نمایند و آن مخالفت سیرت ایشان بر دیگران سرگشته
 کنند تا سیرت اولی بکنند و بترند و نعمت جبرمی و خوش عیشی مشغول شوند و اولی
 در ب و دفع نبیند و ملکاتی که در مقام است اکتساب کرده باشند فراموش کنند
 و متباعد است و آسایش و عطش میل کنند پس اگر دشمنی این حال خصی قاهر قصد
 ایشان کند استیصال جماعت بر آسان بود و الا خود کثرت احوال کرامات ایشان

شخص شود و عالم
 بر این نیست که در این است
 بر این نیست که در این است

برنگه و تخریب و در تاختناح و مخالفت ظاهر کنند و یکدیگر را فکر کنند و چنان در سبب دولت
 سر که بقا و است و منقبت ایشان بر خیزد و مغلوب کرده و در انحطاط طاعت و منقبت
 هر که بر خیزند مغلوب گردند و تخریب حفظ دولت بر خیزد و یکی ثالث اولیا و دیگر تاخت
 اعدا و تاخت را حکما آورده اند که چون اسکندر بر ملک و در را غلبه کرد و بجز با بالست و مدتی
 عظیم و مدتی جلده و سلاطین بسیار و عددی انبوه یافت و است که در غایت او باندگ
 مدتی از ایشان طایفه نامور و ابر خیزند و ملک دوم در این کار شود و استیصال ایشان
 از قاعده و یافت و معدلت دور بود و درین اندیشه تخریب و از حکیم از سلاطین
 استشارت کرد و حکیم فرمود که اگر ایشان را متصرف کردات تا یکدیگر مشغول شوند و
 تا تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طایفه ایشانند و از عداوت و عداوت و تفرقه
 دیگر را اتفاق کلک که آن طلب شمار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر باد شاه
 واجب بود که در حال عیث نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت آن بود که انصاف خلق
 با یکدیگر تکانی دارد و چه چنانکه تقریب معتدل تکانی چهار عنصر حاصل آید اعتبارات متدلی
 بتکافی چهار صفت صورت نبد و اول مل قلم مانند ارباب علم و معارف و تقوا
 و قضاء و کثرت و مهندسیان و جهان و ادب و کشور و ارباب و دینا بود و ایشان
 بود و ایشان بنسبت آب اند و طبایع و دود مل شیره مانند منقار و مجاهد آن و مطر
 و غازیان و مل شعور و اهل مین و شجاعت و اعوان ملک و عارسان دولت که نظام
 عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بزرگ است آتش اند و طبایع و سیم اهل معامله چون تجارت
 که بضاعت از انقی باقی برزند و چون خنجره و ارباب صناعات و حرفه و حیا و خراج
 میشت نوع بی تعاون ایشان منسج بود و ایشان بجای مواند و طبایع و چهارم اهل
 نادر و چون بزرگتران و دشمنان و اهل حرش و قلاخست که اقوامه به جماعت ترب
 دارند و بنا اشخاص بی مد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند و طبایع و چنانکه

نیز از این جهت که در این است
 بر این نیست که در این است

و متیاب

از غلبه یک عضو بر دیگر عناصر خلاف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک
صفت ازین اصناف بر سه صفت دیگر خلاف امور اجتماع از اعتدال فساد و نفع لازم آید
و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیله الخداجین هو التعاون بالاحمال و فضیله
التجار هو التعاون بالاموال و فضیله الملوك هو التعاون بالاراء السیاسیه و فضیله
الانسانین هو التعاون بالکلمه الخبیثه ثم هم جمیعاً یتمون علی عمارت البدن باقزات
و الفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال علی مدینه نظر کند و مرتبه
هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و در میان پنج صفت باشد صفت اول کسانی که
بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه انوش اند و درجه هر ششاک
بیش از عظم پس باید که نزدیکترین کسی بیادشاه این جماعت باشد و در تعظیم و توقیر و اکرام
و تجلیل ایشان هیچ و قیقه عمل نباید گذاشت و ایشان را در ساقی خلق باید شناخت و
صفت دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز
باید داشت و در امور خود مزاج العله کردند و صفت سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند
و نه شر و این طایفه را امن باید داشت و خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد و کمال هر چند
و صفت چهارم کسانی که شر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را محقر و
اثاث فرمود و بمواعظ و ترغیبات و ترهبات بشمارت و انداز کرد تا اگر
طبع خود باز نگذارد و بیکر آیند و الا در معوان و خواری می باشند و صفت پنجم کسانی
که بطبع شر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه خیس ترین خلایق و رذاله موجودات
باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت ریش اعظم بود و منافات میان این صفت
و صفت اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود که در وی را که اصلاح ایشان امیدوار بود
با انواع تادیب و جزا اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و کوهی را که اصلاح ایشان امید
وار نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارایی رعایت باید کرد و اگر شر ایشان

عام و شمل بود از انت شتر ایشان واجب باید داشت و از انت شتر او رست بود یکی
جس و آن منع بود از انحطاط با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی
و سیم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او با فرط بود و مودری با نفا و فساد و نفع
حکما خلاف کرده اند و آنکه قتل و جانی بود یا نه و انحراف اینها ایشان است که بر قطع
عضوی از اعضا و او که انت شتر است او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال
حتی از این امر او قدام باید نمود و بر قتل البته تجار نباید چه تحریک بنایی که حق خود
علا چندین آثار حکمت و دان اظهار کرده باشد بروحی که اصلاح و خیر آن میسر نشود از
عقل بعید بود و این آلات که گفتم مشروط باشد با آنکه شر او با فعل حاصل آید
تا اگر شر او بقوت بود و جرس و قید هیچ کرده دیگر نشاید که بد و رسانند و قاعده
کلی درین است که نظر در مصلحت عدم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد
ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج بعد اعضا کند در نظر اول اگر
چنان چندی که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد و دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع
آن عضو اقدام کند و بدو انتفاست نماید و اگر این خلل متوقف نبود غایت تحت بر
اصلاح حال و مقصود وارد نظر ملک در اصلاح هر شخص بهم برین منه ال باید و شرط سیم
در معدلت آن بود که چون از نظر در کجانی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود و سبب
میان ایشان و تحت خیرات شترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد او را نیز در نظر
اعتبار کند و خیرات شترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر
شخصی را ازین خیرات قطعی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضا جوړ کنند
تا نقصان جوړ باشد بر آن شخص و اما زیادت جوړ بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان
هم جوړ باشد بر اهل مدینه و چون از تحت خیرات فارغ شود محاطت آن خیرات
کنند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی چوین

پروت کنند بر وجهی که نمودی بود و بفرار او یا ضرر مدیست و اگر پروت نشود عوض یا او رسانند
 از آن جهت که پروت کرده باشند و خرج حق از دست ارباب یا ارادت بود مانند
 بیع و قرض و سبب یا بی ارادت بود چون غصب و غیره و هر یک را شرط باشند فی الجمله
 باید که بدل باورسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خسارت محفوظ بماند و باید که عوض
 بروچی باورسد که نفع بود مدینه را یا غیر ضار چه اناج حق خود باز ستاند بروچی که ضرری
 بهر یک نرسد جایز نبود و منع جور بیشتر و رو عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقام و
 جور مقتدر بود و اگر عقوبت از جور بیشتر بود و مقتدر جور باشد بر جایز و اگر کمتر بود و جور
 بر مدینه یا کسی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود و بر مدینه گفته اند اجفوا انکس که بر وجو رکوز
 باشند عقوبت از جایز ساقط نشود و کسی که گفته اند جور بر مدینه نبود گفته اند اجفوا
 او عقوبت از جایز ساقط شود و چون از قوانین عدالت خارج شود احسان گفته باید
 که بعد از عدل بسج فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن
 بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب چه بشان رساند بقدر احتیاج و باید
 که مقارن محبت بود چه قریب و بها و ملک از محبت باشد و استمال با صافی حاصل آید که بعد
 از محبت استعمال کنند و احسان بی محبت موجب بظن زیردستان بود و تجارت بشان و زیاده
 حرص و طمع کرد و چون طامع و حرص شوند اگر عدل ملک بیک تن و ده از و راضی نکرد و
 و باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام تن به
 طبیعت بوده قوام طبیعت نفس و قوام نفس بقول قوام بدن بلکه بود و قوام ملک بپای
 و قوام سیاست بملکت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق است و
 نظام حاصل بود و توجه بحال موجود اما اگر حکمت متعارف کن خذلان ناموس راه
 باید چون خذلان ناموس راه باید برینست ملک برو و دقتند بدید آید و رسوم مرتب
 مندرس شود و نعمت بقوت بدل کرد و باید که احباب حاجات را از خود بجزب

و اگر پروت نشود
 و اگر پروت نشود
 و اگر پروت نشود
 و اگر پروت نشود

ندارد و سعایت ساعیان بی قنیت نشود و ابواب رجا و خوف خلق مسدود نگردد
 و مرفوع مقتدیان و امن را مهیا و حفظ شعور و اکرام اهل باس و شجاعت تعزیر جائز ندارد
 و محابات و مخالفت با اهل فضل و رای گشته و ملتذاتی که خاص نفس او تعلق دارد
 التفات ننماید و طلب و طلب کرامات و تعلیقات نه با تحقیق کند و فکر از مدینه برود
 یک لحظه معطل نگردد و در چه قوت فکر ملک در راست ملک بلیغ تر از قوت بشکاف
 عظیم باشد و جمل بیای دی موجب و خامت عواقب بود و اگر بتجسس و التذو مشغول
 گردد و اغفال این امور کند خلل در حق بکار مدینه راه یابد و او ضلع در بدل افتد و دور
 و در شواست مرفض نشوند و اسباب آن مساعدت کند تا مساعدت شقاوت شود
 و اختلاف تباه غرض و نظام ترح و او ضلع الهی خلل پذیرد و باستیفاق تدبیر و طلب امام
 حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قون از اقتضای خیرات معطل مانند و این جمیع
 سواد بهر یک تن باشد و بر جمل باید که با خود اندیشه کند که چون زمان حل عقد عالم
 درست تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من بیفزاید
 که این تبه ترین اسباب فساد رای ملک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات
 بود و راحت بطن ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب
 کردن و معاشرت اهل و ولد و ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر بفرماید و باید که
 اسرار خود پنهان نماید و در مخالفت اسرار با احتیاج مشاورت و استدرا و عقول آن بود
 که مشاورت با اصحاب نیل و محنت و عزت نفس و عقل و تدبیر است که ایشان را
 رای نکنند و با خفا عقول مانند زمان و کوکان الیه بگویند و چون رای مستقیم شود و
 که خدای آن رای بود و اقتضا کند با افعالی که مبادی امتضای آن رای بود آنچه کند و از میل
 یکی زد و طرف یعنی طرف رای و طرف تقیض اجتناب نماید هر دو فعل فطرت
 اتمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منتهیان و متجسسان

تخص امور پوشیده و حضور صاحب حال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم
 رها و ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلامتی در مقام و مست اضداد و قوت بود و بدین
 ایشان طریق استنباط را بی بزرگان کن بود که در احوال ایشان از اخذ غم و اعدا
 عدت و اجابت و جمع معترفات و اخذ جملات و اسباب از آنجا مباشرت آن
 معده و بود و باشد مانند اخصار غایب و اشارت بغیبت حاضران و غایبانت و تقصیر
 اخبار و حصر زاید نمودن بر استکشاف امور و استنباط احادیث و احساس بتقطعی
 زاید بمعمود و بر جمل در تغییر امور ظاهر نظر کند و از مسا و در مواردی که از نظر او و
 چون اصل حرم معلوم کرد و آنچه از آنرا که کاهکان و جنگکان و حواشی ایشان که بعلت
 عقاب و تیز و موصوف باشند استنباط افتد استنباط کنند و بهترین بانی بکثرت محاذیت بود
 با هر کسی چه مرکبی را دوستی بود که با او متشانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید
 و چون سخن و محاذیت بسیار شود و بر مکنون ضمایر و دلیل ظاهر شود و باید که تا اولد با هم
 باز خواند و بحد و از اینجاست که در یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استنباط از اینها
 ملک و بزرگ باشد و در جمیع آن نماید بسیار بود و بجهت استعمال آن بوقت حاجت
 و بجهت اخترا از آن در وقت احتیاط و باید که در این حالت اعدا و طلب موافقت
 از ایشان با تقصیر الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقامت و محاربت محتاج نکند
 و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا واقع اگر بادی بود اول باید که خوش
 او و خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تقوی و تغلب اخترا کند و بعد از آن شرط
 خرم و سوزن بفرستد و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از و توفیق بطریق و یا خیر که متفق
 المکر باشد البته بکوشش نشود و در میان و دشمنی بخاطر عظیم بود و ملک تا تواند
 نفس خود و محاربت نکند که اگر شکسته آید آن را تدارک ننهد و اگر شکسته یا بد از تصور بی
 که بوقع و حیث و رونق ملک راه باید خالی نماند و در تدبیر کارشگر کشی را اختیار کند
 که در منصب مردم بود اول اگر سماع و نوی الی سید و در آن صد ساله و در صد سال
 اکبر بود و دوم اگر برای صاحب و در تمام مملکت بود و اربع جلد که در حوضت
 و در اربع استمال بود و در سیم اگر محاربت و اب کرد و در سیم و صاحب تبار

علا

نیست تحریر شده باشد و بعد از آن اعدا و استمال اسباب و اسباب السرب از حرم دور
 بود و از هر یک که در دست معصیانند که ادا که کارها نکنند و اسباب محاربت را در دست
 و استعمال جاسوس و غلام باشد و در حرس به تبار اعتبار باید کرد و بر خاطر الاث و مودت
 تا توقع سودی فراوان نبود و اقدام خود و در وضع حرب نظر باید کرد و جایگاه و در آن
 جناح بجهت و صلاحیت آن کارزد و یکپار بود و اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید
 که الا در وقت اضطرار و مثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در ناچار حرب
 بیابانی و شجاعی متنازع شود و در عطا و صحت و ثناء و محبت او مبالغت باید نمود و در ثناء
 و صبر استعمال کرد و از طریق و تهور و خرد نمود و بدشمن حقیر استقامت کردن و تا صبر و
 و صبر تمام استعمال نکردن از خرم نبود و که **سین فیه قیاس تسلط و تفریق**
 و چون نظریا به تدبیر ترک کیم و احتیاط و خرم چیری باز نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده
 ایرتوان گرفت نکند چه در اسیر ضایع بسیار بود و مانند سی کردن و رینه داشتن و مال
 فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظهور این قتل نفع نماند و حدیث
 و تقصیر استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظهور حکم نماید و رعایا بود و در شمار حکما و اگر نه
 که بر سلطان طالیس رسید که اسکندر بعد از ظهور شهری شمشیر ایشان باز گرفت و اوجا
 طالیس بدو خطاب نامه نوشت و در بانی یا کرد که اگر پیش از ظهور نمود و ربودی در
 قتل دشمنان خویش بعد از ظهور چه عذر داری و در قتل زیر دستان خویش و استعمال
 عذر از ملک نیکوتر از آنکه از غیر ملک چه عذر بعد از قدرت محمود و از الحق چه نیکو
 گفته است در باب عفو کسی که گفته است **شعر** سازم نفسی الصغ عن کل مدب
 و ان کثرت منه علی اایم و ما الناس الا واحد من ثمثه شریف و مشرف و مثل مقام
 فاما الذی فوقی فاعرفه و اتع فی الحق و الحق لازم و اما الذی و فی فاق قاتل صغ عن
 اجانبه عنی و ان لام لازم و اما الذی شکی فان راک و دعا تغلبت ان الفضل الحق صالم
 و اما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد و جهد باید کرد که بتوئی از آن
 کین باشد چون بر دشمنان رو و وجه اگر اهل شهر نای که محاربت با ایشان در بلاد ایشان

و باید که اگر محرم و یا بی
 که از اعدا و الی دور نمیکند
 اعدا محاربت و از جمل و در دست
 و اما برای در دست و در دست
 اما اسباب محاربت و در دست و در دست
 و مهم برای اسباب محاربت و در دست
 و اسباب محاربت و در دست

تغلبت

اتفاق افتاده باشد مغلوب باشد و اگر قوت مقاومت ندارد و در پرتو حصول و
خدا قضا اشیاء تمام بجای آورد و در طلب صلح بدل موال و اصناف حیل و مکاید استعمال
کند اینست سخن در سیاست ملوک و الله اعلم **فصل پنجم در سیاست خدمت**
و آداب استیلا ملوک و اما معاشرت با ملوک و روسا عموماً مردم را جان بود که در
نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افتادها و سر معایب ایشان
غایت جهد مبذول دارند و در ادواتی که بر ایشان متوجه باشد مانند خرج و غیر آن شرح
صدد و خوش دلی تمایل کنند و البته کرامت و انقباض بخود را نه چند و در امتثال اوامر
و امر و نواهی لغت رهاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغت بجای آرند و در اوقات نواایب و مکاره جان و دل در پیش ایشان
از روی محافطت وین و ملت و اهل و ولد و شهر بد نکند و کسائی که بخدمت ملوک بودند
نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام نمایند بر صحبت سلطان بدخول در
اتش و کتافی با ساع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان مقیم بود لذت
عیش و تمتع از غریب و منقص کرد و دانا کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد بسبیل او آن
بود که ملازمت کاری نماید که بعد و آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن
شده باشد و جهد کند در آنک نصیب العین مخدوم باشد هر وقت که او را طلب
کند و از مدامت حضور که مودی بود بملاکت هم اقتضای نماید که ملاکت از کثرت از دعام
مردم باشد و چون رحمت خلق بر درگاه روسا بیشتر بود ایشان بملاکت اولی نمید
و باید که بر هر کاری از مخدوم اوصاف در شود و را مدح گوید کار را بر راستی متاثرش کند
و چون تامل کند هیچ کار نبوده در دنیا که آن را در وجه نبود یکی حیل و دیگری قیج پس وجه
حیل هر کاری طلب کند و آن را حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر
مخالف افعال و توفیر نماید و اگر تدریجاً مخدوم بد و حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر

یا مخدوم بود و توفیق صلاح کار را او بود واجب باشد باید که داند که ملوک و روسا مانند
سیاهی اند که از سر کرده و زاید و کسی که بیک وقت نخواهد که آن را از سستی بستی کرد و اند ملوک
شود اما اگر باول مساعدت نماید و بعد از آن ملطفت یک جانب او بجا نکند و ناشره بلند کرد
بجای یکی که خواهد تواند بدین بهترین سیاست و صرفت رای مخدوم از این متضمن فساد می
بود طریق لطفت و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار ترجیح نفع نمود بدل و وجه
مسلمتی که در خلافت رای او بود با او نماید و او را بر خواست حاجت آن کار تشبیه و به
و تشدید خلوت موافقت با مشال و حکایات که دشمنان و حیل لطفت صورت
انحال را در چشم او نگذارد و کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط
درین باب آن بود که احوال طهارت را بر او بتدریج اطلاع بوشید و میسر و تاجون بدین
وجه که گمان ملکه کند پوشیده داشته باشند اسرار بخت نیفتد بر سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر
از او خام معلوم کرد و بر او در افتاد اسرار بخت نیفتد بر سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر
شود و در آنجا آن روسا را بکسانی که در آن سر محفل متما بوده باشند کافیه با بد حادث
کرده و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم یکدیگر متصل است و از بعضی و بعضی
ولایت توان ساخت و باید که داند که ملوک و روسا را محتبائی لو که بدان متشدد
باشند از غیر خویش و آن محتبائی بود که بدان از همه خلق استخادم و تشبیه خواهند
و خود را در آن دور هر چه کنند معیبت شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح و مدح
بود ایشان را در تواتر تشویب اغمال و ارا که از خاص و عام در سامع ایشان ممکن
یافته باشد و باید که هیچ وجه و در هیچ کار جزئی با مخدوم مخالفت نکند و اگر چه با او در رعایت
مباست باشد و اگر چیزی از او مستحق پیوند باز نگویید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید
بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن مخدوم رسیده باشد که از اقاریر تا اخبار بسیار تفاوت
بود و چون میان او و مخدوم عالی افتد که قیج آن عابد با یکی از مردم بود و حیلت کند

در این آن قبح با خود کرده اند و بر دست صاحب مخدوم از آن ظاهر کند چون او بری است
 شود آن را پس اندیشید از خارج که عالت آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او در آن
 واضح شود و در هر یک از این نیز یک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایشان را محبوب او
 کند و اگر آن مکروه بر نفس خود مشتعل بیند و با خود مقرر کند که در عیدیت هیچ چیز مانع
 نداشت ترک حفظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرد باشد در هر معامله و مجازات که
 میان او و مخدوم افتد و خوشیت در آن خطی بیند ترک آن خط که در آن از آن بخت ناید
 و خطی بیند مستخلص کرد اند تا اثره خیر هم عاید باو باشد و اگر در اول استیقا حق خود مشغول کرد
 از فعل خالی نماند و ترک امور آن از سواد اولی و در جذب منافع از روسا مطلق عظیم
 بکار باید داشت و البته بر سوال الحاج در آن اقدام نمود و طبع و شرف مجال نداد و مطلقا
 و کوتاهی دستی عبادت باید گرفت که خود و دیار وی یکی نمند که او از آن موفقی باشد
 و از کسی امتناع کند که بر آن حریص بود و جهد بر آن باید کرد که از روسا و مخدومان است
 منافع طلبند و نفس منافع مثلا اطلاق بدو را که موجب اقتضا منافع و جمع فواید بود تمام
 از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار نظر باید و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم
 طلبند نه از مخدوم چه هر که از روسا نفع گیرند و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرند و او را غریز
 شترند و خوشیت در چشم مخدوم خیال فرمایند که بگردد او اندک ترستی که مخدوم نماید
 هر یک اموال و مقتنیات خود بدو خواهد کرد و اگر چنین کند از طبع او مال خود را میمن شود و اگر
 مناقشی بکار دارد در حصر او بگردد اندک که الممتنع محروص طلیه المبدول ملول منته و جهد
 کند در آنک از جاه و مالی که کس کند زینت و جمال مخدوم طلبند نه بجل نفس خود بطریق
 نفع با شینها از یک نزد بروت لایق تر و حذو کند از آنجا چیزی که مخدوم بدان نفع
 بود یا لایق روسا و دیگر باشد مانند او و الا آن چیز را در معرض ذباب و خور و در معرض
 ملک آورده باشد و بر هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم و اگر چه چری حق بود و در هر احوال

نقش و بر این از مخدوم بدو رسد شمار خود سازد و اگر در مقام سقوط و عتاب مخدوم
 افتد البتة از شکایت نکند و عداوت و حقد بدان راه نهد و و بکند و با خود کرد
 و بعد از آن اجتناب کند و مطلق نماید تا بخندید خالی که غریب سطح مخدوم باشد یعنی
 که بیشتر شود و حاصل کرد و اگر یکی پس از اولاده که خالم و بدو باشد متبنا کرد و باید که دانند که او در
 میان دو خطر افتاده است یکی آنکه با و الی سازد و بر عیت بود و در آن ملک دین و قرض
 او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر و الی بود و در آن ملک دنیا و نفس او بود و وجه
 خلاص ازین و در طبعی از او چنانچه بود و در آن ملک یا عداوت و با و الی غیر مرضی البتة هم جز
 محافظت و وفا طریق نباشد تا آنکه که جبهه ای مفارقت و نجاة از وی کند و در ادب
 این المقتضی آمده است که اگر سلطان برابر او کرده اند و او را خداند که روان و اگر در شرف
 تو زیادت کند تو و تعلیم بود یا دست کن و چون در خدمت او مشرب یا بیانی مطلق لفظی باشد
 فقرات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال کن که آن علامت و حقیقت و بیگانه می بود و هر بر جمع
 که این دین باب تقصیر نشاید و با او تفرید و که در نزد یک نوعی هست یا سابقه اخذی
 در هر ملک بکند بجهت و لواحق طاعت سوابق حقوق را نیز یک او تانزه میداد و چنانکه
 اخوان او را مالیک کند چه باو شاد و حتی را که از شرف او را اول منقطع بود و فراموش کند و در غم باو
 کس منقطع دارد و هیچ کس در خدمت نزار و نازت سلطان نبود که بکان مسافت بسیار کند
 و خدا و او را سلطان باشند که در منازل و داخل با او ساجد و مشا رک باشند و در
 طامعان منصب او متفرع و متقی چنانکه باو کشید و مترصد است و در هیچ سلاح او را
 صحت و استقامت نبود و چه در سرتوجه و جلا نیست و باید که اگر توقف یا بدو بکند عاصیه
 یا سعایت معاندی بظاهر خیال فرمایند که او را بدان هیچ بیالاست نیست و در خدمت
 مخدوم خفنی و کینه از ایشان اخذ نکند که مگر که سخن ایشان کرد و اگر در مقام جواب
 و سوال و مناظره و جبهه الی اند جدب و قهار و حکم و حجت گوید که علیه همیشه جلیه را بود و

که از همه کس در سطح اعلی است هر چه بدوست محتاج بود و در معاد احوال تا حال
رخا از جهت احتیاج ملاقات و معاشرت ایشان و اما در حال شدت از جهت
احتیاج به وسایط و موافقت ایشان و کیفیت احتیاج پادشاهان بزرگ مستحقان
و احتیاج مانند احتیاج درویشان بود و با اهل حسان و معروف و طلب فضیلت
حدیث که در نفوس منظر مستردمان را باعث میکردند بر شاکست و در معاملات
و معاشرت بهر تنه جلیل و ملاحت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صیود و عبادت
تا این جای که سخن حکیم است و استغفار طیس گوید عجب میدارم از کسانی که اولاد خویش را
اجبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و صفایین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الهی و اجبار کتاب مودت و آج لازم آن خیل
بود از غیر است شامل کونیه که معیشتی آن ممکن نیست و حیات با قطع
نظر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی بود که در همه دنیا و غایت دنیا کسی را محال
بود و فایده این یک حاصل است از قطع زندگانی بر و بال بود بلکه بقای او متوقف
باشد و اگر کسی اموال خود را در شرف و بخت خود را در آن کس بوده باشد و اگر کسی
برو که تحصیل آن باستانی صورت خند و گمان او خطا بود و چنانچه اصدقایی که بر یک
افتان بپایر و ثوق بار آید سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت
و خطر محبت از جنگی که زود فایین عالم و خایر ملوک و نقایسی که اهل دنیا را بدان رغبت
بود از جوهری و بری و آج از آن تمتع می یابند چون حشر و ایند و امنه و غیر آن برتر
بود و تمامت این رغایب در موافقت فضیلت حدیث نیفتد چه بیچ ازین جمله در وقتی
که نوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مایه های دنیای دوستی معتمد که در هیچ جای
کنند و در تمام سعادت عاجل یا آجل معاشرت و بهر چه است چنانکه کسی که بدون نعمت عظیم
منقبض بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از و تکیه حال ترانک در عبادت ملک از چنین

بر سعادت محظوظ باشد چنانکه کسی که معاشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات
و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد و او را دو گوش بود و چشم و یک دل
زبان کفایت نموده بود و چون ممالک گوشها و چشمها و دلهای و زبانهای شود که بعد بسیار
بود و بعضی مانند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف ممالک بر و نزدیک نماید و یکی
بر سر او و معیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت شایده مشاهده کند و از کجا این غایب
توقع توان داشت الا از حدیثی صد کوفی و یک کوفی در آن طبع توان افکند الا بوسیله رفیق
شیخ تا اینجا سخن حکیم است و چون تعرف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد
سخن در کینیت اعتقاد و تقاضا می باید گفت و بعد از آن چگونه می توان گفت که این اشارت باید
کرد تا غالب این خلقت بمنزلت آن شخص نبوده که گویید بی فربین خواست بگویند بی اما
سپیده فریفته شد چنانکه شادمان معنی عبارت کرده است **شعر** عین و نظرات
منک صاوتی ان محب الشجر تمین شجره و رم علی الخصوص روم که از حیوانات و دیگر
تبع و احوال و اخبار فضیلت از روی ریاضت دست مثلاً بدان که با نخل تا بهر و مودت
باشد و اقدام کند بر اموال با جین تا بشناخت معروف کرد و دیگر حیوانات از نظر
اخلاق خود تماشا می کنند و از استعمال استعاش و تصنع دور باشند و مثل غالب این فضیلت
با عدم تمیز و تشکیکی بود که بر طبایع خسایش واقعیت نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه
نماید پس بر تناول چیزی بقدر آنک شریک باشد اقدام کند و تلخ یا بهر و با استعمال حشیشی
که آن را فندک پندارد قصد کند و خود را در زهر بود مکن چون بر کینیت کتاب و توف
یا بهر کتاب خطر کند و در مودت اهل توبه و خدای که خوشتر است را بصورت فضل اختیار
فرمانند و چون کسی را در و ام تر و بر افکند مانند سبزه او را فرسود و اکید خود کند و نیت
و طریق این مطلوب آنست که استغفار طیس فرموده است که بهر چون خواهد که استغفار
صدقه شخصی کند اول از حال و تنفس باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر و باقران

والتقديري الوهاب انت كنه والبنية سحر حق از حقوق او و اگر چه اندك بود اما نسبت تمامه و بجا
که او را حاضر نشود قیام کند و در جه او است و در کماله با او نبوده و در اوقات رخسار و بی
کشاده و خلق خوش او را نمی کشند و آثار بشارت است و از تبلیغ چیز بدیدار او در چشم و روی و حرکت
و سکون بدیدار او بر خط جفا و بی که در ضمیر دارد و قناعت کند که خلق بر ضایع فرقه بی برار
نبود **شعر** ان كان و دك في الطوبى كما مثا فاطلب من يتا عالمنا ايب تامر او و هم
لنظ وثوق او ببردت و سکون نفس و بجز و غیبت و رزیدت بود و چون بر شرت
از تبلیغ بدیدار خود در شما بی نفس مشاهده کند بودت متیقن که در وجه جفا و است جیتی و دوست
تسا و صدق باشد و نماید و معرفت بر و غیر بی بکان خود در شکل و بین شکل نباشد
و همین برت با کسی که دلیکی او بکار ایشان معلوم بود و چون احدی او را و اولاد و صاحب
حواشی مبذول دارد و بر شنا و محبت است او و ایشان بی اسراف که موعای بود و خلق و متعلق که
متبعی مت باشد چه در صفت و چه در غیبت تو فرغاید و میبانت این معنی از شما بی ملق
و کدورت نفاق بخیری صدق بود و احوال و افعال و اخلاص از خدا و صدق نظام
ملق بود و یعنی نفاق و نزد و مذموم باشد باید که التزام این طریقت عادت گیرد و توانی
و تها و ان از روحی از وجود بدان راه ندید چه ملازمت آن سیرت متحاب محبت خالص و
مستحق محبت تمام بود و بدین محبت عربا و کسی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده
باشد حاصل آید و چنانکه گویند که از مسکن کسی وطن سازد و ملازشت گیرد و چه در حد و خانه او
طاعت کند اشکال و امثال اینها و یک او جمع کند و مردم نیز چون بر خلق کسی واقف نباشند
و با خطا طرا غیب کردند و بوانست او پیچ باشد اقوان و اشتیاق خود را بد و دلالت
کند بلکه چون ناظر بر حیوان غیر ناطق بود و چون وصف و اشاعت نشا و نیز میسبب باشد
و باید داشت که بجهت یک شرکت دادن احدی قار با خود و در سزا و احترام از آن خاص
و انفراد و تبخیم و نیاز واجب بود و مشارکت نمودن با ایشان و نیز از آن واجب تر بود

و ادوار آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر خفا کند **شعر** دعوی الاغار علی الزخار کثیره
بل فی الشداید یعرف الاحوان و چون چنین بود در مصایب و کمالات و تغییر احوال و
اوقات که دوستان را طاری شود و مواساة با ایشان بنفس و مال و اظهار تقصد و مراعاة
زیادت از معهود لازم باید شود و در آن اشعار القاس ایشان چه بخرج و چه بتعریض
مفطور دانست بل بفرست و کیاست بر مکتوبات ضایع و اندر وین دلهما ایشان اطلاع باید
یافت و در تبلیغ مطالب پیش از اظهار طلب نهایت جهد مبذول داشت و در اندوه
و غم مسامت و مقاسمت بنود تا بابت که بعضی از مروت مشقت ایشان کفایت کند و
بواقفت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بر تیر از مراتب بزرگی و سیادت
رسد بداران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گردانند بی انک خود را در آن
بجای نهد یا بشاید مبتنی قدرت کند و اگر وقتی از دوستی و شتی با نقصان موعودی یا
مواساتی ایشان کند و مخالفت و امثال او بعد زیادت کند که اگر او نیز بسبب غیرتی
با دیگری یا احترام از اندکی یا از کمک یا سود خلقی تانی کند جبل مدوت کشته شود و وین
بعهد و صداقت را باید و مستغذ و لک از ذوال ان حالت امین تواند بود و بداند که
بعد از حیاسی و خلقی و امن گیر آید که بسبب ان و ر قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت
محمود درین باب این بود که هر چه زودتر تدارک کند و آنچه سر میله و بسبب و شت با
از وی پاک و غش و غل ظاهر کند که برکت راستی بسیار بود و اگر مردم صدق بوده باشد
غنا بی بلفظ آمیزه تقدیم رساند که فی القاب حیوة بین اقوام و پس از آن بجای
از دل خود او و محمک و باید که مداومت فراغات بسبب تبعیت محبت تنها نشود بل آن
در چنگی امور و اسباب مظهر داند یعنی اگر در تمهید کوب یا ملبوس یا بشیر یا بخری که
فی المثل حال برزند و حسن رعایت مراد بباب هر یک با اتصال مقرون ندارند از نفس
و انقاض آن چیز امین باشند پس فی المثل چون صورت در و دیوار از آنها غل در

تعبه تیش و زبانی میگردد بیکدیگر چنانکه کسی میگوید خراست از او بود و او را غرض از کسی که اشتداد
 مشارکت در ترا و خرابی و بدو و تا شیر کند بعد از آنکه ضرری که از اتصال نوع اقول متوقع بود بر
 فواید کینوع منفعت مقصور باشد و وجود ضرری که از جفا و دوستان و انقطاع مودت
 ایشان منتظر بود و متوقع بود اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مقدار که در از غایب عداوت ایشان
 خوف بی نهایت بود و انقطاع او میسر از ضرری که آن را بدلی نتواند بود و معلوم حاصل
 با تزلزل مودت مراعات از خواست عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فیلد
 تمسک گرفت و در هر چند با همه کس مذموم بود و دوستان اشتغال کردن مذموم تر باشد
 چه از هر قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که در است اختلاف است و اختلاف علت
 تباین و تباین مشتمل بر سه شریک و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتیاج به این
 لازم شده است و بسیار بود که کسی را کند با دوستان خود و گوید بجزایب تشدید خاطر
 و تیزی ذهن باشد پس در محافل که در مساو اهل طرح باشند ممانعت احد قایم دیدار
 آید و از قاعده ادب تجاوز کند و با الفاظ جتال و عوام تلفظ تا حاضران را انقطاع و تلبه
 ایشان روشن گرداند و در حال خلوت و ماکرت این فعل کند بل این فعل انجام کار دارد
 که ایشان را دوست نظر و حاضر جوابی و تکرار معافی کمتر بود و غرض او از ممانعت بر ملا
 بود که تا بجلت این اسباب بر ایشان متوجه شود و تحقیق این کس را اهل بی و
 چهاران و در کار بود و جبهه از آن چون بسیاری ثروت و ثمت طاعی شوند یک
 دیگر را منفارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب
 و عار یکدیگر بخود شمرند تا حال میان ایشان بعد از دست رسد و در ازاله ثمت
 یکدیگر سعی کنند و کار بسفک و ما و انواع شرور انجامد و این جمل از توابع و لواحق هرگاه
 و صدر کند از آنکه بخیل کند با دوست بعد از آنکه بدان متعلق باشد یا حرفت و عدا
 که در آن مایه بود بل جهان سازد که در آن بخت استبداد و ایشان را نفوذ در آن باب

تجرب

مطلب نشود که در که معیاریت با دوستان و منافع و نیک که نصیق مجال موصوف بود
 و بحکمان و نقضانی که بسبب خواست در جانب بعضی لازم آید موسوم بجهت است
 نیک در مقتضیات که با اتفاق زیادت کرد و و بخیل نقصان پذیرد و ملاحت و مروت
 در آن مستلزمی زمان و نقصان نبود و و ضرر خطی یکی مستلزم خیران دیگری نباشد
 و این مایه معلوم باید کرد که بخیل در علوم یا از قلت بصاعت بود یا از طلب توفیق
 بیکدیگر جهان یا از خوف آنکه در یک فتوری و نقصانی بدید آید یا از روی حسد
 و بیکدیگر این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخیل بر علم خود قناعت نماید
 یا بر علم دیگران نیز بخیل کند و ایشان را در انشاء افادات سرزنش و علامت کند
 و ازین طایفه بسیار کسان بودند که بر نصیحت با صحتی ظریف اند و آن را از شنیدن
 باز داشتند و اثرش بدو رس کرد و اندیشه و این خلق بنا فی مودت و موجب انقطاع
 اطلاع احد قایم باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و تابع این کس بدگر چهری
 از امور و اسباب دوست او بروی نماند به به تجاسر تواند کرد تا بنفس او جرح
 یا بجهت که متصل باشد بدو در خصمت یا بدو تا بعیب ذات او در از کتاب این طمع
 نیست و از روی حقد و از جهت نهان بود چه نصیحت و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال
 ذکر نام و کسی توان کرد که تو چشم دول و باشتی و قایم مقام او در غیبت او بیکدیگر تو
 خود را باشتی چه اگر چهری ازین نوع بیعت او رسد شک کند که مقصد از آن رای تو بوده یا
 یا تر از آن رضای بود پس از تو متفر شود و دوستی دشمنی کرد و چون بدو دست
 عیبی بپندد با او در از غفلت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه
 او چه طبیب است و چند پر غدا می معالجه کند یعنی را که نااستاد بر شوق و قطع از آن اقدام نماید
 و مراد ازین موافقت نه آن بود که از غیب او غضا کند و بر او بوشید و در بل این بی
 چنانست محض بدو و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید یا بر او باشد و تنبیه دادن

دوستان بر معایب ایشان اول مثلی با حکایتی از غیري اولی بود بن که نافع نیاید بروی
 ترضی اتحادی خفی در مورد بد و دنیان عبارتی درج باید کرد و اگر بصریح احتیاج افتد در وقت
 خدمت بعد از آنکه میم فدا مانی که مقتضی و ثواب بود و دیگر عالمی که مستعدی اینان
 قلب و مزید شفقت و تفاوت باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از سامع
 احمد قاف و خطا و دیگر تا با صاحب و اعداد رسیدن پوشیده داشت که حق دوست زیاده
 از آن بود که او را در مرض خدمت احمد و دوستیافت اعداد کرد و در باب صدقت
 اعداد خلعت نام اخراج تمام باید کرد و سخن ایشان لا اله الا الله محال شایع ند و جاثم را در
 صورت نصحا و دنیان اخراج خلعت کنند و در اثبات اخلاص کذب یعنی از دوستی
 بدو شکی نماند خدمت ایشان نیز عین و تقویر و آن را در خدمت ترین صورت برو
 و خدمت پوشیده تا اگر محال زیاده است تا جایی نیاید بی شبهه و قریب افتد و در آنها برتر باشند
 تصحیح صورت او کنند و نظر این کس تا صد اقامت ایشان بعد از دست کنند و قد ما
 تشبیه کرده اند کسی که با خون بنیاد و دیوار با استوار می ترسند و سرگشت را عجبی میطلبند
 تا چون به نفس تفتیش چه زخمه باید بکنک آن را جزو کتر کن و قواعد آن دیوار را
 کرده اند تا موجب اندام بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند
 که یکی از آن باب احمد و ثور است در کتاب کلید و ذمه و غرض از وضع جهان حکا
 آنست که چون سببی قوی بخند نیست رو با جی ضعیف و در معرض استیصال حیوانات
 عظیم باید با یکی تا هر بد اخلاص تمامی که خوشی را در صورت نامحان فراموش نیست در
 حق و در آن ضعیف خود که توأم و در هر ملک بر ایشان بود فاشد کرده تا بعد از فطرت
 و انما و تصرف و اشیاء ایشان بر او لا خوشی محقق و عداوة گراید و برایش و قتل و تکیه
 ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی که بر روزگار اختیار احوال ایشان کرده
 باشند و صداقت ایشان و خیر اوقات شاید ساخته و بنزله ارواح و در دلهما

جای داد و از سعایت ایشان خذر و نیکو گفته اند درین معنی این ایات **بسم**
 و اذنه قد کنت دنت بجهنم و کذاک کلمه یحیی و انوار کنت المهدی بنیم و لک یسم
 بیا و راسی کانت الایمان و فسی الاعادی بالنایم فینا و حتی تفرقا و بنت و ما نوار
 و احتیاط و در باب حقیقت که احتیاط بدان از روی احتیاج بعد از آن ظاهر است از اتم
 ممانعت بود تا نقصان بدان را در نیاید و معنی احتیاط در این است که اکثر تضایل خلایق
 که بر شمریم هم بر حفاظت نظام تلافی که وجود دفع بی آن نتواند بود مقصود باشد
 مثلا احتیاج بعد از آنکه تصحیح معاملات تمام از اولیت جوهر معدن مانده و احتیاج
 بعیت از جهت ضبط شواست بدنی تا جایات عظیم شخص و نوع را و نیاید و احتیاج
 به شجاعت از جهت دفع امور ثایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی تضایل بار
 سبانی خارج حاجت بود و مانند احتیاج با کتاب اموال و حریت و سخاوت و عدالت
 تا بفعل حرارت قیام نتواند نمود و در مجازات جلیل و مکافات واجب قادر بود و در
 حاجت بیشتر بود و خارج احتیاج زیاد است و اقفا و مواد بی اعوان صالح و یار در مخلص
 متعذر بود و تقصیر در کتب الهی مودی به تقصیر در کتاب سعادت باشد و از حجت
 حکم کرده اند بر آنکه هیچ روزیست درین دنیا مذموم تر از کسالت و اطاعت نیست
 چنان حالات حایل شوند میان مردم و مملکت خیر است و فضایل و مردم را از لباس
 مردمی بیرون بر نه و گویند که در درین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تمدن
 بیرون شوند و بوحشت و وحشت گرانند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین
 فضایل بود و محاسن آن مظهرین کارها و غرض از اطناب درین باب همین و
 در باب اثرات ابواب مقال باشد از جهت معانی متقدم و الله اعلم بالصواب
فصل منقح در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که
 که نسبت حال خود با احوال جلای اصناف خلق اعتبار کند به نسبت و با هر صنفی از پس

نوع خالی نبود یا برتبت بالا آن صنف باشد یا مقابل یا فرودتر از آن صنف بود
 و ترتبت آن اعتبار از ابرجها فقط مرتبه باعث باشد یا نقصان میل کند و اگر مقابل
 باشد برتری از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فرودتر بود رسیدن بدرجه
 آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم با اختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما
 با صنف بلند تر از آن در باب پنجم باید که دریم معلوم شد و اما معاشرت با صنف مقابل
 متوجه بود به سه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت
 با کسانی که نه دوست باشند نه دشمن و دوستان و دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی
 و معاشرت با دوستان حقیقی باید که کرده آمد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان
 حقیقی تشبیه باشند و از نوعی تضییع و ملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که
 بقدر وسع مجامع و احسان کنند و در استمال و مداراة و بصیرت و محامه بحسب ظاهر سیر
 و حقیقه مهمل نکنند و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص را پیش
 و احوال و اسباب مشایخ و مفاد و اموال مخپن و به تقصیر ایشان را مداخلت نکند
 و در احوال حقوق عتاب ننماید و بیگناهی آن مشغول شود تا صلاح ذات البین
 و اصلاح ایشان درج باشد و تواند بود که بعضی برود کار بر دیگر اصنیاء و اولیاء
 مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کنند و تقصیرهای اقارب
 و متعلقان ایشان لازم دهند و بقضا حاجات و انظار بشاشت در اختلاف بطبع
 وجه تکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دوست گیرد و فی الجمله اضافت
 که کم خلق و حسن جهد بتقدیم رساند تا همه در دوستی او رجعت یزاید و بوقت آنکه
 در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و یکجایی یکرامتی بیشتر برسند در طلب دوستی ایشان
 نیز فرایند و انتقال و قربت زیاد است از همه و تطلب و اما اعتدال و نوع باشند و در
 نزدیک و هر یک به و قسم شوند اشکال را با نمانی و اهل جفا و حساب دشمنان

ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک از ترس بیشتر باید که از بهت و خوف
 او بر اسرار و عوارض و در ماکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب باید شمر و اصل
 کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات و مطلق ایشان را دوست توان کرد
 و اصول حقد و عداوت از دلها ایشان منقطع کرد آیند و بهترین تدبیری باشد که تقدیم
 یافته بود و الا ما دام برتری زیادتی و مجامعتی نماند که یکدیگر را بی بدید بر محافظت آن تو فر باید
 نمود و هیچ نوع در ظاهر دشمنی رخست نهاده که قیام شیر خور بود و قیام شیر خور و بیگناهی است
 مبنایست نباید نمود و اخضا و تحمل و مدارات استمال کرد و از قادی و مشاربعت و منافقت
 احتراز تمام لازم داشت چه اهل عداوت متعصبی از اهل اتم و تعویض احوال دول و
 استمال کار اتم و عموم متوالی و مسامحت اموال و کرامات و تحمل ضمیم و مذلت و سنگه
 و اما دیگر انواع شرور باشد و عری که در تدبیر و فکر و مهارت و مهارت این افعال حرف
 شود و در دنیا ضایع و منقض بود و در بین بی شقاوت و دشمن و اسباب عداوت
 از آدمی هیچ چیز بود متناع در ملک و متناع در رعایت و اقدام بر شوائی که موجب انتقام
 حرم بود و اختلاف آراء و طریقتی از هر ضعیفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که
 از احوال دشمنان متعصب بود و در تقیص اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدایت ایشان
 واقف گردد و مانند آن فراموش کرد و بدین براتفاض مسامحتی آن قوم طویله و شکایت
 اعدا و مسامح و روبا و دیگر مردمان مقرر باید که تا سخن فرخند ایشان قبول نکنند و یکجایی
 که کمال در رواج نیاید و در احوال و افعال متهم کردند و باید که معاشرت دشمنان نیک معلوم
 کند و براینکه تعلیم آن و نفق کرد و آن را چنگ کند و در احوال آن شرایط احتیاط نگاه دارد
 و چه در معاشرت دشمن متعصبی فرسودگی او بود بر آن و عدم تاثر از آن و لکن چون قوت
 خویش آن را ظاهر کرد و اندک سر و قمر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را پیشی کند پیش از
 نشر تا چون داند که بر معاشرت و مشاب او و قوت یافته اند دل شکست و ضعیف را بی

که و شاید درین باب صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از و اعی قوت و استیلا بهم
 بود و برسم و عادات بر صفتی باید که وقوف یا بدتا هر چیزی را بقابل آن دفع کند و آن
 موجب تلف و جنون ایشان بود هم چنین معلوم کند که خود و مضون آن درج بود و بهترین
 تدبیری درین باب آن بود که خویش را راضی دارد و منازعان تقدیمی حقیقی حاصل کند و در
 فضایی که اشتراک میان مرد و جانب صورت نپذیرفت کیر و تانم کال ذات او هم
 و این خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش و با دوستان موافقت
 و مخالفت کردن از شرایط ختم و کیاست بود و معرفت عورات و حرال اقدام و منع
 عزرات ایشان بدین وجه است که دست دهد و تلفظ به شناسم و لغت و تعرض ایشان
 دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل و درجه این افعال نفوس و اموال ایشان مضرتی برآید
 و نفس ذات ترکب رانی الحال مضروب و گریهها تشبیه نموده باشد و هم خصم را محال داند زنی
 و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم و در زبان تعرض انصرن بسیار آلود
 کرد و تصورات آنک ابو مسلم را خوش آید و از او میشنید و دارد ابو مسلم روی تریش کرد و
 او را از آن بخت زجر فرمود و گفت اگر بلب غرضی دستمای آن ایشان آلوده می
 میکنیم باری و آنک زبانها با غرض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده تواند بود و چون
 دشمنان را با حق رسد که خود از آن بدین بود و مانند آن آفت را متوقع و مضطر باشد
 البته باید که شامت نماید و شادمانی و قیاح اظهار نکند که دلیل بر بود و معنی آن شامت
 هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بجاییت او آید و از جرم او مامنی سازد یا در چیزی که اقصا
 و فادانست کند اعتمادی نماید عذر و مکر و خیانت استعمال کند و مروت و کرم بکار داند
 و چنان کند که طاعت و خدمت بدشمن مخصوص کرده و حسن عهد و نیکو میرقی او را محسوس
 معلوم شود و دفع ضرر را بعد از سپردن مرتبه بود و اول اصلاح ایشان فی نفسه مگر میرسد و اصلاح
 ذات البین و دوم اخراج از محالط ایشان بعد جوار یا سفری دور که اجبار کند و سیم

ترواق و این آخر مدتی باشد و با وجود شش شرط بدین اقدام توان نمود اول آنکه
 دشمن خنثی بود یا ذات خویش و اصلاح و بوی طریق صورت نبند و دوم آنکه برنج
 و جاز و جود خنثی شدن را از تعرض او خلاصی نمایند و سیم آنکه داند که اگر طوطی را بود
 زیادت ازین که این کس از کتاب خود جدا و استعمال کند و چهارم آنکه از طایفه قبیله
 و سعی در ازاله تیرات از دشمنان کرده باشد و پنجم آنکه در قدر و بر و یقینی باشد
 حیثیت و عذر و موسوم نشود و سبب آنک را عاقبتی مذموم چه در و یقینی چه در آفره
 متوقع بنود و مع و ملک اگر قدر و بدست دشمنی دیگر کند تیر و ایماز و صفت با وجود همت
 از لوازم ختم باشد و اما خود را با طهارت و در اوقات فضایل و دیگر خطراتی که متبای غیظ و ایلا
 از بود و بر روی یقینی مشتمل بر نیر خود دل و کد آفرین دارد و اگر کید او اقرار کند و عهد نماید در آنک
 مردمان بریزد و تیریت و در وقت شوق و اما معاشرت با کسی کند دوست باشد
 و نه دشمن هم مخالفت باشد و هر کسی را بدین جهت آن بود تلقی کردن بمسالت نزدیک تر
 مثلا سخا و آن قوی باشد که نصیحت مکرر نماند خدمت کند و با ایشان
 مخالطت کند و دشمن ایشان بشود و بشاشت و ابتیلاج باید از ایشان ظاهر کرد و اعدا
 و قبول و هر کسی مسامحت نماید و بنظر احوال مغرور نشود بلکه با قتل کند تا بر غرض بر کسی
 واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اعتدال برود و مصالح را و آن
 جماعتی باشند که با مصالح ذات البین مشغول باشند از روی ترغیب مدح و تنکاید و مکرهاست
 و اصناف جمیل مخصوص دارد و بدیشات تشبیه نماید چه غذاست ایشان بنزدیک همه
 خلق محو بود و با سخا علم بکار وارد و سخاوت ایشان بمال و اوقات نکند
 نماز و غذا و اعراض کنند و اگر شتم و سفاقت ایشان مبتلا شود آن را جیره نشود و بدین نوع
 و تمام نماید و بکافات مشغول شود بلکه سکون و تانی اصلاح یا مفارقت و ترک طاعت
 ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مخالفت این صفت اختیار نکند و مجا و که و مجارات ایشان

مختصر شمرند و باطل مکتب تر وضع نماید بلکه سیرت ایشان با ایشان کار کنند تا از آن متالم و
مفتر شوند که اکثر مع التکبر صدقه چه تو اوضاع باین قوم موجب استقامت و تحیر بود و در
اصابت خود متیقن شدند و پند از آن که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن
گه گوی و چون خدمت این یابند و اندک گناه ایشان را بوده است و ممکن که با بر تو اضع و حسن
سیرت آیند و با اهل فضایل اخلاط کنند و از ایشان استفاده است واجب شد و معاشرت و
مساعدت ایشان بفضیلت دارد و چند گناه از مزمر ایشان باشد و با حجاب بد و غیرت
نا سازگار حکم کرده و عادات و محال است حال فرماید و یقین دارند که ایشان بدن صابر تر باشند
و گریان بخش و مهر برین منوال و مخط با هر کسی بی عقل اقتضای و جزم و کیا است اشارت بجا
میدارد و در اصلاح عدم خلق و صلاح خصوصی خود بقدر نشاط غایت میکوشد و اما زیروست
هم اصناف باشند متعلقات را نیکو دارد و در احوال طایع و میرها ایشان نظر کند اگر متعده
انواع علوم باشد و سیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و مان تحمل منی و موثری بخلد
و در اوست علت ایشان کوشد و خداوند آن طایع روی را که تعلم از روی شره کنند
به تندیب اخلاق فرماید و بر حجاب ایشان تنبیه دهد و بجهت استقامت تکمیل کند و علی کس
توسل ایشان بود با غرض فاسده از ایشان باز دارد و بگوید آن را بر خیر که بفهم ایشان نزدیک
بود و بر فایده شمل تر شد کند و از تفتیح عراجت باب فرماید و سالیانه ترا کند باشد از اخراج
منع کنند و اجابت التماس در توقف دارد و مگر که صادق الحاد باشد و میان محتاج و طامع
تمیز کند و طامعان را از طمع باز دارد و بطلوب ترسانه تا باشد که بسبب اصلاح ایشان
شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان موااساة کند و در اسباب معاش مدد دهد و ما دام
که با خلال در امور نفس و خیال مودعی بنای بر ایشان دینار کند و ضعف را دوست گیرد و بر ایشان
رحمت نماید و مظلومان را حمایت کند و در همه ابواب خیریت رستی و پاکی کند و غیر مطلق
که منع خیرات و فیض کرامت دوست و تقدس نشین نماید **فصل هشتم**

و صایا افلاطون که کتاب به این ختم کرده شود و چون از شرح مسایل حکمت علی بن
وحی که صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن وظل
سخن اصحاب آن ضایعات بر قد بر چند متعلل کرد و خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد
از سخن افلاطون که عدم خلق را نافع بود و آن وحیتی است که شمار خود را از سطحا طایب
فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او بکنار و همیشه با تعلیم و تعلم باش
و عنایت بر طلب علم تقم و در و اهل علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه اعتبار حال ایشان
بجست از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی نخواه که قطع آن منقطع شود و متعقن باش
که همه مواجب از حضرت و از اولیای باقی و فراییدی که از تو مفارقت نمودند کز التماس
کن همیشه پیدار باش که شرو اسباب بسیار است و آنچه بناید کرد و بارز و مخاوه و به انک
انعام خدای تعالی از بنده میخط و عتاب بنود بلکه تقویم و تادیب باشد بر نفس حیاتی
شایسته اتفاقا کن تا موقی شایسته بدان مضاف بنود و حیات و موت را شایسته
مشمکه و سیات الکتاب باشد بر آسایش و خواب اقدام کن مگر به اندازه انک محاسبه
نفس در سه چیز تقسیم رسانیده باشی یکی انگشت تا مل کنی که هیچ چیز از خطیه و در آن روز از تو
وقع نشد و بانه دوم انگشت تا مل کنی که هیچ چیز از کتاب کرده یا نه و بیا کن که چه بوده در اصل و جزو
شد باشد از ترک و بچسب را اندام کن که کار عالم و معرض تغییر و زوال است بدین انگشت
بود که از ترک عاقبت خافل بود و از رست باز نه ایستد سرمای خود از خبر بانی که از ذات
خارج بود متناز در فعل خیر با مستحق آن انتظار سوال جایز دارد بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم شمر کسی را که بلندقی از لذات عالم شادمانه شود و از مصیبتی از حایب عالم هیچ
کند و اندام کن شود و همیشه یاد کن درک را و بر دکان اعتبار گیر خجاست و دوم از بسیاری
سخن پندار و او را از جناری که کند چیزی که از آن مبول نبود بشناس و به انکه کسی که در شر
غیر خود اندیشد که نفس و قبول شر کرده باشد و غصب او بر شر مشتمل شده باز نماند پیش

کن پس و قول ریس و محفل اگر که سالهای عالم گردانت و دوست در مس کس پیش و زود
 خشم میباش که غضب عبادت تو کرد و هر که امر تو به صلاح بود بر او درون حاجت او با تو داد
 میفکن که تو به دانی که فردا چه حادث شود کسی که چیزی گرفتار شود معاشرت کن مگر کسی
 که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن سخاوتان مفهم تو نشود و حکم ایشان مبادرت منهای کم
 بقول تنه میباش بلکه بتوان عمل باش که حکمت قوی درین جهان باشد و حکمت عملی بدان جهان
 رسد و آنچه باشد اگر در دنیا کاری بری بری بخانه و فعل نیک باشد و اگر از کتله لغتی بانی
 لذت بنماید و فعل بد باشد از آن روزی که کن که ترا آواز دهد و از آنکس نطق و استماع تو هم
 باشی و نشوئی و نگویی و زیاده توانی کرد و بقیه و دان که متوجه بکافی شیطانی است
 شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را به قصان منسوب گردان و حقیقت شناسی که بجایی
 خواهی رسید که خداوند کار و بنده اینجا متساوی باشند پس اینجا بگریم همیشه را و ساخته
 دار که به دانی که رحمتی خواهد بود و بدایک از عطایای خدای سبح چه بهتر از حکمت
 شود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود و مکارهاست که بینی و در کتله
 بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و بفعل حال خود کن و از هیچ کار از
 کارهای بزرگ این عالم ملالت منهای و در هیچ وقت توانی زلزلانی و سستی مکن و از حضرت
 تجاوز جایز نشود و هیچ سینه در کتاب حسنه سرایه ساز و از امر اعتدال بخت سروری نلی
 مواضع مکن که از سر و پای دایم مواضع کرده باشی حکمت دوست دارد و سخن حکما بشو مواضع
 از خود دور کن و از آداب ستوده اشتغال مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپسوند و جو
 بکاری مشغول شوی از روی فهمی و بصیرتی بدان مشغول باشی بتو انکار می نمیکند و بخت نشو
 و از مصایب شکستی و خواری بخورده بده با دوست معامله بنان کن که با حکم محتاج نشوئی
 و با دشمن معامله بنان کن که در محکومت تظفر ترا بود و با چکس سخاوت مکن و تواضع باعد
 کس نگاه دار و هیچ متواضع را حقیر مشرد و آنچه خود را معذور داری بر خود را ملامت مکن

بطلات

بطلات
 شادمان میباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک بشیان مشو و با هیچ کس را
 مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن و بخت
 و صایا افلاطون که خواستیم که ختم کتاب بران کنیم و بعد ازین سخن قطع کنیم خدای
 تعالی ممکن را تو فیض کتاب خیرات و امتحانات کرامت کن و در طلب
 مروضات خود حریص گردان و اندازد التلطیف المحیب
 تمام شد کتاب اخلاق ناصری بون الله

و حسن توفیق و الحمد لله
 الفیض المقتدر حاجی علی بن علی
 شهر ربیع الاول پست ششم
 مشهد و نو و جار منیر

محمد الیهی

۲۳
 اشغال از اشغال نالی
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰



انشاء الله تعالی
 دارالحداد و دارالعلم
 العوام و العالیین
 السلام علیهم و علی آلائهم
 و رحمتهم و بركاتهم

این کتاب از کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۴۵

من قرا بدين العلا
 من قرا بدين دار ولد
 المفعج السمي نوش دار ولد
 قاقلة عشرة درهم ودر اهرسته
 من كل واحد درهم ودر اهرسته
 قرقه زرين صد كل شاقول بودرسي
 اسيل جوز بوا رعتوان من كل واحد درهم
 دقا بليفا و يوحذ من شويج نصف من ويطبخ في اربعة اعداء نصف
 حتى يبقى من الثلث ثم يخرس باليد و يصفى ويلقى في ذلك المصفى من الفانز
 كرابيض ويطبخ حتى يصير في قوائم العسل ثم يخلط بداروية المسحوقه
 الشربة نصف مثقال الا مثقال ونصف
 الشرب الغيرة لا و جاع العده العصب عسل منوان ماء صا
 يغلى ويرفع رغوية ويقدم ويحل فيه من العنبر والرغفران
 المسحوقين مكد مثقال الشربة ثلثه درهم

كنفج دار ولد
 قاقلة عشرة درهم ودر اهرسته
 من كل واحد درهم ودر اهرسته
 قرقه زرين صد كل شاقول بودرسي
 اسيل جوز بوا رعتوان من كل واحد درهم
 دقا بليفا و يوحذ من شويج نصف من ويطبخ في اربعة اعداء نصف
 حتى يبقى من الثلث ثم يخرس باليد و يصفى ويلقى في ذلك المصفى من الفانز
 كرابيض ويطبخ حتى يصير في قوائم العسل ثم يخلط بداروية المسحوقه
 الشربة نصف مثقال الا مثقال ونصف
 الشرب الغيرة لا و جاع العده العصب عسل منوان ماء صا
 يغلى ويرفع رغوية ويقدم ويحل فيه من العنبر والرغفران
 المسحوقين مكد مثقال الشربة ثلثه درهم

[The page contains dense handwritten Persian script in two columns, written in a cursive style typical of the Safavid era. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear.]

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a collection of poems. The text is written in a cursive style and is arranged in several columns. The content appears to be a mix of prose and verse, with some lines being more prominent than others. The script is dense and fills most of the page.

[The page contains dense handwritten Persian script in two columns, written in a cursive style typical of the Safavid period. The ink is dark brown or black on aged, slightly discolored paper. The handwriting is fluid and continuous across many lines.]

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical or administrative document. The script is dense and cursive, typical of early modern Persian manuscripts. The text is written on aged paper with visible binding holes along the left edge.

در روز چهارم از راه رودخانه
 رسیدیم به دهکده کهنه که
 در آنجا یک خانقاه قدیم
 مشاهده شد که در آنجا
 یک کتیبه قدیم نیز
 وجود دارد که در آنجا
 تاریخ ۱۰۰۰ هجری قمری
 درج شده است.

در روز پنجم از دهکده کهنه
 حرکت کردیم و به سمت
 دهکده کهنه حرکت کردیم
 و در آنجا یک خانقاه
 قدیم مشاهده شد که
 در آنجا یک کتیبه
 قدیم نیز وجود دارد
 که در آنجا تاریخ
 ۱۰۰۰ هجری قمری
 درج شده است.



۱

